

کتب خانہ آصفیہ سرکار عالی حیدر آباد دکن

19

۱۲۴۰ ۸۰۳

نمبر درجہ

تاریخ درجہ

نوع و صنف

نام کتاب

موقوف

نوع کتاب

۱۲۸۱ - ۱۱ - ۱۹۹

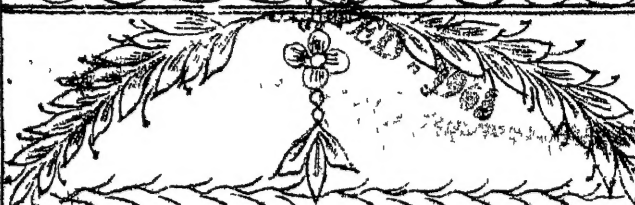
نمبر کتاب در فن

225





فصل فاعل کز فکاستی از زبان مکنسخه



عالمه لیلیان



در مطبع شعله طور کانیو بر معر عن رسید  
انظما

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان شرف نوعه بالانوار من القلب اللسان الصلوة  
والسلام على محمد المبعوث بالآيات النبوية قاية البيان على آله واصحابه هداة السبل الى الجنان  
اما بعد فيكون قد تقرر ونبه فقير عبد الرحيم بن عبد الكريم صفى پوری که این کتابی است محتوی برضوابط  
تصرف و منطومی بر قواعد این صنف شعر یعنی بر روشی که مبتدیان را بکار آید و متعلمان اتقویت آفراید  
و مبتنی است بر یک مقدمه و فروع باب و خاتمه و چون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بقیایه لیلین  
فی علم اللسان گردید و بگوشت و الله المرسول ان ینفع به الطالبین و یوحسب من نعم المعین و کسر  
کلمه و تعریف و تصریف و بیان موضوع و غایت و دیگر و وضع آن  
بدانکه تصریف در لغت کردن و نیدن چیز است از حالی بجالی و در اصطلاح عبارت است از علم ظاهر  
مانند که بدان معرفت ابدیه کلمات و عوارض حروفش و معرفت عوارض او آخر آن که نه از جهت اعراب  
و بنا است حاصل باشد بگو و موضوعش کلمه است فقط من حیث الالفاظ و غایت آن بهیمنه  
غایت سخنان صیانت ذهن است از وقوع غلط در کلام عرب و از اینجا است که تصریف را مثل  
جزوی از نحو شمارند و اول کسیکه وضع این صناعت نمود ابو مسلم مغاذ بن مسلم همدانی است که  
نقل آن اول من وضع التصریف ابو مسلم مغاذ بن مسلم الهراء النخعی الکوفی و اول من وضع الخط و الا  
ظالم بن عمرو بن خنزل بن سفیان الدنلی

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه تقسیم آن و معنی  
فعل تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در این هشت فصل است  
فصل اول در تعریف کلمه تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند با اعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف و فصل  
کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حد و اشان از ذاتی در یکی از  
از سه نشانه که ماضی و حال و استقبال است چون علم دانست و تعلم میداند یا خواهد دانست و اسم  
کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه بایکی از ازمانه دیگر چون حمل و علمم و حتم کلمه است که دلالت  
کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه کلمه دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم مستفاد  
نگردد و چون من والی در سرت بین البصره الی الکوفة و غیره و قسم است مجز و آنکه همه حروفش اصلی باشد  
و فرقیه آنکه درو اصلی بود باز آنکه میزان کلمات فاو عین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازد  
اصلی حرفی است که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه متقابل فایا عین یا لام افتد و زائد  
آنکه نه جان بود چون نصر و ناصر که بر وزن فعل و نا عمل است و نه تنی است که اصلی را از اصول  
کلمه تعبیر نجس ازین جهت نوشته گمبند و زائد را بلفظ چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تاسی  
افتعال است تا نامندش اگر مدغم و مدغم نمید و الای یکی از حروف سه گانه مذکور پس اصطلاح افتعل است  
نه افتعل بخلاف نحو قدر اصله افتدر و اضرب اصله اضطرِب که فعل و افعل خواهد بود نه ففعل و اففعل  
و همچنین نحو ازل و اذار که اصله ازل و اذار که افعل و افاعل است نه اففعل و اففعل و نیز حرفی  
که مکرر است برای اسحاق باشد یا غیر اسحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کرم و جلبب را  
فعل و ففعل گویند نه فعل و فعل

### فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصیرانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع  
گویند نه قسمی جدا گانه و نزد بعضی اصل و افعال فعل ماضی است نقطه ماضی فعلیت که دلالت  
کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضرب و آخرش مفتوح بود و اما الا وقت بحوق ضم  
مرفوع متحرک و واو جمع چون ضربت و ضربوا و مضارع فعلیت که دلالت کند بر وجود امر  
در زمان حال یا استقبال چون مضرب پوشین مانند که اکثر نحویان فعل مضارع را مرفوع و امر را  
زمان حال و استقبال گویند و تا پس سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین (برای) یا نمره در نزد خوارج

[illegible]



[illegible]

ان عمل کند چون لا یفعل لا یفعل لا یفعلوا الخ و در اینجا هم رویت که نون ثقیله و خفیفه  
 بطرزیکه مذکور شد در آید لام الامر که لام مکسور است مضارع را ماضی امر گرداند و در آخر آن عمل کند  
 و داخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام لترزوه ولو بشوکه شاد هست چنانکه قولهم  
 لیرع بفتح اللام و قبل الفتح لغته سلیم اما هرگاه ما مورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب اولی  
 تغلب حاضر است فیقال افعلوا للحاضرين و الغائبین معا و گاهی برای اشعار برین که ما مورین جماعت  
 مخلوط است لام امر را تا می خطاب هم جمع کنند نحو لاتاخذوا مصافکم مضارع معروف بلام امر  
 یفعل یفعل یفعلوا لیفعلوا لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل  
 بلام امر یفعل لیفعل لیفعلوا لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل  
 لیفعل لیفعل و هر دو نون تاکید بهیچیکه مذکور شد در اینجا هم رویت که در آید لام الامر  
 فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرطی

پوشین نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بناست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب  
 مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید اول فعل یفعل بفتح العین  
 فی الماضي و کسر لام فی المضارع نحو ضربت بفتح سین و ضربت بفتح سین و دوم فعل یفعل بفتح العین  
 و ضمها فی الثانی نحو ضربت بفتح سین و ضربت بفتح سین و ضربت بفتح سین و ضربت بفتح سین  
 سیم یسمع و این هر سه را ام الالواب و دعائم آن خوانند به چهارم فعل یفعل بفتح العین  
 فیما نحو منع یمنع و پنجم فعل یفعل بکسر العین فیما نحو حبس یحبس و ششم فعل یفعل  
 بضم عینها نحو گرم یگرم و این هر سه را فروع نامند به اما فعل یفعل بکسر العین فی الماضي و ضمها  
 فی المضارع نحو قضی یقضی و فعل یفعل بضم العین فی الاول و کسر العین فی الثانی نحو حجت  
 تقدم و فعل یفعل بضم العین فی الماضي و فتحها فی المضارع نحو لبیت تلبت از داخل است  
 یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر به دانستی است که چون درین باب تخالف است  
 عین مضارع با حرکت عین ماضی است اصل در عین مضارع فعل بالفتح است که مکتوب آید یا مضموم  
 عام است که هر دو می تلقیه باشد چون نزع ینزع و بلغ یبلغ یا غیر ذی حلقیه چون ضرب  
 یضرب و نزع ینزع و بلغ یبلغ و نزع ینزع و بلغ یبلغ و نزع ینزع و بلغ یبلغ و نزع ینزع و بلغ یبلغ  
 یسمع شیء مندا و قبل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فيه الكسر یضرب و ان کان غیره فیه المضموم کقیع  
 قال ابو حسان و الذی یتمار ان سمح و قف مع الشعاع و ان لم یسمع فاشکل با و یفعل و یفعل

وقيل ان الشكلي يتوقف حتى يسمع وقال الفراء يكسر وهر يك از این کسر و ضم به رد قسم است سماعی قیاس  
 سماعی است که ثبوتش بسماع و مختص به او خاص بود مانند کسره ضرب یضرب و قصه یقصه  
 و ضمه قتل یقتل و نصر ی نصر و قیاسی آنکه در اثباتش قیاس قاس را مدخلی بود مانند کسره مثال داد  
 باشد یا یانی و کسره اجوف یانی و ناقص یانی چون وعد یعد و یسر ییسر و یبع یبع و رمی یرمی  
 اما وجد یجد و قتل شاذ است و الفصح یجد بکسر الحبر و قیل لغته عامریه فی هذا الحرف فاصفه به  
 و مانند ضمه اجوف و اوی و ناقص و اوی چون قال یقول و غزا یغزو و همچنین است ضمه مغالبه و اکثر  
 چون ضارب یضرب و اضربه اما تاء یثیه و طاح یطوح بالکسر شاذ است چنانکه صا یصیر و یباع یبعی  
 و جتا یجتا و انا یانی و القیاس تاء یثیه و طاح یطوح قال ابن عصفور و منه تاء یثیه و طاح یطوح  
 فی لغته من قال بها و اوی العین حلقی اللام و اما من زعم یانی العین فالقیاس علی ما قال انتهى  
 و حکم سیبویه عن تحلیل انما من باب حسب یحب مثل آن بیین من الاوان فلا یكون من غنا شاذ  
 و قد جاء علی القیاس صا یصور کقال یقول و با یبعو و جتا یجتو و انا یثیه و عا یعود و یعی یبعی  
 یسعی ایضا و نگاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین بالامش بالافراد یا بالاجتماع  
 نه بر سبیل مجازت از حروف حلقیه بود چون سال یسأل و قرأ یقرأ و یعرب الشاة یغیر و شازینا  
 و نهای یغنی و یجج یجج و بها یبها اما یجج لغت رویت و المختار یجج آج کسعه و و رکن یرکن  
 و قنط یقنط و هکذا یهکذا و غصصت تغصص و غسی اللیل یغسی و قلی یقلی و خطلی یخطلی و سکت  
 الشاة تسلی از داخل است و وجبی الحسراج یجی و علی السطح یعلی و ابی یابی و ثنی یثنی از  
 شواذ و المختار الفصح غسی یغسی و خطلی یخطلی و سکت تسلی کر ضعی یرنی و وجبی یجی و علی یعلی و قلی  
 یقلی و ابی یابی و ثنی یثنی کر جی یرجی و حکم غنا یغنی و خطا یخطو و سکت تسلو و جبا یجبو و علای علو  
 که عا یعود و خطلی یخطلی و ابی یابی کر یب یرب و قلی یقلی کر ضعی یرضی و مختل است که نحو غسی یغسی  
 از لغات طائیه بود چه موطی یا می مفتوح و نه بفتحه اعرابی که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسر  
 را بفتح چنانچه در نحو یقی و ناصیه یقی و ناصیه گویند و در دعی که ماضی مجهول است و نماز انصرح  
 به الرضی و یفهم من کلام ابن مالک انهم یاقون بفتح العین فی مختار الاله یار و لیست عندنا  
 غیر منشی منشی و رمی یرمی و غیر ذلک محالات یحکم و پوشیده نماند که اقتضای حرف دالقی بر این  
 مضارع استخانی است نه ایجابی و حرف حلقی علت ظهور است نه موجه پس فتحه در عین بر این  
 و نه یانی و وعد یعد و نحو آن لازم نیاید و از اینجا است که عین هر فعل که در نش مظهر دال بر است



[illegible]



و هو انكلا الرطب هفتم افعيلال بزيادت همزة وصل وزيادت الف لام ثانی نحو احما ز يحما ز احمير ارا و  
 وین چهار با پ سه حرف زائد است + وزاد بعضهم افعیل بزيادت همزة وصل وزيادت يای شد  
 مفتوح بعدین نحو انشیخ استیخا ویتیحی ایضا + قبل و منه افعال بزيادت همزة وصل زیادت  
 تا بعد فاء همزة بعد عین نحو استلکم استلکما و افعول بزيادت همزة وصل وزيادت او  
 بعد عین والف بعد لام نحو اذ لولی اذ لیلا + اما استلکان استغفلت من الکون ای تحل  
 من کون و هو العزالی کون آخر و هو الذل بخلاف بعضی که فعل گویند از سکون والف  
 استنباعی لازم بطریق شنود + و ملحق نوزد و بابت + و آن برد قسم است ملحق بر باعی محب و  
 ملحق بر باعی مزید اول هفت بابت اول فعله بتکرار لام نحو شکل شکل شکل دوم فاعله بزيادت  
 او بعد فاء نحو اذک یهول یهول سوم فاعله بزيادت یای تحتانی بعد فاء نحو یطیر یطیر بیطیر  
 چهارم فاعله بزيادت او بعد عین نحو جهور جهور جهور پنجم فاعله بزيادت یای تحتانی بعد عین نحو  
 یبریل یبریل جریک ششم فاعله بزيادت نون بعد عین نحو قلنس قلنس قلنس هفتم فاعله اصلها  
 تسینه بزيادت ا بعد لام نحو جعی جعی جعی ثانی + قبل و ما ارجن برخرج و هو اذ یفعل بزيادت یای  
 تحتیه قبل فاء نحو برنا یقال برنا ارجل بحیثه اذا صبغها بالبرنا و هو بضم الیاء و فتحها شده النون  
 و معنویه اخبثه و ههنا مثال ذکره ابن جینی کذا فی الارشاد و تفعل بالتاء نحو ترشش من الرش و تفعل  
 من الرش و تفعل بالزن نحو زجین الدار و تفعل بالدار نحو انقسم و تفعل بالسين نحو سنبس  
 و تفعل بسم نحو مرقب و تفعل یقال مرقب الله و مسکک ای مسکت ههنا و آسان کنه بنو  
 دشوار را و فاض بزيادت همزة بعد فاء نحو تابل القدر یعنی تابلها و تفعل بالتاء الفوقیه نحو فطرص و تفعل بالدار  
 نود و تابل و تفعل بالنون نحو دافع و تفعل بزيادت میم بعد عین نحو طرغ و تفعل بزيادت میم  
 بعد لام نحو غلصم و تفعل بالسين نحو خلپس و تفعل بالنون نحو سلون یقال سلون الکتاب علامه  
 ای عنوان آورد او را و قبل هو علی فقول کجور من علن ای ظهر + و دوم بر سه فوج ست اول فوج  
 بدخرج و آن هشت بابت اول تفعل بزيادت تا قبل فاء و تکریر لام نحو تجلبب تجلبب تجلبب  
 دوم تفعل بزيادت تا قبل فاء و زیادت او میان فاء و عین نحو تجورب تجورب تجورب سوم  
 تفعل بزيادت تا قبل فاء و زیادت یا میان فاء و عین نحو تشیطن تشیطن تشیطن چهارم تفعل  
 بزيادت تا قبل فاء و زیادت او میان عین و لام نحو ترهوک ترهوک ترهوک پنجم تفعل بزيادت  
 تا قبل فاء و زیادت یا میان عین و لام نحو تخمیر تخمیر تخمیر ششم تفعل بزيادت تا قبل فاء و زیادت









والمفعول به هو المفعول به في قوله تعالى **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** فاعلهم الله تعالى والمفعول به هو الذين آمنوا وعملوا الصالحات. والمفعول به في قوله تعالى **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** فاعلهم الله تعالى والمفعول به هو الذين آمنوا وعملوا الصالحات. والمفعول به في قوله تعالى **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** فاعلهم الله تعالى والمفعول به هو الذين آمنوا وعملوا الصالحات.





لزوم لازم است چنانکه علاج و قولم انعدم فلحن و مطاوعه مجرد غالب نحو بعثه فابنت و موافقه  
 مجرد و افعل کم است چنانکه مطاوعه افعل نحو حرق السوق و انمخت و طغى النار و انطفاة و اجمر و انجر  
 و اعلقت الباب فانقل و ابتداء نحو انطلق و استنتی است که بجای فای افعال لام و میم و نون  
 و راسی جمله و حرف لین واقع میشود و از اینجا است که در مطاوعت فعلی که فایش ازین حروف است بجای  
 افعال افعال آید نحو لوتیه فالتومی و مدته فامتد و نقلته فانقل و ردعته فارتدع و وصلته فاصل  
 و نذرته فانماز و محوته فانحی و القیاس مزته فامتاز و محوته فامحی و افعیل و افعیل را بمبالغه و لزوم  
 لازم است و عیب و لون غالب نحو احمر و احمر و احوّل و احوال و قد یقتضیان ای لایکون لهما لانی  
 مجرد ویناسب معنا بهما نحو اقطر الرجل و اقطاراً غیض و گاهی فعل بری مطاوعت مجرد آید نحو رعوته  
 فارعوکی بکذا قالوا و قال تحلیل ان فعل مقصود من افعال و خاصیت استفعال طلب است نحو  
 استکثبه و استخراج و لیاقة نحو اشرق الثوب و حیونته نحو استحصی الزرع و وجدان نحو استکثرته و  
 حبان یعنی پنداشتن چه کذا را مقصوف بماند نحو استخسنته و تحوّل نحو استحی الطین و استقوس الرجل  
 و اتخاذ نحو استوطن القرية و مطاوعه مجرد نحو و سقته فاستسق و افعّل نحو احکمته فاستحکم و فعل نحو ادبته  
 فاستادب و موافقه مجرد نحو قر و استقر و افعّل نحو اعتبته و استعبت و فعل نحو رج و استرجع  
 و تفعل نحو تحببت ابناء و استحبته و افعّل نحو اکتشره و استکثره و ابتداء نحو استعان ای خلق لعل  
 و افعوال بنای مقصوب است و لزوم آن را غالب نحو اجلو و اخروط و گاهی متعدی هم آید نحو اعلو  
 ای تعلق بعنقه و علاه و قبل للمبالغة و كثرة الفعل و افعیل را بمبالغه لازم است و لزوم غالب نحو خفوت  
 و اغدو و دن النبات و تعدیکم است نحو اغر و ریت الفرس ای رکبته عریاناً بلا سرج و برای مطاوعه  
 مجرد آید نحو ثبته فاثبت و موافقه مجرد نحو دجا للیل و ادجو حی و افعّل نحو احشن و اخشوشن و فعل  
 نحو خشن و اخشوشن و استفعل نحو استخلیته و اخلو لیتته و یقتضی نحو اذلولی ای اطلق فی ذل  
 و انقیاد من ذل الرطب کسی ای جنابه و قبل هو من الذل فاصلا اذلول علی افعول و باب فعله هم بطور  
 لزوم و هم بطور تعدی برای معانی کثیره آید از ان جمله عمل است و بلوغ نحو قمر مص ای خفر القمر مص او  
 دخل فیه و الباس نحو برقت زیدا و مماثلة نحو عقرب الشی ای لواه کالعقرب و قصر نحو بسمل ای قال  
 بسم الله حمدل ای قال الحمد لله و مطاوعه خویش قلیلاً نحو عطش الیل لبصر فغطش و تفعلل بک  
 مطاوعه فعل آید نحو و حرجته فندرج و موافقه آن نحو غد مر و تغد مر ای صاح و قد یقتضی یهین  
 ای تخیر و افعیل را لزوم و بمبالغه لازم است نحو استقر و قوله انی اری الناس یهینونی اطرده







و کسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو علی و فعلته یفتحن شد اللام نحو غلبه و فعلته یفتح الفاء و ضم الحین  
مع شد اللام نحو غلبه و فعلته یفتحن شد اللام نحو یفتنه و فاعوله نحو ساکوت به و مطردست در هر فعل ثلاثی  
مجر که مصدرش بر وزن مفعّل بالفعل آید عامست که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مفتوح و مل  
و مغترّب و مقفّر و نحو کبر و مرجع بالکسر شاذست چنانکه بالک بالضم و یخبر بالکسر و الفتح و ملک بالثبوت  
و القیاس بالفعل مخب الا از مثال و اومی که کسور العین آید مطلقا بشرط که فاعی مضارعش متحرک نبود  
و نه لام کلمه آن از حروف علت و همچنین از نحو یخبر بالک در اکثر نحو موعده و موضع و موحله و یخبر بخلات نحو  
مودة و موعی و مبقط به هذا مذہب اکثرین امام بعضی در مثل یوجل عین مفعّل را در مصدر مفتوح از  
و در زمان و مکان کسور به و اما اجوف عامست که و اومی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح است یعنی مصدر  
مفتوح العین آید مطلقا و زمان مکان آن کسور العین اگر عین مضارعش کسورست و الا مفتوح و  
قبیل در عین مصدر یائی هر دو درست است بکذا قالوا و انی الصحاح قد عاش الرجل معاشا و معیشا و  
کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدرا و ان یکون اسماء مثل غایب و مغیب و حال و تمیل انتهى و  
قال ابو حیان و الاحوط ان یقتصر علی السماع فلا نقول فی المعاش المعیش الا ان سُمّی و لانی المخبص  
المخاص الا ان سُمّی انتهى و و نیرمی آید بر فعال بالکسر نحو یفتن استنی است هر چند بنائی از  
انبیاء مصاد ثلاثی مجر و غیر از مصدر میم مطر و قیاسی نیست لیکن غالب است که فعل که دال بر صحنه  
حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فعاله بالکسر آید نحو صیبا غته و تجارة و عبارة و  
در بعضی ازین اوزان فتح فائز مردیست نحو کاله و دلالة و دلایة و جز آن و قال سیبویه  
بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و بر انگیزن و نحو آنست مصدرش بر فعال  
بالکسر آید نحو شرا و ضرب و طاح و گاهی فعلی که دال بر اصواتست مصدر آن نیز برین وزن  
آید چنانکه بر فعال بالضم و بر فعیل بالفعل نحو صیاح و یناح و صراخ و لغام و هدیر و صجیح و و و  
غیر مصدر بیشتر است که فعال بالکسر در سمات آید نحو علاط و کشاح و در اوقات مصاد هم با مشارکت  
فعال بالفعل نحو صراخ و قطاف و هر فعل که دال بر ادواء و امراضست مصدر آن بر فعال بالضم  
آید نحو سعال و دوار الا از فعیل بالکسر که بر فعل بالتحریک آید نحو ورم ورم ورم و جمع و جمع و جمع و کاهی  
فاعی فعال بالضم عامست که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط که جناس از  
اجوف و اومی بود نحو سوان و غواش و الا مضموم چنانکه گشت به و در غیر مصدر بیشتر است که فعال  
بالضم در چیز برای مفروق الاجزاء آید نحو قنات و حطام چنانکه فعاله بالتاء در چیز برای ردی و فیل نحو خنات





تتمر وفتة فاللام بكون عين نحو فتحة نى وفتحة بالمد وضم الفاء واللام نحو فتحة فضاء وفتحة بقصر  
 وتثنية الفاء واللام نحو فتحة فصى وازا فعل افعال آيد بزياد الت قبل آخر نحو أكرم أكراما ونعم  
 انعاما وازا فعل تفعيل بشرط ناقص وهو اللام بنود نحو شرف تصرفا وعظم تعظيما والاداء ناقص به  
 تفعيلة آيد نحو شكى تركية وثبتى ثبته وقوله فى تيزنى وكوبا تيزيا كما تيزنى كشملة صبايا شاد  
 چنانكه آتى تاتيا والقياس تيزية وتاتية ودر محور اللام بهر دو نحو خطاه تخطيا وتخطية ومنه تهنيا تهنية  
 وقال الرضى وظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم فى المهور كما فى الناقص فلا يقال تخطيا وتهنيا انتهى  
 ومى آيد بر تفعلة نحو تكمرة وتجربة وفعال بكسر الفاء وشد العين نحو كلام وفعال بالفتح نحو مثال واما  
 فى ال بالكسر والتخفيف: چنانكه وبعض قرأت آید وكذا بوابا ياتنا كذا بالخفض از مشتق است نه درنى  
 براسه وقيل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعیل آن در دوازده این بیشترست مصدر بى المعنى بى دیگر  
 استعمال کنند يقال اعلق غلقا وافرقة وقرقرة ونقرا او منه قوله تعالى وتبلى الیه تبلىا وازا فعل مفاعلة  
 آيد نحو ضارب مضاربة وياسر مياسرة ومى آيد بر فعال بالكسر از مثال يائى نحو ضارب وفعال وفعال  
 يادهم مبادمة وكوبا ماشا و است و بر فعال بالكسر نحو قبتال وفعال بالضم قليلا نحو جوار يقال جاوره  
 مجاوره وجوارا والكسر افضح و بر فعل كه ماضى آن زائد بر چهار حرف است امر يذللانى باشد يا مريد  
 ربانى مصدر شام بضم ف قبل آخر يطرء اگر در اول ماضى آن تاسى زائد مطر و است مثلا از نحو بفعول  
 تفعول آيد نحو تدخرج خرجا يتلبب تلبيبا واز تفعول تفعول نحو تقبل تقبلا ومى آيد بر فعال  
 بكسر التاء والفاء وشد العين نحو تكلم بكلاما واز تفاعل تفاعل نحو تضارب تضاربا وتفاوت  
 وتفاوتا بن اسكيت تفاوت را بفتح واو هم گويد چنانكه عنبرى بكسر آن وحكى ابو زيد تفاوت وافتح  
 الواو وكسر باو والقياس بالضم فقط و بر فعال بكسر عين وشد اللام قليلا نحو طبعان والاكسر حمزة وصل  
 وكسر حمزة ثلاث وزياد الت قبل آخر نحو كتب الكتاب واستخرج استخراجا واجلوه اجلوا و  
 واحرنهم احرنما و اقشعر اقشعرا و جاء تشعيرة بضم القاف ونسج الشين من اقشعر وتظيره طائفة  
 وشرا تنيبة واما مصدر ميمى واسم زمان مكان تيز از غير ثلاثى مجرد عام است كه ثلاثى مزيد باشد يا  
 مجهول يدير اسم مفعول آن باب آيد بى علامت مضارع ميم مضموم و ما قبل آخر مفتوح  
 جوارا تاتيا وخرج وخرج متدحرجا و هكذا فى البوائى \*

فصل چهارم در بیان صرة و هیات از ثلاثی مجرد و غیر آن





[illegible]

اسم فاعل مکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرج و متدحرج سوم اسم تفضیل و آن اسمی  
 گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت پس نسبت به دیگر می چون  
 زید اعلم من عمرو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و در نش برای مذکر افعال بالفتح است و براس  
 سونت فعلی بالضم پوشین نخواهد بود که بنامی اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرط که از ماخذش  
 افعال تمام متصرف فیه آمدن باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و ال برزنگ یا عریب  
 ظاهر بنود چون افضل و فضلی و انصر و نصر علی و اجهل و جهلی و احب و جعلی اما ابیض بنی توله  
 شعر جاریه فی درهما الفضفاض به ابیض من اخت بنی ابانح به شانه است چنانکه اسود و توله  
 لانت اسود فی عینی من الظلم به ما هو الاثر اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید برضلا  
 لسانیکه قائل به سماعی اند که قولهم انت اکرم لی من فلان و هو اعطاهم لددینار و اولاهم للمعز و بعض  
 دیگر بنامی آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگر چه معدوم السماع است فبقولون هو الکون منک مطلقا  
 و اصیر منک غنی اسی اشد انتقالا الی الغنی و نسبتی است که اسم تفضیل اکثر را تفضیل فاعل  
 آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعطاهم و اشهر یعنی معذور تر و مشهور تر چهارم اسم الیه آن  
 اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موزنوع برای چیست که در خطه حصول ناخداست و زنه  
 مفعول و مفعول و مفعله بالکسر نحو مفتوح و مفتاح و مفتحة و نزد بعض بنای ذی التام از اینیه سماعی است  
 چنانکه فیکال بالکسر و فاقا نحو فیا ط و رکاب و جزآن و نحو مغفران تلیث المیم و است و القیاس کجرا  
 فحسب اما مشتق بضم سیم و خا اسم الیه خاص است چنانکه مسطح و یمن و شش و محاشه  
 و محرضه و کز الزخشری بضم المیم و الدار و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هیه و عماره الاستحباب  
 مفعول قائل سیمیه از حقه احرف بیاد است علی مفعول بالضم لا نظیر اما فی کلام العرب و همی خلوف  
 و المنخورد و المنخور و المنخور لغته فی المنخور انتهی القول و ایضا المنخول و المنخور و المنخور لغته فی المنخور  
 و المنخور لغته فی المنخور کذا قال ابن دلاب و نحو و تود و قیود علی افعال بفتح الفاء بطریق باسم الیه است بضم  
 اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول خد یا مکان حصول  
 ناخذ و آن از ثلاثی مجرد و بفتح آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فاعلی کلمه آن از حرف علت است  
 نلام چون مضرب و منبر و موعده و موحل و یقظ و قبل المثال البانی بترتبه تصحیح مسند هم غنه تقول فی نحو  
 یقظ بفتح العین و منها میتظ بالفتح فی النظر و المصدا جمیعا و بفتح الفتح الزین نمارع ان مفتوح مضموم  
 بود یا لام کلمه آن از حرف علت چون مرمی و موقی و منشر و مشرب اما ماوی الابل بکسر العین است



٢٤  
فعل بالفتح نحو حي وفعل بالفتح وكسر العين نحو طيب والادرون وعيب وعلى انه رباب كما باشد فعل  
آيد ورا كثر نحو اسود واكدر وارعن واطر وقال الاضي هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة ففعل  
ببب العين انتهي ودر جمع عطش وضدان فعلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشعبان  
وربان ولمان ونيرمي آيد از همه فعل بالتحريك نحو فر وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو فطن وفعل  
بالكسر نحو صفر وفعل بالضم نحو صلو وفعل بضم الفاء وكسر العين نحو كمار وفعل باباء وشد العين نحو سخن  
نحو ظنون وفعل بالضم نحو كندر وفاعل بضم الفاء وكسر العين نحو كمار وفعل بالضم وفعلان بالفتح ويجر ك نحو  
وفاعل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاين لا غير كذا في الصحاح وفعلان بالضم وفعلان بالفتح ويجر ك نحو  
سخنان وسخنان وفعل بتبليث الفاء نحو شجاع وفعل وفعله بكسر الفاء وفتح العين نحو يبلغ  
وشجته وفعل بكسر تن نحو اهد وفعل بالضم نحو املد وفعل بفتح التاء وضم العين وضم التاء وضم العين  
وفعها نحو ترتب وترتب وفعل بكسر التاء والعين نحو تطلع وفعل بفتح التاء وضم العين وضم التاء وضم العين  
وفعل التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسر التاء مع فتح العين وفاعل بفتح الفاء  
وفتح العين نحو مرطل وفعل بالفتح نحو متنع وفعل افتح الباء والعين نحو ملوك وفاعل بفتح الفاء  
وسكون النون وفتح العين وكسر التاء نحو زابل قليل وفعل بكسر التاء وفتح العين وضمها وكسر التاء وفتح العين  
امر وامرة واطر وامرة وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو رجم وفعل بالفتح نحو خنسه وبالياء بالشد  
للمباغته نحو خنسري وفعل بالفتح نحو لونع وبالياء نحو لونعي وفعل بكسر الفاء والعين نحو عنقوص وفعل  
بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيق وحيق وفعل بكسر الفاء وفتح التائية وسكون العين نحو زلفين وفعل بضم  
الفاء وفتح الواو وكسر العين وفعها نحو صوتين وصوتين ومما دارلان وفعل بضم الفاء وفعها وسكون  
العين مع فتح النون نحو ثناك وثناك وفعل بضم الفاء وفتح العين وكسر التاء وضمها وكسر التاء وفتح العين  
عين برند بس گویند ملصق الي الجوهري الدال ملصق الي في الدال ملصق الي في الدال ملصق الي في الدال ملصق الي في الدال  
الدال ملصق والدال ملصق وفعل بضم التين وسكون النون نحو عرند كاهه وبيديه وفعل بضم التين وفتح الفاء و  
فتح العين نحو زيل ونهيلة وفعل بفتح نادر او وسكون العين نحو عرند اما ضمها كجبة لاله التي لا يان  
فهي ما على زنته وكذا بزيادة النون بعد اللام او على زنته فعل بزيادة الياء قبلها حتى ضاهي وعندا وفعل  
بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة منه او خطرم وفعل بفتح الفاء وفتح العين وضمها وكسر التاء وفتح العين  
بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو خطب وفعل بفتح الفاء وفتح العين وضمها وكسر التاء وفتح العين  
او فته فانتر نحو خرق وارتبه وفعل بكسر التاء وفتح العين وضمها وكسر التاء وفتح العين وضمها وكسر التاء وفتح العين

وسكون العين كسر اللام وفتحها نحو ريد ريد وفعل بضم الفاء وسكون العين بضم اللام وفتحها نحو قعد قعد  
 وفعل بالفتح وزيادة اللام نحو فعل وفعل بزيادة الميم بعد اللام نحو جعلم حكاه ابن الاعراب وفعل بضم الفاء  
 واللام نحو زرقم وسهم وفعل بكسر الفاء واللام نحو دروم وفعل بفتح الفاء واللام نحو عرش وفعل  
 وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو زحزح وزحمت وفعل بكسر اللام وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع  
 نحو اترمو وفعل بضم الفاء وزيادة الهاء المفتوحة بعد ما وكسر العين نحو زواجل وفعل بزيادة اللام  
 نحو داسر وفعل بفتح الفاء والعينين نحو عوثل وفعل بزيادة ياميان هرو وعين نحو  
 خفيف كذا في الارشاد وفعل بالنون نحو خزير وفعل باللام نحو صحح وفعل بضم الفاء  
 والعينين قال ابو حيان كذب لا غير قول وكذا جعل في جعل كسفر جيل وقد بضم الجيم فقط وفعل  
 بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلك وفعل بفتح الفاء والميم وشدة العين المفتوحة نحو  
 وقيل وزنه فعل وفعل بضم الفاء وشدة الميم المفتوحة وكسر العين نحو زلق وفعل بفتح هرو فاكسر  
 عين نحو خفيف كذا في الارشاد وفعل بكسر الفاء وشدة الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما  
 كسر فتحفت عنه ذكره الاصمعي وفعل بكسر الفاء وشدة النون المفتوحة مع سكون العين نحو شخف  
 وفعل بفتح الفاء واللام والعين الشديقتين نحو قلوس وقيل وزنه فعل وفعل بضم الفاء وكسر العين نحو  
 علاك وفعل بالقلب نحو عكالد وفعل وفعل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحة نحو سمج  
 وسملج وفعل بفتح الفاء وشدة العين نحو مراك وفعل بكسر الفاء وشدة العين نحو ختاب وفعل  
 بالضم وشدة العين نحو حسان وفعل بضم الفاء وفتحها مع شدة العين المضمومة نحو قدوس وسبح قال  
 ثعلب كل اسم على فعل فهو مفتوح الفاء الا السبح والقدوس فان النسم فيهما اكثر ففعل بضم الفاء  
 وشدة العين المكسورة نحو مريق قال في الارشاد فعل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخر  
 على قيل مريق للعصفرة انتهى وفعل بكسر تين مشددة العين نحو دريتي قال في القاموس كلب دري  
 كسكين ويضم وليس فعل سواء ومريق انتهى وفعل وفعل بضم الفاء وشدة العين المفتوحة نحو زميل  
 وزميلة وفعل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعل لفحات مشددة النون نحو زركم  
 زركم كسر الزا. لغة فيه كذا في الارشاد وقيل زركم فعل وقيل فوعل وفعل بالفتح بفتح  
 الشديقتين ومنها نحو كروس وكروس وفعل بفتح الفاء والعين والياء الشديقتين نحو مبلخ وفعل  
 كسفر جيل نحو مبلخ وفعل كسفر جيل صفة فقط نحو مبلخ وفعل بضم الفاء وكسر النون نحو فرائس وفعل  
 بالسر نحو فرائس وفعل بالضم والكسر نحو عوصاه وعوصاه وفعل بالكسر نحو جرياض وفعل

اءول وفتح ثالث وسكون ثاني ورابع نحو عذ يوط لمن يحدث عند الجماع تنظيره عَضِيْطُ بالضاد والمجتمعة  
 رنة ومعنى وفعل بالكر نحو شلال وقيل بكسر الفاء واللام نحو عديد وفعل بفتحين وضم اللام  
 نحو حلكوك وفعل بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفعل بفتحين وكسر اللام نحو صمكك وفعل  
 بفتح اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زوترك وفعل بفتحات وسكون واو نحو صلو و ففعل  
 بالياء نحو خفيد وفعل بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حوش وفعل بتكر الفاء المضمومة  
 وشد اللام نحو قصب وفعل بكسر الفاء وسكون العين وفتح تحتانية وشد اللام نحو قصب وفعل  
 بالياء وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعل بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهزة  
 الساكنة والواو نحو حضاد وفعلوس بالضم نحو قد موس وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو خطا و  
 وبالهاء ايضا يقال رجل غز هو وغز هوته انك لهو وشارادست نادر واقتل واقتل  
 لسفر جل نحو اللند ويلند واقتل بضم الهزة وكسر العين نحو اخائل وفعل بضم الفاء والعين  
 نحو حنطوب وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفعل بالفتح نحو عذار وفعل بالفتح  
 نحو عيذاق وفعل بالياء نحو قفاس وفعل وفعل بالياء وشد اللام نحو شظيرة وشظيرة  
 وفعل بكسر الفاء والعين وزيادة الهزة الساكنة بعد الفاء نحو زجبل وقيل هو زجبل بالنون  
 مكان الهزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفعل بضم العين  
 نحو قابوس وفعل كسفر جل نحو كواثل وكذا فعلت نحو حنطاه وقيل الهزة فيه بدل من  
 الف حنطى ودرود لغت وكرست حنطاه بكسرتين وحنطاه بكسر الحاء وفتح الباء كذا  
 في الارشاف وفعل كن نحو عثوزن وفعل بكسر الفاء واللام نحو زراقم هكذا مثلوا وافعل  
 بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحون وكعصفوا ايضا وافعل بالياء نحو ابلية وافعل بفتح الهزة وفتح  
 وشد اللام نحو اصخم هذا ما قيل وقال الجوهري هو تخفيف الميم وقد شد في الشعر وضم تحت الحلق  
 الانحطاط وافعال بالياء نحو اسكان وافعل بكسر الهزة وفتح العين شد اللام نحو ارب وشد  
 بضم الهزة والعين شد اللام نحو اتر وفعل بفتح التاء وضم العين نحو تخفون وفعل بكسرتين  
 وشد العين نحو تباط وفعل بالياء نحو تنبال ومفعال بالياء نحو مهباج وفعل بالياء نحو  
 مسكين وفعل بفتح الياء وضم العين نحو حمود وفعل بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو  
 حجر بهير امي صلب بهير سمي صبح الطلح بهيرا وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شد وت رافشه ابو عمرو  
 شعرا المعنى راعى من اليهير ففعل بهير بهير حلف انبه مثل نقيق البراء وشد اللام



وفتح العين وشد اللام نحو زلفن وفتح يفتح هروفا وسكون عين اول وكسر عين ثاني نحو مرمليس و  
 فتح العين بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زلفون وفتح يفتح وكسر اللام نحو تحقيق وفتح  
 بالکسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم كذلك سببان للاحق و  
 يفتح نحو يوم ارونان وفتح يفتح بضم الهمزة والعين وكسر يفتح النحان وفتح يفتح وبالبا الشديدة للباغية نحو  
 النحاني وفتح يفتح وفتح يفتح بضم الفاء العين نحو سحلان وبالبا نحو سحلا في وفتح يفتح نحو ملكان  
 وقيل هو مختص بالنداء نحو يالمان وياكرمان وفتح يفتح نحو عيذان وفتح يفتح وضم العين  
 نحو حيسان وفتح يفتح الفاء وكسر العين نحو تهبان وقيل هو فتح يفتح بشد العين المكسورة وفتح يفتح  
 بكسر الفاء والعين الشديقة نحو صفيان وفتح يفتح بكسرتين وشد اللام نحو ضفيان وفتح يفتح بفتح يفتح و  
 شد اللام نحو حليان وفتح يفتح بكسرتين وشد اللام نحو حليان وفتح يفتح بكسر الفاء واللام نحو عظيان و  
 فتح يفتح بضم الفاء واللام نحو غفلان وفتح يفتح بالتحريك وضم اللام نحو رجل خبرون ممنوعا من التنوين  
 اي منتفخ الوجه كانه من الخبز وفتح يفتح وضم اللام نحو يعرون وفتح يفتح بالكسر نحو غفرين وفتح يفتح  
 بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو غفرين وقيل هو جمع لعفر كظير وفتح يفتح بالكسر نحو رجل  
 درجاية وفتح يفتح بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيرى وفتح يفتح وفتح يفتح بالكسر نحو غفرى ذكره ابن القطاع  
 واما غيره فقالوا لم يحى صفة الا بالهاء نحو رجل غرامة واما رجل كصلى فقيل هو اسم وصف به وقيل هو  
 فعل بالضم كغفرى واما كسر الفاء لتسلم الياء وكذلك خلك وفتح يفتح بالتحريك نحو حجرى  
 وفتح يفتح بضم الفاء وفتح يفتح العين الشديقة نحو عيني وفتح يفتح بكسرتين مشددة اللام نحو حدرى ودرسى  
 لغت ديكرست بكسرتين وفتح يفتح بضم الاول وفتح الثاني مع شد اللام في الكل نحو حدرى وحدرى  
 وفتح يفتح بكسر الفاء وفتح يفتح العين واللام الشديدة نحو وفتح يفتح وكا هي يفتح تعجبت فاعين اهرم كره وهد  
 وفتح يفتح بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرى وكذلك وفتح يفتح بكسر الفاء وفتح يفتح العين و  
 سكون اللام نحو عرضى وقد تضم الفاء نحو عرضى وفتح يفتح بالفتح نحو عيسى وفتح يفتح بكسر الفاء وفتح يفتح الثانية  
 وسكون العين نحو حيفسى كذا مثلوا وفتح يفتح الفاء والعين نحو ضوطى وفتح يفتح بكسر الهمزة وفتح يفتح  
 نحو مندبى وفتح يفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى وسنايا وسنايا وقيل فعل بالضم لم يات  
 صفة واما هو بالفتح او اسم وصف به وفتح يفتح بالتحريك نحو صلتقى ويد نحو صلتقاء وضمها فانز نحو عذرى  
 وفتح يفتح الفاء والعين نحو حوجى وفي الصحاح الخججى الرجل الطويل الرحيلين هو مفعول والاشئ  
 نحو جابة وفتح يفتح الفاء وضم العين نحو سوطى وفتح يفتح بالفتح نحو ودرى وفتح يفتح الفاء

والعينين نحو عند دني وفعل على بفتح هـ و فاء وسكون واو وعين نحو دورى ومفعلى بكسر الميم والعين مع شدة  
نحو مرمى وفتح الميم نحو مرمى ومفعلى بثلاث الميم وفتح العين واللام الشديدة نحو مرمى ثلاث لغات  
ويفعلى بفتح المتخنية والعين واللام الشديتين نحو يحمرى وفعلنا بفتح هـ و داء نحو حسنا وفعلنا بالكسر نحو  
زريانا وفعلنا بالتحريك نحو بنانا وفعلنا بضم الفاء وفتح العين نحو نفسا وفعلنا بضم الفاء وشدة العين المقطوعة  
نحو بنانا وفعلنا بكسر تين وشدة اللام نحو خبقا وفعلنا بكسر الفاء واللام نحو جربا وفعلنا بكسر العين نحو  
قابا وفعلنا بفتح نحو طباقا وفعلنا بفتح الفاء وكسر العين نحو عجبا راسي العظيم من الابل بكذا قالوا  
وقال سيبويه الظلمة كذا في الارشاف وفعلنا بكسر النون والعين نحو نجرنا وفعلنا بضم العين نحو  
صارورا ومفعولا بفتح وضم العين نحو مسلوما وفعلت بالتحريك وضم اللام نحو دروت وفعلت بكسر  
نحو عفريت وفعلية بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح تحتانية نحو عفريت وفعلية بضم الفاء وفتح العين والياء  
التحتانية التي بعد النون المكسورة نحو عفريت وفعلية بضم الفاء وكسر اللام نحو عفاريت وفعلت بفتح الفاء وضم العين  
الشديدة نحو حرقته وفعلية بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى وكسر الثانية نحو حرق ليقته وافعلت بضم  
الهمزة والعين مع شدة اللام نحو اخرقته وافعلت بضم الهمزة والعين نحو اخرقته وافعلت بفتح التاء الفوقانية  
والعين مع ضم اللام نحو قوس ترموت اسي لها حنين وصوت عند الرمي من الرمي محركته وهو الصوت به

## فصل ششم در بیان جاد مد

اسم جاد در سه قسم است ثلاثی آنکه سه حرف اصد داشته باشد فقط و رباعی آنکه چهار و خاسی آنکه پنج و  
بهریک بر دو و پنج است مجز و غیره پس آنکه که شست و بنای اسم معرب باعتبار سول کم از سه حرف بود  
میستند آنها و حرف یوقتی علیها و حشر نون و اسطه پیشی و از یکدانش و زیاد و در اسم بیش از چهار  
حرف نبود فلا یتجاوز سبعا الابدان در چهار حشر فعلت ان بالضم و تشدید العين چون که بدین بیان  
و فعفلیا بالکسر چون بر میطیما کذا فی الارشاف و فیرقیار وافعلوا بالضم چون ارجعوا و هذا  
ما ذهب الیه البصريون و اما الکوفیون فزعوا ان قل ما يكون عليه المعرب حرف و استند آنها و حشر  
یوقف علیها و اکثره ثلثة احرف و اما ما زاد علی انما تحکوا از یادته هر چند بنیان اسم زور یا بخت بار معلول  
کم از سه حرف نبود و ضعا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعضی حروف را از اصول کلمه علت تخفیف  
و نحو آن ساقط کنند و در هر درسته و درج و نحو شربت ما و هم الله افضل لذا بضم الميم و کسر تاء شربت  
ما را دایم الله افضل کذا و استسی عنه که جموعه الغنیة اقسام سه گانه بحسب مفتتای قیاس و سه و پنجاه و دو





و نیز داشتنی است که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم شرط تحقق بیات گشت و عضده عام است که باعتبار اصول کلیه بود  
فقط یا باعتبار زوائد و اصول متعارف است که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا اعتبار اجزای دو کلمه باشد  
حرف مکسور و مضموم که من حیثه المشابهة علی کتب و عضده است تخفف کنند نحو انطلق بسکون اللام و فتح الف  
در انطلق که امر حاضر از افعال است و متعلق به سکون الفاء در تنقیح بکسر یا وسته قوله شعر اللام رب مولودین  
لام رب فودی و کلمه یکتب ابوان به بسکون اللام و فتح الدال اصله لم یکتب بکسر اللام و سکون الدال  
و نحو ویتی ویتی و یهود و یهود بسکون الفاء در ویتی و قبی بکسر یا و یهود و یهود بضمها و بعد ضمها استغناء  
جلیل نحو قوله شعر فتمت للطیفة من اغانی قتی به فقلت ای سرت ام عادنی حکم به تشکیل با می می و  
ازین قبیل است تشکیل لام امر که بعد و او یا یا یا شام واقع شود نحو لیضرب و لیضرب و هم لیضرب بسکون اللام  
هم لیضرب لیضرب لیضرب باید داشت آنچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار سهیمیت و اما اعتبار  
ضعیف چونکه امثله آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرد او مزید افیه سبق ذکر یافته در اینجا و هم در بیان اوزان  
مزید فیه آن چنانکه می آید اماده آن کنون بخلاف رباعی و خماسی مجرد باشد یا مزید فیه امثال هر یک از آن  
بر اوزان هر دو قسم اسما و صفت بعد و کموزون به آن مذکور نمود پوشین همانند که ثلاثی مجرد داده وزن است که  
گذشت در رباعی مجرد و شش فعلی بفتح الفاء و اللام اسما نحو جعفر و صفته نحو غیر و فعلی بکسر الفاء  
و اللام اسما نحو زبرج و صفته نحو خزل و فعلی بضم الفاء و اللام اسما نحو برثن و صفته نحو جبر شمع  
و فعلی بکسر الفاء و فتح اللام اسما نحو زعفر و صفته نحو بجرع و فعلی الفاء زائد که کافی بفتح قال تحلیل لبس  
فی الکلام فعلی الاربعة احرف دریم و بجرع و بسلع و قطع انتی قلت و کذا خذ قوع و ذرود و عثور  
و صیدع و زعفر و عثود لغته فی ضفیع و زعفر و عثود و فعلی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام الاولی اسما  
نحو قطر و صفته نحو ضطر و فعلی بضم الفاء و سکون العین و فتح اللام و فاقا لا اخفش و الکوفین اسما و نحو  
جحدب رواه الاخفش و طحلب و برقع حکاها الفراء و صفته نحو ربدان و اما سیبویه فیرویه بضم اللام  
کمرثن قبل و جاورنه فعلی بکسر الفاء و سکون العین مع ضم اللام نحو خر فح و فعلی بفتح الفاء و سکون العین  
مع کسر اللام نحو بردس اسم رجل الکوفیه اکثر و طحربته و انظارها من ترکیب اللغتين فالاول من خر فح  
کمر برج و خر فح کمرثن و الثاني من طحربته بفتح الطاء و الراء و طحربته بکسرهما و اما نحو عثرن بالفتحات و  
عثرن بالتحریک و ضم التاء و جندل بفتح الجیم و النون و کسر الدال و دلمیز بضم الدال و فتح اللام و کسر الجیم  
از قبیل مخدوف الزوائد است بدلیل توالی اربع حركات از ابدیه مجرد فالاولان مقصود من عثرن بر جندل  
و الثاني من عثرن کفر نقل بفتح النون و الثالث من جندل بفتح الدال کما هو مذکور بکسرین

جستند بخت الباری که ما هر دو بهب الفار و الفارسی و الرابع من لا یخرجون الالف و کاهی بسکون می  
 هم آید نحو ذلک فی علی الدلایه اسمی یزید و خامسی مجور و چهارم ذن ست فطلل باحقرب و سکون  
 الاولی و فتح الثانیة اسمها نحو سفرجل و صفة نحو شمردل و فطلل بضم الفار و فتح العین و سکون اللام الاولی و کسر  
 اسمها نحو قریل و صفة نحو قد عل و فطلل بفتح الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة اسمها نحو  
 قریل بضم الفار و کذا فی الارشاد و صفة نحو حجرش و فطلل بکسر الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی  
 و سکون الثانیة اسمها نحو قرطع و صفة نحو جردل قبل و منه فطلل بضم الفار و اللام الاولی و سکون العین  
 و اللام الثانیة نحو قرطع و همچنین قرطعة بضم الفار و الدار و العین و قرطعة بضم الفار و فتح الراء  
 و العین بضمی قرطع و فطلل بکسرین و سکون اللام الاولی و کسر الثانیة نحو عطرل و فطلل بکسر الفار  
 و فتح العین و سکون اللام الاولی و فتح الثانیة نحو سبطر لطلول جدا کذا فی الارشاد و فطلل بضم  
 الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی و سکون الثانیة نحو سبند قال فی القاموس فکروه فی الابیة لم  
 یفسروه و عندی انه معرب کسبند لما یشد فی الوسط او کوسبند للشاء انتهى و اما فطلل بضم الفار  
 و سکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة نحو سبند ل فثبت ابن السراج فی النحاسی لم يذكره سیبویه

## فصل بیفتم در بیان ابیة مزیدیه ثلاثی و حزان

بدانکه چون مزیدیه ثلاثی را اوزان کثیرست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد و شست بنابرست و قد زاد  
 بعد ابو بکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بنار و زاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة و زاد ابن خالویه امثلة  
 کثیرة و همچنین بعض دیگر هم چندی بران افزوده اند لهذا با وجود ضابطه مبین اصلی از زائد چنانکه  
 بنیاید در صد و استخراجش تباعها که موجب الطباب است نرفته به همین بعض اوزان متداوله استماع و صفة  
 و بتوضیح بنامی که مختص باسم یا صفت هست یا وجودش بذاته یا میان مزیدیه ثلاثی و غیر آن مختلف  
 فیه کفایت نمود و نیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته اینجاد و فطلل  
 بنامی مشترک بذكر اسم کفایت کرد پوشین همانکه جمله ابواب مزیدیه ثلاثی باصبار زیادت حروف بر  
 چهار اشخاص است اول آن که در و یک حرف زائد بود و آن بر چهار پنج است قبل فاجون اول  
 بفتح الف و العین نحو اصبع و افعل کبیر العزة و العین نحو ارشد و لم یحی الایها و افعل بضم الف و  
 و العین نحو اصبع و یونی لصفة عزیزة اعلی خلاف فی اثباته و اخرج اثباته نحو اعلی کما مر و لکن  
 کاه الوزیه و افعل بکسر و فتح العین نحو اصبع و لم یحی الایها تبعا لهذا و قد ذکر اثبت و افعل



وضم اللام نحو عضوة لغته في عضوة واين هر سه وزن مخمس با سيم است و همچنين فعل كبر الفار واللام وفعلته بفتح الفاء  
واللام نحو خمسون وسنمته وقيل سنبته فعلته بزيادة النون بين الفاء والعين وفعلن بفتح الفاء واللام  
صنفته فقط نحو عرش وكذلك فعله بالفتح نحو جلعم دوم انكه در دو حرف زائد بود و آن بر دو نوع است اول  
انكه هر دو زائد مجتمع بود و ديگر انكه مفترق اول بر چهار نوع است قبل فاجون الفعل كبر اول بفتح  
سوم وسكون دوم و چهارم صنفه فقط نحو اتره كمار والفعل كسيرة النمرة والفاء وسكون النون والعين قليلا  
نحو انقلس لغته في الانقليس ويفعل بفتح التحتية والفاء وكسر العين اسما قليلا نحو يجلب وكما يانه يستعمل  
من الفعل وان كان اسم جنس وقبل عين چون فعل كبر الفار وشدة النون المفتوحة وسكون العين نحو ينبر  
وفعل كبر الفار وشدة النون المفتوحة مع كسر العين نحو صبر وقيل كسر الباء لا لتقاء الساكنين في الوقف  
وفعل بالتحريك وفتح العين الثانية صنفه فقط نحو خفيفه كمار وقبل لام چون فعل كبر الفار الاولى وفتحها  
وسكون العين مع كسر الفاء الثانية وشدة اللام نحو صفيل ولفعل محركه مع ضم اللام نحو يلبس  
وفعل بضم الفاء واللام نحو طر وفتول بالتحريك وفتح اللام نحو جوتن وفعل كبر الفاء واللام نحو  
حليته وفعل كسر نحو قطير وفعل بالضم نحو عيان وفعل بالكسر نحو كرايس وفعل بالضم  
اسما قليلا نحو قراط وبعد لام چون فعلا بالفتح نحو خلفاء وفعل بالكسر نحو حيار وفعل بضم الفاء  
وفتح العين نحو قوبار وقد سكن الواو قال ابن السكيت وليس الكلام فعلا بضم الهمزة الفاء ساكنة العين محدودة  
الاحرف ان الخشار وهو العظم الثاني وزار الاذن وقوبار والاضل في تنكيه العين قال الجوهري والزار  
عندى مثلها وفعل محركه اسما فقط نحو فرار وفعل كبر الفاء وفتح العين اسما قليلا نحو عباد وفعل  
بفتح الفاء وكسر العين قليلا نحو ظربار وفعلان بالفتح نحو سعدان وفعلان بالضم نحو عثمان وفعلان  
بالكسر نحو سرحان وفعلان بالتحريك نحو كردان وفعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو قطران ولم يحن الا اسما  
وفعلان بفتح الفاء وضم العين اسما قليلا نحو سبجان وفعلان بضم العين اسما قليلا نحو سلطان قال  
سيبو ليس في الكلام اسم على فعلان الاسطان انتهى وقرأ عيسى بن عمر ثوربان بضمين وفعلين بالكسر  
نحو غسلين وفعلت بالضم نحو سلكت لغته في سلكت وفعلوس بالضم نحو عبدوس ودوم انكه هر دو  
زائدش مفترق بود بر شمش وجه آيد پيش و پس فاجون فاعل بضم همزة وكسر عين نحو احامد وفعل  
بفتح همزة بكسر نون مستحق فاعلين نحو ارنج وارينج وفعل كسر جبل نحو پرنج وفعل بضم الياء  
و فتح الفاء وشدة العين مفتوحة نحو يرتان ويرتا كذا في الارشاد وپيش و پس عين چون فاعل بضم الهمزة  
نولايوس و باحور و فاعل اسما قليلا نحو ساباط و همچنين سبب و فاعل بالضم وفعل بالفتح نحو



لکوار و لکوار لغت فی التراب و فَعَالٌ بِالکسر نحو مَعْتَدٌ و مَعْتَدٌ  
 بالضم و شد العین صفة فقط نحو قدوس و پیش و پس لام چون فَعَالٌ بضم الفاء و فتح اللام نحو جبار علی  
 و فَعَالٌ بِالکسر نحو وفارسی لغت فی وفار و فَعُولٌ بفتح الفاء و ضم العین نحو سنو طلی و پیش و پس فاعولین  
 چون افعال بالفتح نحو خرج اقتصاد و لم یجئ فی المفرد الا ذواته و نطقه استلحج و برمته اعشاره و بالهاء  
 نحو اطفارة و افعال بِالکسر نحو اعصار و اَفْعِلْ بِالکسر الممزوجة و فتحها مع کسر العین نحو انجیل و انجیل  
 و اَفْعُولٌ بالضم نحو اصبر و اَفْعِلْ بِالکسر الممزوجة و العین نحو افزند و فَعُولٌ بالفتح اسما فقط نحو  
 مذنب و یَفْعُولٌ بفتح التختانیه و ضم العین نحو یَفْعُولُ و یَفْعُولٌ بالضم نحو یسروع و قبل الاصل  
 یسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یفعل بالضم و انما قصده الیاء اتباعا لصفة الراء و یفعل بفتح  
 الیاء و کسر العین نحو یفعلین و فَعَالٌ بالفتح قال ابو حیان مرجان و مرجانته فقط من رجح و قال  
 اکثره فعلان من مرج انتجی و فَعَالٌ بِالکسر و یَفْعُلُ نحو فقام و یفعلته و پیش و پس عین  
 و لام چون فَعَالٌ بفتح الفاء و العین نحو شغری و فَعَالٌ بِالکسر و فتح العین و کسر یاء نحو یندب و یندب  
 و پیش و پس عین و لام چون اَفْعُلْ بفتح المزة و العین نحو اجعل و اذ فَعَالٌ و لا یعرف غیرهما و فَعَالٌ  
 بفتح المیم و ضمها مع فتح العین نحو مصطکی و قبل المیم اصلیه سوم آمده در سه حرف زائد بود و آن برود  
 قسم است اول آنکه هر سه زائد مجتمع بود و آن بر چهار روش آید قبل فاعولین استقل قلیدا نحو  
 استبرق و قبل عین چون فَعْلٌ نحو کذب و فَعْلٌ بضم الفاء و فتح العین مع شد الیاء  
 نحو در حر و قبل لام چون فَعْلٌ بکسرین نحو فزاد و فَعَالٌ بکسر الفاء و العین مع شد المیم  
 نحو طراح و فَعَالٌ بکسرین و ضمّین مع شد النون نحو جنام و جنام و بعد لام چون فَعْلٌ و آن  
 بضم الفاء و اللام نحو غنوان و فَعْلٌ بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیدا نحو مَرَجٌ و فَعْلٌ بالفتح نحو  
 حویا دوم آنکه هر سه زائد متفرق بود چون اَفْعِلْ نحو اَسَید اسم جبل کذا فی الارشاد و فَعْلٌ  
 بکسرین و شد اللام نحو باقلی و فَعْعُولٌ و ضمّ العین نحو باد و لی و فَعْعُولٌ نحو میولی و فَعْعُولٌ  
 بفتح التختانیه و الفوقانیه مع ضمّ العین نحو یستعد و قال سیبویه هو فَعْلُولٌ و فَعْعِلْ بضم الفاء و شد العین  
 المفتوحة و فتح اللام نحو لغیری و فَعْعِلْ بضم الفاء و شد العین و فتح اللام نحو شقار علی و لم یجئ الا اسما  
 و اَفْعِلان بفتح المزة و العین نحو اخطبان و اَفْعِلان بکسر المزة و العین نحو سحان و اَفْعِلان بضم المزة  
 و العین نحو اخوان و بکسر العین نحو اصحیان لغت فی الاصحیان بِالکسر و اَفْعَالٌ بفتح المزة و کسر اللام  
 نحو اسجد و اسحار و اَفْعِلْ بفتح المزة و العین بکسرین نحو فَعْلٌ و فَعْلٌ بکسرین نحو فَعْلٌ و فَعْلٌ بکسرین



اَرْتَبَا وَاَفْعَلَا بِالضَّمِّ نَحْوُ اَرْتَبَا وَاَفْعَلَا بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ اَرْتَبَا قِيلَ وَلَا يَعْلَمُ غَيْرُهُ فِي الْمَفْرَدَاتِ وَجَاءَ  
 اَرْتَبَا وَاَفْعَلَا بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ اَرْتَبَا وَبِالْعَكْسِ نَحْوُ اَرْتَبَا فَيُعَالِ كَسْرُ الْعَيْنِ نَحْوُ اَرْتَبَا وَفَتْحُ الْعَيْنِ نَحْوُ اَرْتَبَا  
 وَالْفَاءُ وَكَسْرُ الْعَيْنِ نَحْوُ سَجِنِ وَسُقُولُ لَفْجِ الْمِمْ وَالفاء وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ مَجْنُونٍ وَتَعْدُ كَسْرُ الْمِيمِ فِيهَا مَا قَالَهُ  
 ابْنُ مَرْيَدٍ وَبَعْضُهُ اَزْمَرِيذٍ رِبَاعِيٌّ كَوْنِيذٍ بَرْدِيذٍ قُلْتُ بَلْ وَفَعْلُنُوْلُ وَسَيُوبِيذٍ اَزْمَرِيذٍ خُمَاسِيٌّ وَفَعْلُنُوْلُ لَفْجِ  
 الْفَاءِ وَالْتَاءِ الْفَوْقِيَّةِ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ شَيْتُورٍ كَذَا فِي الْمَارْتَشَاتِ جِهَارٌ أَمْثَلُهُ دُرُوجٌ جَارِفٌ زَائِدٌ وَجُونٌ  
 فَعْلَايَا نَحْوُ بَرْدَايَا وَفَاعُولَا بِالْمَدِّ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ عَاشُورَانِ وَفَعْلَاكَيْنِ بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ اللَّامِ نَحْوُ مِرْفَاتَيْنِ  
 نَامِ جَائِيٍّ بِصَرَفِهِ وَتَحْتَلُّ سِتُّ كَيْلَفَ مَثْنِيٍّ نَامِيذٍ شَدَّ وَفَعْلَانَيْنِ بِالضَّمِّ وَكَسْرِ النُّونِ نَحْوُ سُلَامَيْنِ وَابْنُ تَمِيمٍ كَانَ  
 وَارِدَ كَمَا فِي رَاصِلِ جَمْعٍ بُوْدَةٍ بِأَنَّ نَامِ جَائِيٍّ نَهَادَنَدَ وَفَعْلُولَا بِالْفَتْحِ وَضَمُّ الْعَيْنِ مَجْدُودٌ وَنَحْوُ قَطْرَارٍ  
 بَائِدٌ وَنَسْتُ كَمَا فِي أَوزَانِ مَرْيَدِيهِ رِبَاعِيٌّ نِيْزٌ بَشِيرٌ اَزْوَاجِيٌّ سِتُّ كَمَا فِي أَطْنَابِ بَحِيْطَةٍ تَعْدَادٌ دُرُودٌ  
 لِهَذَا نَذَرُ بَعْضُ أَوزَانِ مُتَدَاوِلٍ اَزْوَاجِيٍّ وَصِفَتُ اِقْتِدَارِ فِتِّ وَجَمْلَةُ اَنْ بَاعْتِبَارُ زَوَائِدٍ بِرِسْمِ سِتِّ  
 اَوَّلِيٍّ أَمْثَلُهُ دُرُودٌ وَبِكُفٍّ زَائِدٌ وَوَأَنَّ بِرِجْزٍ نَوْعٌ سِتُّ قَبْلُ فَاوَّانٍ بِرِاسْمِ فَاصِلٍ وَاسْمِ مَفْعُولٍ وَنَمْنَدُ  
 اَنْتِ فَقَطْ جَوْنٌ بِدَحْرِجٍ وَبَدَحْرِجٍ زِيَادَةٌ حَسْبُ قَبْلُ فَاوَّانٍ غَيْرُ ثَلَاثِيٍّ جَزْءٍ اِسْمَائِيٍّ كَمَا فِي جَارِيٍّ اِبْرَافِيلَ خُودُ  
 سِتُّ جَائِيٌّ نَسْتُ قَبْلُ عَيْنٍ جَوْنٌ فَعْلُنُ بِالْتَحْرِيكِ وَفَتْحِ اللَّامِ اِسْمًا نَحْوُ كَنْهَلٍ وَصَفَتُهُ نَحْوُ جَعْدَلٍ وَضَمُّ الْمِيمِ  
 وَكَسْرُ الدَّالِ اَيْضًا وَفَعْلُنُ كَسْرُ الْاَوَّلِ وَفَتْحُ الثَّالِثِ وَكُفُّونُ الثَّانِي وَالرَّابِعِ اِسْمًا نَحْوُ قَطْرَةٍ وَصَفَتُهُ نَحْوُ قَضْعَةٍ وَفَعْلُنُ  
 مَحْرُكٌ مَعَ ضَمِّ اللَّامِ اِسْمًا قَلِيْدًا نَحْوُ كَنْهَلٍ وَفَعْلُنُ بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ نَحْوُ مَهْدَلِجٍ لِاَغْيَرِ قِيلَ بِمَوْخَاسِيٍّ الْاَصْلُ  
 وَفَعْلُنُ لَفْجِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ نَحْوُ خُفْرَتٍ وَقِيلَ بِمَوْفَعْلِلٍ كَجَمْرٍ شِشٍ وَفَعْلُنُ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ  
 نَحْوُ دُوْدَسٍ وَقِيلَ اَنْ مِنْ مَزِيْدِ الثَّلَاثِيٍّ تَكَرَّرَتْ فِتْنَةُ الْفَاءِ وَفَعْلُنُ بِضَمِّ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَكُفُّونُ اللَّامِ  
 نَحْوُ شَخْرٍ قَالِ الْبُحْيَانُ قِيلَ وَلَمْ يَحْجِ الْاَصْفَةُ وَقَالُوا اَكْثَرُهُ لِمُخْتَفَاتِهَا نَهْيٌ وَالظَّاهِرُ اَنْ مِنْ مَزِيْدِ الثَّلَاثِيٍّ فَعْلُنُ  
 بِكُفُّ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَكُفُّونُ اللَّامِ صَفَتُهُ فَقَطْ نَحْوُ سَلْخَدٍ قِيلَ وَقَدْ جَاءَ اِسْمًا نَحْوُ هَيْبَرٍ وَقِيلَ بِمَوْفَعْلِلٍ يَعْضُ  
 اَوْ مَزِيْدِ ثَلَاثِيٍّ سِتُّ زِيَادَةٌ نُونٌ شَدَّ وَجَاءَ كَمَا كِدَشْتُ وَفَعْلُنُ لَفْجِ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَكَسْرِ اللَّامِ  
 نَحْوُ هَيْمَرٍ وَرَعَمُ الْبُحْسَنِ الْاَخْفَشِ اِنْ اَصْلُهُ سَهْمَرُشَ بِالنُّونِ وَحُرُوفُهُ كُلُّهَا اَصُولٌ عَلَى فَعْلِلٍ قِيلَ لَامُ  
 اَوَّلِ جَوْنٍ فَعْلَالٍ بِضَمِّ الْفَاءِ وَكَسْرِ اللَّامِ اِسْمًا نَحْوُ بَرَانِلٍ وَصَفَتُهُ نَحْوُ قَفَاخِرٍ وَبَالِيَا وَالشَّدِيدَةُ اَيْضًا نَحْوُ قَفَاخِرِيٍّ  
 وَفَعْلِلُ كَسْرُ جِلِّ اِسْمًا نَحْوُ عَيْشِرٍ وَصَفَتُهُ نَحْوُ سَمِيْدٍ وَفَعْلِلُ بِالْوَاوِ اِسْمًا نَحْوُ فِدُوكَسٍ وَصَفَتُهُ نَحْوُ خُذُوفٍ وَفَعْلِلُ  
 بِضَمِّ اللَّامِ وَلَيْسَ نَحْوُ عَيْقَرٍ وَفَعْلِلُ مَحْرُكٌ مَعَ ضَمِّ اللَّامِ اِسْمًا قَلِيْدًا نَحْوُ قَرْنَلٍ وَفَعْلِلُ كَسْرُ جِلِّ صَفَتُهُ فَقَطْ نَحْوُ  
 خَزْنَلٍ وَفَعْلِلُ كَسْرُ بَيْنٍ نَحْوُ دَحْرِجٍ وَقِيلَ بِمَوْفَعْلِلٍ اَلَيْسَ اَلْكَلَامُ سَوَاءٌ وَفَعْلِلُ بِضَمِّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ

التثنية اسم فاعل نحو زمره وقبل لام اخير چون فعلين بكسر الفاء واللام اسماء نحو زحيريه وصفته نحو بر عيسى  
 وفعلين بكسر الفاء وفتح اللام نحو غريق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فَعِيلَ بزيادة النون الباء وفعلون بضم  
 الفاء واللام اسماء نحو عصفور وصفته نحو قروب وفعلون بالتحريك وضم اللام نحو قروبس وفعلون كجوجل  
 اسماء نحو برون وصفته نحو هزرون وفعلون بفتح الفاء وضم اللام نحو صغوف قیل وليس في الكلام سواه  
 وبشر شوم وبرقوع لغته في برشوم وبرقوع بالضم وفعلون كسفرجل قال ابو حيان قبل صفته فقط كنهور  
 للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالبحال واحدا كنهورة فعلى هذا يكون اسما لصفته كنهور  
 اسم ملك انتهى وفعلال بفتح نحو خزال ولم يات من السالم غير هذا وقطار وقطال وخرطال و  
 قراطس لغته في قراطس بخلاف مضاعف كه دران بيشترست نحو حشاش وحجاج وجران وفعلال  
 بالضم نحو قرناس لغته وفعل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى او شد الثانية اسماء نحو عرب وصفته نحو عزرب  
 وبعه لام اخير چون فعلان بالقصر والتحريك صفته قليلا نحو جلبجي قال ابو حيان قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء  
 جارا للاسم انتهى وفعل بالضم وفتح لام اول ثاني اسما فقط نحو سلخى وكذا فعل بالضم وفتح عين لام وم نحو سلخى والثار ايضا على الندوة  
 نحو سلخاة وقيل اصله سلخية بكسر الفاء فتح اليا فقلت اليا فالفا على لغة رصافي رضى وفعل بفتح اول وثاني  
 ورابع صفته فقط چون صلحهم وكذا فعل بالضم بزيادة اللام نحو بهرجيل وقيل ازا بنيت خماسي ست وهر بنج  
 حروف اصله وقيل ازا بنيت مزيد فيه ثلاثي يفتح بزيادات يسم ولام از هرج يا بزيادات تا ولام امرج  
 دوم انكه درود وحش زائد بود وان بر دو نوع ست اول انكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول  
 چون فعلون بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل وفعلين بفتح وكسر اللام الثانية اسماء نحو فقشير  
 وصفته نحو خربصيص وفعلون بفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفته نحو خندق وذكروه هي  
 بقلة فيكون اسما وفعلون بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسماء نحو زماورد ودر آخر اصول  
 چون فعلوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسماء نحو حدرفوت وفعلان بفتح الفاء واللام  
 قليلا اسماء نحو عفزان وصفته نحو شعشان وفعلان بضم الفاء واللام اسماء نحو عقربان وصفته نحو حسمان  
 وفعلان بكسر الفاء واللام اسماء نحو جذبان وصفته نحو حدرجان وفعلان بالتحريك واليد صفته نحو جلباب  
 وفعلان بفتح الفاء واللام اسماء نحو برنسار كهك اشترا او الظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة ففعلان وفعلان  
 بضم الفاء واللام اسماء قليلا نحو قرضار وفعلان بكسر الفاء واللام نحو طرسار وفعلان بالکسر فتح اللام  
 نحو مهندبار وقيل انه من مزيد الثلاثي على فيعلار ودر دم ففترق الزوائد چون فعل على بالقصر وفتح الفاء  
 واللام اسماء نحو جوكري وقد يوصف بنحو جوبوكري اي نحم والماتشي جوبوكرة وفعل بكسر الفاء واللام

اسما نحو خيخور وصفته نحو سبيد كور وفتيل بفتح الفاء والعين وكسر اللام اسما نحو فطيليس وصفته نحو غشريس وفتيل  
بكسر تين نحو جفناه وضم جيم وتمايز نحو جفناه وفتيل بالتحريك وصفته قطع نحو قريش وفتيل بكسر تين وشد اللام  
اسما نحو سجدا وصفته نحو طراح وقيل ازانية مريد فيه ثلاثي بست بفتح الهمزة وفتيل بفتح الفاء والنون وكسر اللام  
اسما قليلا نحو شمسير قيس هو نحاسي الهمزة على فتيل وفتيل بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام  
مقصودا نحو كثر بي وفتيل بكسر الفاء والعين نحو سجدا سوم انك دروسه حشر زائد بود چون فتيلان  
محركة مع فتح اللام نحو بنيران وفتيلان بالتحريك وضم اللام الاولى وفتحها نحو عجبوران وعبوران وكذلك  
فتيلان بالياء نحو عجبوران وفتيلان بفتح اللام نحو عجبوران وفتيلان بضم الفاء واللام الاولى وشد الثانية  
نحو عجبوران وفتيلان بالفتح والمد قليلا نحو بارسار وقد تقدم ان النون رائق فيكون من مزيد الثلاثي وفتيلان  
بضم الفاء وكسر اللام نحو جاد بار ويقصر نحو جاد بي اما مزيدية نحاسي بنات كم وباعتبار زيادات حرف بريك  
قسمت بفتح دريك حرف زائد بود واوزانش پنج ست فتيل بفتح الفاء واللام الاولى وكسر الثانية  
اسما نحو برقيده وصفته نحو عطيليس وفتيل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو شويل  
وصفته نحو قد عيل وفتيل بفتح الفاء واللام الاولى وضم الثانية اسما نحو عفر فوط وصفته نحو قطربوس  
وفتيل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وضم الثانية قليلا نحو قطربوس وفتيل بالقصر وفتح الفاء والعين  
واللام الثانية اسما نحو قشري وصفته نحو ضبطري قيل ومنه فتيل بضم الفاء وكسر اللام الثانية نحو خرافق وبار  
نحو زرافقة وفتيل بفتح الفاء والعين وسكون اللام الاولى وضم الثانية نحو سمر طول وقيل هو حرف من  
سمر طول كعصر فوط وفتيل بكسر الفاء والعين وفتحها نحو ولعماط وولعماط وفتيل بضم الفاء وفتح العين  
الشديق واللام الثانية نحو كمد وفتيل بالفتح وكسر اللام الاولى وفتح الثانية نحو مغنطيس واما  
فتيل بالتحريك وفتح الموحدة على فتيلان بزيادات وشد شاذست وفتحين مغنطيس واما  
بالفتح وكسر اللام المهملته على فتيلان نقله ابن القطاع واصطفتيته بكسر الفاء واللام وفتح اللام  
المهملته على فتيلانته وقيل ان من مزيد الرباعي على افعليته بزيادة الفاء والنون بفتح اللام

## فصل ششم در بیان ابدیه مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابدیه مشترکه در معانی مختلفه پیشتر ازینست که بی الطناب مضبوط در آید لهذا بذکر  
اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح وسم ذات نحو صقر و مصدر نحو ضرب  
و لغت نحو فر و لغت مستوی فیہ نحو عدل و معنی مفعول نحو خلق و اسم جمع نحو صحب اسم جنس نحو جمع و مختلف

فعل نحو كُفْتُ ومُخَفِّفٌ فعل نحو عَصِدٌ وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صبيته ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربته  
 وبمعنى فِعْلٌ بالفتح نحو لَقِيَهُ واسم جمع نحو رَجُلُهُ واسم جنس نحو كَمَاة ومُخَفِّفٌ فَعْلَةٌ بكسر العين نحو كَلَمَةٌ وفِعْلٌ  
 بالكسر اسم نحو جِسم ونعت نحو صَفَرٌ ومصدر نحو فَنَقٌ وصفت مقدار نحو لَمَّا وبمعنى مفعول نحو طَمَحَ واسم جمع نحو  
 وَلَدٌ واسم جنس نحو اسَلَقَ ومُخَفِّفٌ فَعْلٌ بكسر العين نحو خَفِثَ ومُخَفِّفٌ فَعْلٌ بكسر تين نحو ابْتَلَى وفَعْلَةٌ بالتاء  
 اسم نحو سَلَقَةٌ ومصدر نحو نَشَقٌ وهَيَاتٌ نحو حَلَبَةٍ وبارءٌ نحو كَسَرَةٍ وبمعنى فِعْلٌ بالفتح نحو  
 لَقِيَهُ ونعت مستوي فية نحو كَبْرَةٌ وبَعْرَةٌ وجمع نحو صَبِيَّةٌ ومُخَفِّفٌ فَعْلَةٌ بكسر العين نحو كَلَمَةٌ وفَعْلٌ بالضم اسم نحو قَفَلَ  
 ونعت نحو حَرٌّ ونعت مستوي فية نحو بُوْدٌ ومصدر نحو شَرِبَ ومُخَفِّفٌ فَعْلٌ بضم تين نحو عَنَقَ وجمع نحو حُمُرٌ واسم  
 جنس نحو غَرَضٌ وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو بَسْرَةٌ ونعت نحو حَرَّةٌ ومصدر نحو كَرِهَ ومُخَفِّفٌ فَعْلٌ بضم تين نحو  
 جَمَعَةٌ وبمعنى مفعول نحو كَلَمَتُهُ واسم جمع نحو صُحْبَةٌ ومبالغة اسم مفعول نحو صَحَّكَةً وفَعْلٌ بالتحريك اسم  
 نحو قَتَبَ ونعت نحو فَرْدٌ ومصدر نحو طَلَبَ واسم جمع نحو غَيَّبَ واسم جنس نحو بَقَرٌ وبمعنى مفعول نحو كَفَضَ  
 وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو اَصْلَةٌ ونعت نحو حَسَنَةٌ ومصدر نحو غَلَبَةٌ ونعت مستوي فية نحو لَيْقَعَةٌ وجمع نحو حَفَلَةٌ  
 وفَعْلٌ بضم الفار والعين اسم نحو اِذْنٌ ونعت نحو ذَلِقٌ ومصدر نحو شَغَلَ وجمع نحو صَحْفٌ وبمعنى مفعول  
 نحو بَابٌ غَلَقَ وبَابٌ فَتَحَ وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو حَبَبَةٌ ونعت نحو غَزَبَةٌ كَذَا فِي الْأَرشَافِ وفَعْلٌ بفتح  
 وكسر العين اسم نحو كَرَشَ ونعت نحو فَرَحٌ ومصدر نحو لَعِبَ واسم جمع نحو طَرِبَ واسم جنس نحو كَلَمٌ ومبالغة  
 اسم فاعل نحو لَهْمٌ وطلحٌ باسم فاعل نحو نَهْرٌ وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو سَلَمَةٌ ونعت نحو يَهْجَةٌ ومصدر  
 نحو سَرَقَةٌ واسم جمع نحو قَرَدَةٌ وفَعْلٌ بفتح الفار وضم العين اسم نحو رَجُلٌ ونعت نحو حَذَرٌ واسم  
 جمع نحو عَدُوٌّ ومبالغة اسم فاعل نحو جَزَعٌ وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو مَثَلَةٌ ونعت نحو اِشْرَافَةٌ ومصدر  
 نحو غَلَبَةٌ لَفْظُهُ ذَكَرَهُ ابُو جَبَانٍ وفَعْلٌ بكسر الفار وفتح العين اسم نحو قَبْلٌ ونعت نحو بَلِغٌ ومصدر نحو صَغُرَ  
 اسم جنس نحو عَنَبٌ وجمع نحو نَعْمٌ وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو حَبْرَةٌ ونعت نحو سَبْتٌ طَلَبَةٌ ومصدر نحو طَيَّرَ  
 وجمع نحو فَيْلَةٌ وفَعْلٌ بضم الفار وفتح العين اسم نحو صَرَدٌ ونعت نحو ذَلِقَ ومصدر نحو هَدَى وجمع نحو  
 كَلَى واسم جنس نحو طَرِبَ ومبالغة اسم الفاعل نحو لَهْمٌ وفَعْلَةٌ بالتاء اسم نحو حَطَلَةٌ ونعت نحو دَكَلَةٌ وجمع  
 نحو غَزَاةٌ ومبالغة اسم الفاعل نحو لَوْمَةٌ وفاعل بكسر العين اسم نحو جَابِرٌ واسم فاعل نحو ضَارِبٌ  
 وطلحٌ باسم فاعل نحو نَابِلٌ واسم جمع نحو بَاقِرٌ وبمعنى مفعول نحو سَرَكَاثِمٌ وفاعلة بالتاء اسم نحو  
 عَاكَلَةٌ واسم فاعلة نحو ضَارِبَةٌ ومصدر نحو عَافِيَةٌ واسم جمع نحو سَابِلَةٌ وبمعنى مفعولة نحو رَاضِيَةٌ و  
 فَعَالٌ بالفتح اسم نحو خَوَالٍ ونعت نحو جَبَانٌ ومصدر نحو صَدَاحٌ واسم جمع نحو خَوَالٍ واسم جنس نحو تَرَادُوسٌ









و غلبه کبر فون و اکتیل کبر طیل و دلا مص کبر ایل و بخاسی مجر و چون خفیفه کسفر جل و صلا کت  
 کسفر جل و بخاسی مزید و این کم است چون زیر فون کعسفر و غلبه و فنی کعسفری و بخسین باعی  
 را بخاسی مجر و چون فذ و کس کسفر جل و بر فون کعسطب و بخاسی مزید چون فذ و نل کبر قعید و عکبوت  
 کعسفر و فون کعسفری و نیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اعل کلمه مطلقا جای  
 ندارند مگر آنکه باوسی زائد دیگر هم بوده باشد نحو آند و تجلب و از اینجا است که هزه اکتلم و آند  
 را برای غیر الحاق گویند که اقبل و ظاهر است که در اول کلمه هم زائد شود باوسی حرف دیگر باشد یا  
 نباشد و الف زائد نه شود برای الحاق جزء آخر کلمه بخوار طی و علقی بخلاف این عصفور و ابن  
 مالک که الف نحو علقی و اطر طی را نیز بدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه  
 هم جائز دارند پس نحو عالم و حاتم برای ایشان ملحق بحضرات و نحو خطاط طقی نقیض عمل و زنجیری  
 الف نحو قنائل را برای الحاق گوید و الی هذا و سب ابن الحاجب و سیح است که برای الحاق نیست  
 زیرا که مفید معنی است و زیادت حرف الحاق نظر با فاده معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق  
 نیاید پسین است و سیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عجد و س و قد موس و صوبوس کعصفور

### فصل پنجم در بیان مقصور و ممدود

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود و ممدود آنکه حرف اعرابش هزه بعد الف  
 زائد و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و بدش بضابطه کلی بود مثلاً گوئی  
 هر اسم مفعول الآخر که می را و فنی است قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد  
 چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف را از غیر ثلاثی مجر و نحو معطی و مقاسی و مقتدی و مستدعی و مصدر  
 مسمی و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجر و نحو موتی و مغتری و مفعل که اسم اله است نحو مهدی و قد  
 جاء الصبح من هنا علی مفعول ایضا کحراث و لایوجد ذلك فی المثل کذا فی الارشاف و اسم تفضیل و  
 جمع مونث آن نحو اعلی و علی و جمع فعله بالضم نحو دمی و کسوة و کسبی و جمع فعله بالكسر نحو مریه و غیره  
 و کجته و طی و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تایی تانیث است نحو حصاة و حصی و قناة و فنی  
 و در مصدر فاعل بالکسر نحو بوی بوی و بوی و بوی و نیز قیاسی است قصر فاعل افضل نحو کبری و  
 فعلی فعلان نحو سگری و قصر جمع فاعل بمنه مفعول نحو حریح و جرجلی و سیر و اسری و هر اسم  
 مفعول الآخر که از او فنی است قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مد مصداق

نکسور الاول آنچه در لغت مجرب نحو اعطارد و میرارد و اقتدار و انجلا و استعدار و مدفعال بالضم که بر این صورت  
 است نحو عوار و ثغار و مدفعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو ظبی و طیار و مدفعال جمع فعل بالکسر نحو نضود  
 انضار و جمع فعل بالتحریک نحو صدنی و اصیدار و مثل مدفعار و فعله نحو کسار و اکسید و قبار و اقبتیه و مدفعال  
 صفته نحو مهدار و معطار و مداسم جنس که در آخر مفردش تانی ثابت است و قبل تا و او یا یا بعد الف را انداخته  
 سحابة و سمار و خطایه و عطار و مدفعار و فعل نحو حرار و فعله جمع نحو شعرا و مدفعار جمع فعل نحو غنم و  
 اغنیار و طبیب و اطبار و اما سماعی آنست که قصر و مدش بضایطه کلی نبود نحو عصا و ریح و فقا و وایار  
 و نحو ذلک ابن عصفور فعل که در آخر آن حرف علت و ما قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این خبر  
 جمهور رخاه است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم ممکن از افعال و حروف و جز آن مقصور و معدود  
 نگونند و نیز بر یک برد و قسم است مصر که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است  
 که الفش الف تانیث نبود و آن را ممکن منصف نیز خوانند و دوم اسمی است که الف آن الف تانیث  
 بود و آن را منقوی و غیر منصف هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور چون فعلی بالضم نحو جلی و  
 قصری و قولم دینی بالتونین شاذ است چنانکه موسی الحدید و قبل ذرنها مفعول من اوسیت اسمی  
 حلقه و قبل الالف للاحاق فلذلک فون و فعلی بالکسر نحو شعری و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو  
 اربی و فعلی بالتحریک نحو بردی و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو برزیا و لم یجی غیره که انی الالف  
 و فعلی بفتح الفاء و اللام نحو هر نوی و قبل یه فعلی و فعلی بفتح الفاء و اللام نحو قوئی بالفتح و  
 فعلی نحو سلخنی و قال الفاء السخف و السخفا و دخول التاء و لیل علی ان الالف فی السخفا لیست للتانیث  
 الا ان یجلی نادر الیهی و بهما و فعلی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عرضنی و فعلی بالفتح فا  
 و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حد قوئی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حد قوئی و قبل  
 یه فعلی و فو علی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قو صری که انی الالفات و فعلی بکسر اسم  
 و العین و شد اللام نحو مر عری و فیها لغات آخر مر عری بالتخفیف و مر عری بالفتح و کسر عین و شد الزار  
 المجرمه تخفیفها نحو مر عری و فعلی بالفتحات و شد الیاء نحو برزیا و فعلی بالفتح نحو حویا و فعلی  
 بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و فعلی بالکسر و کسر العین نحو ابجلی و فعلی بالفتح نحو احضلی و فعلی  
 بفتح الفاء و النون نحو صعبنی و فعلی بالتحریک نحو ملضی و فو علی بالفتح نحو کوکی و فعلی بضم  
 الفاء و العین نحو جلندی و فو علی بفتح فا و ضم عین نحو موی و فعلی بالفتح و ضم عین نحو موی  
 و فعلی بالتحریک نحو شوری و فو علی بضم الیاء و کسر العین نحو باجی و فو علی بضم عین و فتحها نحو باجی

و با و کالی و فاعلی کسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو با قالی و با قالی و فعلی بالفتح نحو حد بدنی و فعلی  
 بالتحسین و شد اللام نحو جبرکی در باینون فیکون مشترکاً بین التانیث و غیره و فعلی بکسر الفاء و فتح العین  
 و شد اللام نحو سبطی و فعلی بکسر الفاء و فتحها و کسر اللام الاو لی و شد التانیثه نحو شفضلی و شفضلی ان ثبت  
 سبویة البناء و ائمة الزیدی و ذکر ابن فوطیه شفضلی بالتخفیف متوناً فالله للاحاق بفقرجل کذا فی الارشاد  
 و فعلی بالفتح و فتح اللام نحو بر در ایا و قبل هو فعلی بالضم و شد اللام التانیثه نحو قرطبی و فعلی  
 بالکسر و فتح اللام الاو لی و شد التانیثه نحو قرطبی و ازین قبیل است اکثر اسماء مقصوره که در سابق بیان  
 اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و سطور گردید و محدود چون فعلی بالفتح فاو کسر آن نحو قصاصار  
 و قصاصار و فاعل بکسر العین نحو قاصعار و فاعل بالضم نحو عشار و لیس التانیثه نظیره و قد فتح لغا  
 نحو عشار و فعلی بکسر العین نحو ظربا و فعلی بالفتح الفاء و العین و کسرهما و بکسر الفاء و فتح لهما  
 ساکنه العین ثلث لغات نحو دیکسار و دیکسار و دیکسار و فعلی بالفتح و ثلث العین و ضم الفاء و العین  
 و بکسرهما خمس لغات نحو اربعار و فاعل بالفتح الفاء و کسر العین نحو نیابعار و فعلی بالفتح و  
 ضم العین نحو ترکضار و فعلی بالکسر و کسر العین نحو ترکضار و فعلی بالفتح الفاء و الیون نحو برنار  
 و فعلی بالتحریک نحو برنار و فعلی بالضم و کسر الفاء و فتحها و کسر اللام نحو رددار و فعلی بضم الفاء  
 و شد العین و فتحها نحو عشار و فعلی بالکسر و کسر اللام نحو رددار و فعلی بضم الفاء  
 و شد العین المفتوحه نحو دخیلار و فعلی بالفتح نحو عکوکار و فعلی بالتحریک نحو عبقار و فعلی  
 بالضم و شد العین نحو زمارار و فاعل بالضم و کسر العین نحو لوبیار و فعلی بالفتح و کسر العین نحو تمیار  
 و فعلی بکسر تین و شد اللام نحو زمار و فعلی بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو مزقیار و فعلی  
 بضم فاو فتح عین نحو برجار و فعلی بالکسر نحو طریمار و فعلی بالکسر و فتح اللام نحو بندبار  
 و فعلی بالفتح نحو عقربار و فعلی بالکسر نحو بریطار و ازین جنس است اکثر اسماء محدود که در بیان  
 اوزان مصادر و جزآن سبق ذکر یافته فاعل و استثنی است هرگاه بعضی از اوزان مقصور و محدود  
 مذکور و مصرح گردید ذکر اوزانیکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد و بهم مناسبت نمود و آن نیز تانیث  
 لیکن آنچه که متداول است بیان گردید فعلی بالتحریک چون جبرنی و بالمد چون جفار و فعلی بضم  
 الفاء و فتح العین چون اربی و بالمد چون عشار و فعلی بالفتح چون خونینی و بالمد چون حج صلا  
 فعلی بالفتح نحو خیزی و بالمد نحو دیکسار و فعلی بالفتح الفاء و کسر العین نحو کشرمی و بالمد نحو کشرار و فعلی  
 بالفاء و العین الشدید نحو جیمیری و بالمد نحو جیمیرار و فاعل بضم العین نحو بادولی و بالمد نحو عاشورار

افعلی بالکسر نحو ابحر و بالمد نحو ابحر و فعلی بفتح و شد اللام نحو قطعی و بالمد نحو بخار بن  
 الک در شافیه و شرح آن ابن وزن را مختص بالفت مقصور بانهیت گفته و الف محدود را براسه  
 الحاق به شمار و در تسهیل و در بیان اوزان مشترک آورده و فعلی بالتحریک و کسر اللام و شده الیا  
 نحو زکریا و بالمد نحو زکریا و فعلی بالضم و شد العین المفتوحه نحو لغیر و بالمد نحو جملار و فعلی  
 بالکسر و فتح العین و کسر ما نحو مندی و هند بار و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو بند می و بالمد نحو  
 طندار و فعلی بالفتح نحو اجفل و بالمد نحو اربار و فعلی بضم الیا و کسر العین نحو بنایعی و بالمد  
 نحو بنایع و فعلی بضم العین و شد اللام نحو قافل و بالمد نحو قافلا و فعلی بالضم و فتح العین  
 نحو مصطلی و بالمد نحو مصطکار و فعل المیم اصلیه نوزده فعلی و فعلی محرکه نحو کرخی و بالمد نحو کرخی  
 و فعلی بالضم و شد العین المفتوحه نحو سمی و بالمد نحو سمها و فعلی بضم فاء و فتح عین نحو لغیری و بالمد  
 نحو سمیها و فعلی بکسر فاء و فتح عین نحو خیمی و بالمد نحو خیمار و فعلی بالفتح و کسر العین نحو مرغی  
 و بالمد قال فی الارشاد هو قلیل قالوا مرغار و شیخا و بانهار المعجمه و قال السعدی القوم فی شیخا  
 بانهار المعجمه امی فی جد و غم و فی شرح الشافیه الکافیه بالجم من تود من منطقه اشراج انتهى و فعلی  
 بکسر المیم و العین نحو مرغی و بالمد نحو مرغار و فعلی بالکسر و شد اللام نحو مرغی و بالمد نحو مرغار  
 و فعلی بضم الفاء و العین نحو ارباوسی و بالمد نحو ارباوس و فعلی بالفتح و ضم العین  
 نحو مشیو حی و بالمد نحو مشیو حار و فعلی بالفتح و ضم اللام نحو فیضوی و بالمد نحو فیضو حار و فعلی  
 بالفتح و کسر اللام نحو فیضی و بالمد نحو فیضار و فعلی بضم الفاء و فعلی بضم الفاء و شد اللام نحو فیضی  
 و بالمد نحو فیضو حار و فعلی بالفتح و نحو قهری و بالمد نحو قهرار و فعلی بالکسر چون هر بدی و بالمد  
 چون جملار و فعلی بضم الفاء و کسر اللام نحو حاد و بالمد نحو حاد بار و فعلی بضم فاء و فتح عین سکون  
 لام اول نحو سلفی و بالمد نحو سلفار و نیزه استنی است که گاهی محدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت  
 مقصور گردانند قال البحر ی شعر اسیر اذا هبت میرا و ارم به اذار سا و قال غیره شعر سات  
 من الاطبا ذات یوم و خیر اتم شبکی قال بلغم و نقلت که علی غیر احشام و بالمد انحطاته خیمات بلغم  
 و الاصل مرار و الاطبا جمع طبیب امی سالت طبیباً من الاطبا و قال الاخر شعر فی ورج السیم ام  
 یا قوتہ الشفق و بدت فحیت الورد فاعلی الورد و بالاصل الورد و بالمد و بالمد و بالمد و بالمد  
 لیکن مقصور نسبت بقصر محدود بنایت کم است حتا که بخانه بصره مطا و روانا و بالمد بخلاف بضم  
 از سخا که کوفه که مطلقا ساز دارند بخلاف فرا که مقصور و جوی را محدود و کند چنانکه محدود و جوی را مقصور







چنانکه هموز عین لغیف مفروق چو ادوی یا دوتی و دانی بی و هموز فاصعفت از سه باب آید (مفروق)  
چون آب یوت و آن یکن و است نام و شال و ادوی مضاعف از سبع فقط چنانکه یانی مضاعف  
تعلیلا چون دد بود و نیم الریل مجهولاً فهو میوم.

## فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگر است بر نه وجه است  
اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت به جای حرکت یا حرکت و درم اسکان آن از اد  
حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را  
چهارم ادغام و آن آوردن حرف متجانس است یک بار در تلفظ پنجم حذف و آن نگذاشتن  
حرف بود ششم رد و آن آوردن مخدوف است بهفتم زیادت و آن افزودن حرف است هشتم  
قلب و آن بردن حرفی که بود از جاییش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین میزگویند و آن  
خواندن همزه بود مثلاً میان همزه و میان کی از حروف علت و آن برد و قسم است قریب و آن خواندن  
همزه بود میان همزه و میان حشر علت که وفق حرکت همزه است و بعد و آن خواندن همزه بود میان  
همزه و میان حشر علت که وفق حرکت ما قبل همزه است.

## فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت و پختنی است  
که چون همزه بهجت ادخلت مخرج خود ثقلی دارد و اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزه مفروق  
ساکن رد و اگر بحرف علت که مجانس حرکت ما قبل می است بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض  
آن نباشد نحو رأس و ذنب در رأس و ذنب و نحو ان الحمد اثنین و یقولون الذی  
و الذی نثنین و ان الحمد اثنین و یقولون الذی و الذی اثنین و الا ترجع ادغام و اعلال است  
که موجب مزید تخفیف است نحو نوح و نوح اصله ناصح و نوح من کنصر من الاصل الا و س  
و مفروق تحریک بعد و ادوی ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق رد و اگر از جنس ما قبل گردد پس  
ادغام لازم است نحو مفروقه و خطیه و اقبس در مفروقه و خطیه و اقبس و بعد ساکن غیر مذکور  
غیر الف و غیر ف و انفعال در اکثر و است که منته در حرکتش با قبل می رود نحو سئل و هذا خب و شی و نحو

وَحَبْلٌ وَحَبْلٌ وَقَاتِلُونَ قَاتِلِيَّ تَهْ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْبُشَى وَذَوُومٌ وَكَيْفُومٌ وَيَرْمِي خَوَانِكُمْ  
وَلَهُ كَرَّةٌ وَرَأْسَانٌ وَبِذَا خَبٌ وَوَشَى وَخَوْبٌ وَجِيَالٌ كَضِيمٌ وَخَوَابٌ كَلُورٌ وَقَاتِلُوا أُمَّتَهُ وَقَاتِلِي  
أُمَّتَهُ وَالْأَحْمَرُ وَالْبُشَى وَذَوُومٌ وَيَغْزُوا أُمَّتَهُ وَيَرْمِي خَوَانِكُمْ وَلَهُ أَثَرَةٌ بِهَ لِيَكُنْ جَذْفٌ هَمْزُهُ بِسَازِ  
نَقْلٌ حَرَكَشٌ دَرِزِيٍّ اَصْلُهُ رَأْيٌ كَيْفٌ وَذَرَارِيٌّ يَرْمِي وَتَصْرُفَاتُهَا لَزِمَتْ بِرُخْلَانِ قِيَالٍ  
وَقَوْلُهُ (شَعْر) أَرْمِي عَيْنِي مَالَمْ تَرَايَا هَ كَلَانَا عَالِمٌ بِالْمَرَاتِ بِاللَّشَاتِ مُرَوَّرِي سَتٌ مَكْرُفَةٌ  
مُتَصْرَفَاتٌ يَرْمِي بِحَبْ قِيَالٍ آيَةٌ دَانَ اسْمُ مَفْعُولٍ هَتْ جُومَرِي كَرْمِي اَفْضَلُ لِقَضِيلٍ جُونِ زِيدَا  
أَرْمِي مِنْ عَمْرٍ وَمَصْدَرِيٍّ بِاسْمِ ظَمٍّ جُونِ مَرَامِي بِالْفَتْحِ دَاسْمُ الْجَوَانِ مَرَاةٌ بِاللَّسْرِ هَمْزُهُ  
صِيغَةُ تَعَجُّبٍ جُونِ مَارَامِي زِيدَا وَآزِدَا وَمَرَاةٌ بِالْفَتْحِ بِمَعْنَى مَنظَرٍ بِخِلَافِ هَمْزِهِ نَحْوُ سَأَلَ  
وَهَذَا أَحَدُ هَذَا اِبْرَاهِيمَ وَهَذَا اَحْمَدُ وَانَا طَرِكُهُ دَرَانِ مَيْنِ مَيْنِ سَتٌ وَبِسَ وَجَارِ اِنْظَرُ وَخَطَرُ اِنْظَرُ  
فِي الْبَعْضِ پُوشِينَ نَائِدُكَ اِنْجِدْ وَتَخْفِيفُ هَمْزُهُ نَكُورًا جَوَازِ حَذْفٍ وَتَسْمِيلُ كَهْ نَبُورٌ مَسْطُورٌ كَرْدِيدُ خَتَارِ  
اَلْخَرَسَتْ اَلْمَا بِمَعْنَى حَرَكْتُ مَفْتُوحَةً رَاكَ اَعْدَاكَ اَلْحَسْبُ هَتْ دَرِيكَ كَلِمَةٌ بِاِتِّسَالِهَا هَمْزُهُ رَا بَلَفِ  
بَدَلُ كَسَنَدُ نَحْوُ كَمَاةٍ وَمَرَاةٌ دَرَكَمَاةٌ وَمَرَاةٌ وَبَعْضُهُ مَفْتُوحَةٌ رَاكَ اَعْدَلِينَ اَصْلِي سَتٌ يَابَعْدَلِينَ زَانِدُ بَرَا  
اِحْقَاقِ اَرْجَسِ مَاقَبِلِ وَيُكُونُ اَنْدَلِسُ اَدْفَامُ كَسَنَدُ عَامٍ هَتْ دَرِيكَ كَلِمَةٌ لُونْدِيَا دَرْدُ وَنَحْوُ سَوَّةٍ وَحَبْ  
وَحَبْلٌ وَادْنَتْ وَتَرْمِي بَاهُ دَرِ سَوَّةٍ وَخَوَابٌ وَجِيَالٌ وَادْنَتْ وَتَرْمِي اَبَاهُ وَدَرِشَلْ نَدَا شَيْءٌ  
وَهَذَا نَحْوُ هَكَذَا اَعْدَلِينَ اَصْلِي دَرِيكَ كَلِمَةٌ وَتَحْرُكُ بِحَرَكَةِ اَعْرَابِيٍّ سَتٌ مَضْمُونَةٌ وَكَسُورَةٌ رَاهِمٌ نَحْوُ هَذَا شَيْءٌ  
هَذَا نَحْوُ وَذَلِكَ بِشَيْءٍ دَلَا بَعْضُهُ وَرَأَيْتُ شَيْئًا وَصَنَوْتُ وَبَعْضُهُ اَعْدَلِينَ اَصْلِي لَامُ كَرْدَانْدُ وَادْفَامُ كَسَنَدُ  
نَحْوُ اَللَّحْمِ وَاللَّحْمِ دَرِ اَلْأَحْمَرِ وَالْأَحْمَرُ دَانِ غَايَتُ شَدُودُ هَتْ وَبَعْضُهُ هَمْزُهُ رَاكَ اَعْدَلِينَ غَايَتُ هَتْ  
حَذْفُ كَسَنَدُ مَقَبِلِ هَتْ اِذَا مَفْتُوحٌ سَتٌ نَحْوُ لَنْ يَجِيَّ وَلَنْ يَجِيَّ لَفَتْحِ الْيَاءِ وَالْوَاوِ دَرِ لَنْ يَجِيَّ وَ  
لَنْ يَجِيَّ وَبَدُونِ نَقْلِ اِذَا مَضْمُونٌ سَتٌ يَا كَسُورٌ نَحْوُ يَجِيَّ وَيُوسِكُونُ الْيَاءِ وَالْوَاوِ دَرِ يَجِيَّ وَيُوسِكُونُ  
وَيَغْزُوا تَهْ وَيَرْمِي خَوَانِكُمْ دَرِ يَغْزُوا تَهْ وَيَرْمِي خَوَانِكُمْ دَكَا هِي بِسَبِيلِ نَدَرْتُ مَفْتُوحَةً رَاهِمِي نَقْلُ  
حَرَكَشٌ حَذْفُ كَسَنَدُ نَحْوُ لَنْ يَجِيَّ وَلَنْ يَجِيَّ لَفَتْحِ الْيَاءِ وَالْوَاوِ وَبَعْضُهُ هَمْزُهُ رَاكَ اَعْدَلِينَ هَتْ  
سَاقَطُ كَرْدَانِ مَفْتُوحٌ بَاشَدُ يَا غَيْرُ مَفْتُوحٌ نَحْوُ مَامَرَةٌ وَبِشَا وَمَا تَعَامَّةٌ دَرِ مَامَرَةٌ وَمَا تَعَامَّةٌ  
وَمَنْفَرْدُ مَفْتُوحٌ رَاكَ اَعْدَلِينَ وَادْشُودُ وَبَعْدُ كَسُورَةٍ يَا نَحْوُ جُونِ وَهَذَا اَعْلَامُ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ  
بِيَكٌ دَرِ جُونِ وَهَذَا اَعْلَامُ اَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ وَبِيَكٌ  
جَوَازُ نَحْوُ سَأَلَ وَقَالَ أَحْمَدُ حَيَاةً دَرِ كَسُورَةٍ بَعْدُ كَسُورَةٍ يَا فَتْحُ وَدَرِ مَضْمُونَةٍ بَعْدُ مَضْمُونَةٍ يَا فَتْحُ نَحْوُ مَضْمُونَةٍ

مقدم بر ابراهیم و سیم و قال ابراهیم و رؤس و هذا جبل احد رؤف و رأيت جبل احد و در مضموم بعد کسر بین  
 بین است قریب باشد یا بعد چنانکه در مکسوره بعد ضم نحو مستهزون حررت بجبل احد و سئل و هذا غلام ابراهیم  
 و قيل لا يجوز فيها الا البعيد و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که اخفش مضموم را بعد کسر یا گرداند و  
 مکسور را بعد ضم و او را و نیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت قبل  
 و می بود بدل کند نحو سأل و رؤس و مستهزن بسكون الواو و الیا و در سائل و رؤس و مستهزن قبل  
 سیبویه ذاتی السقه سماع و فی اضطرار الشعر قیاس و انشد (شعر) سألت نذیل رسول اسد فاحشته  
 ضللت نذیل باقالت و لم یثیب و گاهی متحرک را که بعد فتح است بالف بدل کند نحو لیتام و یلتئم و  
 و این غایت علت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد  
 یا باسقاط آن نحو قال ابراهیم بحجر اللام و قال سامة بضمها و نحو قال ابراهیم و قال سامة بفتح اللام و هما  
 و حذف همزه رأیت و رأین هرگاه بعد همزه استفهام یا بعدل واقع شود و نحو رأیت و رأیت  
 و آری و بل رین و همزه عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد جنان بود لازم که یا  
 مفتوح گردد پس یا شی نانی الف نحو خطایا و در یا یا الاصل خطائی و در آئی جمع خطیئة و در ریکه خط  
 نحو شوی جمع شائیة اما خطایا و خطایة باثبات همزه و یا و یا می متکلم و یا می سکتة فی قولهم اللهم  
 اغفر لی خطایة شاد است چنانکه ترا جمع مرأة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا یا کامر و مرا علی مفاع  
 رفعا و جرا و مرانی بالاثبات نصب و قد جاء علی القیاس و قبل همزه مذکور و او مفتوح گردد اگر لام مفرد آن  
 و او سالم بود و نحو اودی و نه اودی در ادائی و نه ائی جمع و نه اوة و بد اودی جمع بدیة شاد است بر و  
 قول چنانکه مطاوی جمع مطیئة اصله مطیوة و القیاس بدایا و مطایا اما اخفش قلب همزه مذکور و او هم  
 قیاسی گوید عام است که در مفرد و او سالم بود یا بنود و همزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت  
 همزه اول بدل شود و نحو آمن و آمن و ایمان و آمن و آمن و اثبات همزه مذکور و نحو آمن و آمن  
 امانته شاد است چنانکه حذف آن و جوباد و حذف و کل و القیاس اوخذ و اوکل بالابدال قبل و قد يقال  
 علی القیاس و اه سیبویه و جواز اد مر و ته بهای سکتة و الاصل اوامر و ایت لیکن در مر و ته اتصال  
 اظهار همزه اضمح است نحو و امر اهلك بالصلوة و بوقت انفصال حذف آن نحو و اصیائکم بالصلوة  
 و متحرک بعد متحرک واجب که یا گرد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ائمت و ائمت و ائمت و نحو  
 جاء و ائمت در جائی و اوهم اصله اوهم کا صبیح بالکسر و ضم الباء و اگر نه و او نحو اوادم و اوهم و اوهم  
 و اوهم در اوهم و اوهم اصله اوهم کا صبیح بالکسر و ضم الباء و اگر نه و او نحو اوادم و اوهم و اوهم

الکرم و اخوانش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را با و بدل کند اگر چه سابقه مکسور بود و  
 کذا قال ابن مالک و ما زنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه و او شود قبل  
 در قلی مضمومه را هم بعد مکسور و او گرداند و کلی ابو زید اللهم اغفر لی خطای منی و در رأسی بتحقیق المیزین  
 و کذا جار جانی رواه ابن جنی و القیاس جار و خطایا منی و قریبی فی السبعه الله یا تحقیق و التمسيل  
 بین الضمه و الیا کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التمسيل ان ذلک لعه و قال ایضاً فی ایجار التمسيل  
 ان التحقیق شاذ و بعضه بعد سمره اول از دو سمره متحرک که در صدر است الف افزاینده نحو الهمه و الهمه  
 و اولین از دو سمره که پس و پیش الف جمع است و او گرد و نحو ذوائب اصله ذائب جمع ذوائبه  
 بالضم و ذاقیاس عند الاخفش و سماع عند غیره و ساکن در بنای که مصحف الوضع است  
 مدغم شود و نحو بائس و سئل و لائل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گرد در موضع لام چنانکه ساکن  
 بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأ فی اصله قرره کجهر و قرأ فی اصله قرره کفطر من قرأ و هرگاه  
 قوالی ثمرات فوق از دو سمره باشد تخفیف کنند در هر سمره دوم از سمره نامی آن کلمه یعنی در ثانی  
 در ابج ند را اول و ثالث و خامس مثلاً در بنای مثل سفر جمل از قرأ قرره یا گویند تخفیف ثانی و تحقیق  
 اول و ثالث اصله قرره و در بنای مذکور از سمره فقط او را یا تخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و  
 ثالث و خامس اصله قرره و همچنین بنای مثل قرطبه ایاؤه اصله ایزو و و در مثل جهرش رأی  
 اصله ایزو و در مثل قد عمل او را بنی اصله ایزو و و در دو سمره از دو کلمه است تحقیق هر دو و تخفیف  
 هر دو یا بطریق افراد نحو اقرا آیه بقلب سمره اول باف بطرز راس و تمسید سمره ثانی بطور سائل  
 یا تخفیف اول بطریق افراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رأیت قاری و یه بقلب اول  
 یا بطرز میر و قلب ثانی با و بطرز او ادم اصله رأیت قاری آیه و تخفیف یکی از ان بطریق مذکور  
 و راست حذف یکی یا قلب دوم به پنج ساکنه اگر بر دو متفق الحركه است و اول آخر کلمه نحو جأ ص  
 و یقرأ سامة و من تلقا ضمه بانحدف و نحو جأ احد و یقرأ سامة و من تلقا لیضم بالقلب و جأ  
 احد و یقرأ سامة و من تلقا راضم و ادغام ساکنه و متحرکه نحو اقرا آیه رواه ابو زید و درست قلب  
 مضمومه بعد مکسور و قلب مکسوره بعد مضمومه با و نحو من تلقا و حدیجی و و نشان در من تلقا  
 احد و یجی انسان زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو احد و ابل و احد و  
 قال ذوالرثمه (شعر) ایا ظنیت الوغسار بین جلاجل و بین الثقا آنت ام ام سلم و درست  
 یا زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تمسید نحو ایل و آونت و ابل و آنت لیکن هرگاه سمره

استقام برهمزه وصل مفتوح و را بد و ر و م بین بین است معط یا ابد الش بلف بالزوم التقار  
ساکنین نحو **أَخْصَنَ** و **أَيْسَنَ** و قرنی فی البقیة قل **الذاکرین** بالابدال و التسهیل و پوشیده  
نحو **یهد** بود که آنجه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قبل لم  
تسکن قریش تنه فی کلامها و حقهما غیر هم و هو الاصل کما فی سائر احرف

فصل چہارم در بیان ہمنزہ وصل

و اینست که علمای این صنعت در تعذر ابتدا بساکن و تقصیر آن اختلافی دارند اکثر آنها معتقد  
و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالقصر و الی هذا ذهب ابن جنی و قال و یحیی فی الفارسیة نحو شتر و باکمله  
چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تقصیر نادرست و نادرست لهذا هر کلمه که حرف  
اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهزفه وصل که اقدم حروف است باعتبار مخارج  
نحو انصر زید و اضرب عمرا و ازینجا است که در درج کلام میفتند و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا  
تحرک آن احتیاجش نماند نیز ساقط شود نحو قاطب و ثم اطلب و عذ اصدله و عذ و قل اصله  
اقول و شد قول قیس بن الحکیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الالفین سیر فانه  
بنث و تکریر الوشاة فمین و کذا اسل حکاه ابو الحسن شریح و ارد و افر و اعط حکاه الکسانی  
لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت بهزفه قطع میتحرك شود بیشتر اثبات بهزفه وصل است نحو احم و قد  
یجذف نحو حم کما تر و بهزفه وصل بر دو پنج است سماعی و آن در رده لفظ است ابن و ائینه و الاصل  
بنو و بنوة بالتحریک و انهم کابن المیم زائدة و هو معرب من مکانین تقول هذا بنم و رایت بنما  
و مررت بانم تنج النون المیم و اسم و قد تضم همزة و الاصل ستمو کجرا و ستمو کفعل و ست  
اسمه ستمو محرکه و بالفتح و اثنتان و اثنتان و الاصل شیان و شیان بالتحریک و الیاء التحتیة  
و امرأ و فی لغات فتح الراء دائما حکما الفراء و ضمها دائما و اعرا بهاد دائما تقول هذا امرؤ و مررت بامرئ  
و رایت امرأ معربا من مکانین اصله امر بثلث المیم و امرأة نفتح الراء اصله مرأة و امین الله  
بفتح همزة و ضم المیم و هو مفرد بمعنى الیمین کأنک بمعنى الاسرب او بمعنى الیمین بالضم و هو البركة  
و قيل هو جمع یمین و الی هذا ذهب الکوفیون قالو الم یحیی علی هذا الوزن مفرد و اما آخر و انک فاحسان  
و قیاسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بودند نحو اکتبت و اخرج  
و همچنین است همزة مصدر و امر فعل مذکور نحو اکتبت القسبا و اخرج الشجر ارجا و همزة امر از ثلاثی مجرد

نحو آخرت و افصح و انضو و هنزه ال و ام تفریق همه و وصل خود مفتوح است و ال و ام در این است  
و در غش ایتم الله و ام الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمه اصلی بود ملغوظ باشد نحو آخرت و ام  
یا مقدر نحو اگر عی و اعز می اصله ادعوی و اعزومی و کسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی یا احوال اکثر  
اما گاهی در فعلی که با بعد ساکنش مضموم است بکسره هم خوانندش نحو انصر و انقل و انقذ و استخرج و غیر  
در این الله و ایم الله و ام الله و نیز گاهی ضمه هنزه را مانع کند بشرط که هنزه قبل کسره بود که مانع ضمه باشد نحو انصر و

## فصل پنجم در اعلال

و از تعلیل و تحویل نیز مانند آن لغته از اله علت باشد که نقل است و هطل و احا عبادت است از تغیر است  
علت بجهت تخفیف بقاعد مطوع نحو قال و اقول و قلت بخلاف نحو عالم بالهنزه فی عالم دیگر دوم فی بی  
و دمی در اعلال از تصرفات مذکور سه نصف است آید ابدال و اسکان حذف و حروف علت سه است  
و ای است در اکثر بخلاف بعضی که هنزه را بهم سبب تغیراتی که دارد از حروف علت شمارند و اینست  
که جمهور علت این صنعت جواز و اعلال یا زائد را در کلمه که حروفش زیاده از سه است منع  
نکنند بل جائز و درست دارند نحو بقی و مقوی و یقینی و مقو و و نحو باء اصالی و ی و یاء صلی و ی و یاء شاذست و اولی  
توالی و و اعلال را بر روشیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا کرده گوید چنانکه سیر فی تسکین  
عین و لام را معانی جهت اعلال و او اصلی غیر شد که مضموم ضمه لازم است هنزه گزیده جواز اولی  
کلمه باشد یا در وسط آن نحو اوجه و اثوب در وجه و اثوب و همچنین است و او کسور در اول کلمه نزد  
ابو عثمان مازنی نحو اشاح و روشاح و این ظاهر ابدال و او مشد مضموم را نیز هنزه جائز دارد چنانکه  
او الفتح و او زائد مضموم را نحو تقو و ترثوک و ترثوک اما احدی بالفتح در وحد شاذست چنانکه  
اثاة در و ثاة و اثمار در و ثمار و اولین از دو و او که در اول کلمه با اتصال غیر عارض واقع شوند و  
دوم بدل از مده زائد نبود واجب که هنزه گردد و نحو او اصل و اول در و اصل جمع و اصله و و اول جمع  
اولی اصله و ولی بخلاف نحو و امی که اتصالش عارضی است اصله یا و امی علی الفتح من و امی  
امی و عدد بخلاف نحو و وری که و او دوم بدل از مده زائدست زیرا که درین هر دو صورت ابدال و او  
مذکور جائز است نه واجب پس بکذا قالوا و قال ابن الساجب ثقلبوا و هنزه لزومانی نحو او اصل و اول  
اذا تحکمت الثانیة بخلاف و وری انتهی پس لبس غیر بدغم بعد ضمه و او گرد و بعد کسره یا نحو و عدد و وری  
و نیز آن در و عدد جمول و اعد و میسر و میوزان و یا زید و قط و یا غلام میضو و یا زید و یقط و یا غلام و









و تَمَالٍ وَ مَنَوَانٍ وَ اسْوَدَّ وَ ابْيَضَّ وَ تَقَوَّلَ وَ شَيَّارٌ وَ اخْوَنَةٌ وَ اَقْبَسَتْ وَ شَذَّ اَقْبَسَتْ يَفْتَحُ النَّمْرَةَ وَ كَسَرَ الْفَارَ صِلَهُ  
اَقْبَسَتْ كَاغْلَتَهُ جَمْعُ فَوَاقٍ بِالضَّمِّ وَ جَوْنٌ عَيْنٌ اَجُونٌ اَجُونٌ اَفْعَلٌ وَ كَسَفَ فَعْلُ الْفَنِّ شُدَّ وَ بِالْقَفَاءِ سَاكِنِينَ  
بِفَتْحٍ عَوْشٍ تَايَدَ رَاخِرَ نَحْوِ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ  
اَسْتَبَاعَةً وَ قَدْ تَخَذَفَ مِنَ الْمَضَافِ جَوَازِ اِنْخِاقَامِ الصَّلَاةِ اَلْاِسْتِثْنَاءُ اَلْاِسْتِثْنَاءُ اَلْاِسْتِثْنَاءُ اَلْاِسْتِثْنَاءُ اَلْاِسْتِثْنَاءُ اَلْاِسْتِثْنَاءُ  
مَذْكُورٌ مَصْحُوحٌ اَنْ دَرَمَزِيدِيهِ اَعْلَالِ اَصْلُ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ  
مَعْلَلٌ تَعْلِيلٌ كُنْتُ وَ دَرَمَزِيدِيهِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ نَبِيلٌ شَذَّ وَ مَصْحُوحٌ نَحْوِ اَعْوَرٍ وَ اسْتَعْوَرٍ وَ اسْوَدَّ وَ اسْتَعْوَرٍ  
دَرَمَزِيدِيهِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ  
دَرَمَزِيدِيهِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ وَ كَسَفَ اَقَامَةٍ  
اَكُونُ بَدَا اَنَّهُ بَعْضُهُ اَزِ الْفَاظِ بَاوُجُودِ شَرْطِ اَعْلَالِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ  
نَحْوُ اَجُودٍ وَ اَجَادٍ مَصْحُوحٌ اَجَادَةٌ مَصْحُوحٌ اَجَادَةٌ مَصْحُوحٌ اَجَادَةٌ مَصْحُوحٌ اَجَادَةٌ مَصْحُوحٌ اَجَادَةٌ مَصْحُوحٌ  
وَ اَخْلَكْتُ وَ اَسْتَفْلُ الشَّجَرَةَ وَ اَعْلَيْتُ الْمَرْأَةَ وَ لَدَا وَ اَطْلَبُ وَ اَطْلُ وَ اَسْتَجِيبُ وَ اَسْتَجِيبُ وَ اَسْتَجِيبُ وَ اَسْتَجِيبُ  
لِيَكُنْ مَصْحُوحٌ عَيْنٌ اَسْمُ مَفْعُولٍ دَرَمَزِيدِيهِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ  
وَ مَصْحُوحٌ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ  
اَمَّا كَانِي اَثْبَاتٍ وَ اَوْرَادِي وَ اَوِي مَطْلَقًا قِيَاسُ مَطْرُودٍ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ وَ مَصْحُوحٌ  
بَاشَدَ يَا غَيْرُ ضَرُورَتٍ وَ بَعْضُهُ مَصْحُوحٌ فَقَطْ نَحْوِ اَعْوَلٍ اَعْوَلٌ اَعْوَلٌ اَعْوَلٌ اَعْوَلٌ اَعْوَلٌ اَعْوَلٌ اَعْوَلٌ  
اَسْتَنْوَبُ وَ اَسْتَنْوَقُ اَلْجَمْلُ وَ غَيْرَانِ قَالِ اَبُو حَبِيَّانٍ وَ نَذَرْتُ الْجَهْرَ اَنَّهُ لَا يِقَاسُ عَلَيَّ بِاَحَادٍ مَصْحُوحٌ  
قَاسٌ عَلَيْهِ اَبُو زَيْدٍ وَ حَكِي عَنْهُ اَبُو هُرَيْرٍ اَنَّهُ حَكِي عَنْ اَبِي بَكْرٍ مَصْحُوحٌ اَفْعَلٌ وَ اَسْتَفْعَلُ مَصْحُوحٌ اَفْعَلٌ اَفْعَلٌ  
كَلِمَةٌ وَ قَالِ اَبُو هُرَيْرٍ اَيْضًا مَصْحُوحٌ هُنَا اَلْاَشْيَاءُ اَلْفَتْحَةُ نَصِيحَةٌ اَنْتَهَى وَ اَوْتَحَرْتُ كَيْ عَيْنٍ مَصْحُوحٌ اَصْلُ  
وَ بَعْدَ كَسَرٍ وَ دَوْرُ فَعْلٍ وَ اَوْتَحَرْتُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ اَصْلُ  
نَبُوذٌ نَحْوُ قِيَمٍ وَ قِيَامٍ دَرَمَزِيدِيهِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ  
جَمْعُ تَارَةِ اَصْلِهِ قُوْرَةٌ بِالْحَرْكِ وَ دَرَمَزِيدِيهِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ  
وَ دَرَمَزِيدِيهِ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ اَصْلُ مَصْحُوحٌ  
نَارِ مَيُورٍ وَ حَوِجٍ جَمْعُ حَاجَةٍ بَاوُجُودِ شَرْطِ شَاذٍ سَتِ چنانکه تَعْلِيلُ اَنْ يَا اَنْتَهَايِ شَرْطِ اَدْرِشَةٍ قِيَادِ  
جَمْعُ ثَوْرٍ وَ جَوَادٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ غُلَافٍ نَحْوُ غَوْضٍ وَ خَوَانٍ وَ قِيَامٍ مَن قَاوَمٌ وَ عَوْدَةٍ جَمْعُ عَوْدٍ بِالْفَتْحِ وَ كَوْنُ جَمْعٍ  
كُوْنُ بِالضَّمِّ وَ التَّوَارُ وَ اَسْتَوَارُ وَ جَزَانٍ وَ اَوِي اَكُنْ فَاَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ اَعْلُ

همزه کرد و نحو قائم و مانع و جائزه و سائل بخلاف نحو عاود و صایه مدّه زائد که بعد از الف مفاعل افتد  
 همزه کرد و نحو سائل و صائف و غیر از جمع رساله و حقیقه و عجز بخلاف نحو جداول و سعاد و  
 مطایب جمع جدول و مَحْوَنَة و طَیْبَة و اما معاش و مصائب بالهمزه جمع معیشة و مصیبة شادست  
 و القیاس معاش و مصائب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند نحو معایش آن بیشترست و  
 مصائب و آن کمتر هرگاه در حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پسین همزه  
 کرد و نحو اوائ و خیار و اوائ و خیار جمع و غیره و سائر عبارات در بواع و سیار و و عبا و ل جمع  
 بوجهی که هر دو سید اصله سیود و تحیل کسید و قد جاع عیال یا شباع المکسر للضرورة و ضیاد و  
 بالواو شادست و القیاس ضیائن بالهمز بخلاف نحو طوائس و عاود و صاود و جمع عاود  
 بالضم و تشدید الواو بدانها ذهب الیه سیموریا یا اخش چون که تحلیل مذکور وجود و او شرط گوید  
 تصحیح نحو ضیاد و القیاسی و اند نه از شواذ الف و یامی مدّه زائد که قبل الف مفاعل یا مفاعیل  
 افتد و او شود نحو قواعد و ضواریب جمع قاعد و ضیاب هرگاه و او و یا در کلمه واحد اگر چه حکم باشد  
 جمع شوند و اولین ساکن غیر مبذل بود و او یا گردد و در یاد غم شود و اگر قبل هر دو مضموم بود مکسور گردد  
 نحو سید و مرئی و سلمی و در سید و مرئی و سلمی و عوییه و صیون و حیوة بالفتح شادست و عوییه  
 و عوییه و منوع عن المنکر در منوعی کصور شادست و القیاس عییه و نهی بخلاف نحو هذا ابو یعقوب و است  
 یمنی و اصل و یو یج و یو یوان اصل و یوان و جاور یا و ریه بالقلب و الا و اقام و الکسری و یو یا و  
 رویه حکاه الکسائی و فرمئی ان کنتم للربا تعبیرین لیکن در کلمه که لیرا اولین تحمل ابدال و عدم آن  
 هر دو است هر دو وجه جائز است نحو احو با و احو یا و در مانند آنی اصل و یو یمنی یا بضم جمع الی  
 کمر و اخر ضمه و کسره هر دو درست است و سیکنند یا می دم را که در غم فیه و قریب طرف است جوارزا  
 از نحو سید و یمنی و جوارزا از نحو کینونه و حیلولة و الاصل کینونونه و حیلولة علی فعلولة بالفتح و قوله  
 (شعر) یا لیت انا حیاتا سیقینه یا حتی یعود الوصل کینونه یا بالاثبات نه درست ضمه و کسره  
 از لینی که بعد ضمه و کسره است از ال تا یمنی نقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واد و قبل کسره ضمه  
 بود و بعد آن یا نحو نو و او و شواذ و قد و او و شواذ و کلمه او و عین نهنین در تدعویین کتفیرین و نهنین  
 کتفیرین من شواذ اصله نهی امی سارعا قل و اگر زبلا نقل نحو تر من یذعون بدعو و یرمی در تر منین  
 و یذعون و یذعور یرمی و قوله (شعر) اذ انزلت علی القلب یسلو فیقتت یا هو اجس لا تنفک تغیر  
 بالوحده یا بضم و او یسلو شادست چنانکه ضم را می رسد و یی و یی و یی شعر فقولکم عنهما غما می نامن











که در دو کلمه بود بخواند آیه یا آخر یک کلمه تحریری می گردد و محل شدد الوضع که واجب است نحو سائل و کمال و غیره  
بعضی در دو کلمه از دو کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقیر آیه و جائز اگر متحرک نحو یقر آیه +  
در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیرین و غیر برای سکنه بود  
نحو اشمع علیا و رموا اصلا و منع اگر دوم ساکن یا اول مده یا نامی سکنه است نحو ارسل الحد و فی یوم  
و قال و مالک و عدو یته بک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر با قبل اول متحرک یا ساکن غیرین  
نحو ثوب بکر و قال لیس و مکن الله فکرض در مکن الله علی الارض و اگر نه مقنع نحو قرم مالک و حرب  
بکر و تولم خذ الحفوة امر و شهر رمضان باخفاص است اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم + هذا قاله  
الشیخ الشافعی و تبعه جماهیر النحویین قال الشیخ ابن السیاط فی شرح المفصل لا یثبت ان القراءه متعذروا  
عن الادغام بل ادغموا لا ادغام بصریح ثم قال فیہ والاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهى + اما مخا  
کونه ادغام حشر اول در دوم از دو کلمه اگر چه با قبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدانند گاهی  
بقبل حرکتش با قبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که  
چون مقارنت حشر بحشر یا اعتبار مخارج و صفات مستعد ادغام متمیزه مماثلت است و صحت  
ادغام ابتدا بیان مخارج حروف و صفاتش را باین بیان فتلوق دارد مناسب نمود و آن اوست نوع یا دو

## نوع اول در بیان حروف و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواءم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است سمیت و درین  
است معروف بخلاف مبر و که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجانی شمار دو  
جمله را سمیت و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بر می زبان در تعداد حروف لاگویند  
و لام الف خواندش خط است و قوله + یکتبان فی الطریق لام الف + مراد از لام خط لام است که کج باشد  
و از الف خط الف که است یعنی گاهی کج می افتد و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر  
ا قبلت من عند زیاد کانه حرف + یخطو رجلا ی یخطو مختلف + و لا را حشر براسه قرار دادن عدد  
حروف را سی گفتن قول عامیانه است اعتمادی ندارد + اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف  
و سیات کلمات چهار است ضمه فتحه که سکون قبل ضمه متولد از و او است و فتحه از الف و که از یا و قبل  
بالعکس + و تضعیف و حقیقت دو حرف است که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حرف است  
غنی که در صورت نمایش از در برین حرف شریف انوسید بکذا لا تا که متعین لغت بر عم خفت و معروض خط بیفتد

## نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف نهجی که آن را حروف مجسم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بدست و نه دست است و مخارج آنها شش تیره تقریباً و اکثر اول اقصای خلق است از جانب صدر بر هجره و با الف را به ترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابوالعباس احمد بن عمار المهدومی که مخرج الف را مقدم بر مخرج نال گویند و مخرج هر دو را از یک مخرج و نزد ابوالحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی است یعنی مخرج ندارد دوم وسط خلق است مرعین و حامی مملکتین را و قیل حا مقدم بر عین است سوم ادنای خلق مرعین و خارا و کلبی ابن ابی طالب خارا مقدم بر عین گویند و این هر هفت را حروف حلقه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از خشک بالا بیستم مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را الهویه گویند و قاف را غلصمی نیز خوانند کاف را عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از خشک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدومی مخرج شین را قریب مخرج کاف گویند بعد جیم بعد یا و نزد خلیل یایم هوائی است هفتم مخرج ضاد و آن اول کلی از دو کلمه زبان است یا نیز متصل آن از اینجا است که ضاد را ضرسکی و حافقی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد از قریب مخرج جیم و شین گویند ضاد را هم شجریه نامند هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است ناسر زبان و محاذی آن از خشک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از خشک بالا با اتصال غیشوم دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از خشک بالا و قیل را مقدم بر نون است و این هر سه را الثویه گویند و خلیل از لقیه نامند و بداند سبب الجمهور را ما قطرب و جریمی و فرار و ابن برید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانسته است که چون در توله بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملاحظه نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است ثنایا و آن چهار دندان پیشین است و دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جانب رباعیات و این را کوا سر نیز گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است ضوا حک و آن چهار است در جانب انیاب بعد آن طوا حن و آن دوازده است در جانب ضوا حک بعد آن فواجد و آن چهار است در جانب طوا حن و آن فواجد را

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواخذ ندارد و دندانش نیست دشت است یا زده هم مخرج  
 وال و طاء و آن طاء زبانت وین و ثنیة علیا و این هر سه را نطقه گویند و زده هم مخرج است  
 و سین و آن طاء زبانت و طاء و ثنیة سفلی و این هر سه را اسلیک گویند و زبانتی زبانتی زبانتی  
 بر سین گویند سیزدهم مخرج طاء و ذال و آن طاء زبانت و طاء و ثنیة علیا و این هر سه  
 را ذلقیه گویند و خلیل لشویه نادر چهاردهم مخرج فاء و آن باطن لب زیرین و طاء و ثنیة علیت  
 پانزدهم مخرج باویم و واد و آن مابین و لب است با نطق باقی هر دو در باویم و خیشوم را هم دخلی  
 است در میم و این هر چهار را شفویه گویند و زده خلیل و او هم هوایی است شانزدهم مخرج نون  
 خفیه و آن خیشوم است فقط بخلاف نون ساکن بیگون حلی که مخرجش مخرج نون متحرک است و  
 هرگاه خواهند که اختصار مخرج حرف نمایند باید که حرف مطلوب الاختصار را ساکن بیاورند و اول  
 آن همزه وصل متحرک تا متعین ممتاز گردد چون ال و ام و اب وخوان این است حرف اول  
 و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که سبب انیش صوت بعضی به بعضی یا بقصا  
 بر جزوی از مخرج حرف یا سبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود  
 و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح یا زده حرف  
 است اول همزه مسلکه خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک  
 حرف قرار می دهد اگر چه گاهی مقید بالف است چون سأل و گاهی بیایون سئم و گاهی بیواد  
 چون روف و سیانی سه حرف گویند نظریه تقیید دوم الف محال و آن الفی است که مائل بود بجانب یا  
 یعنی الف را میان یا خوانند چون حبیب در حساب سوم لام تفخیم و آن لامی است متحرک زبانه که بعد  
 صاد یا صاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صلی یصلی و ائصل یصلع و طلع یطلع  
 و همچنین است لام الله بعد فتح یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی  
 است که مائل بجانب و او بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل حیم یعنی شین را میان حیم خوانند  
 و لکن شین ساکن است که قبل ال محله واقع شود چون اجدق در اشدق و عکش غیر فصیح است چون  
 اشدق در اجدد زیرا که حیم موافق ال است در شدت و جبر و شین منافقان و قالوا فی اجتمعوا استخوان ششم  
 نون خفیه و آن نون ساکن است که قبل یکی از این حروف پانزده واقع شود و ت ش ج و ذ ز س  
 ش ص ض ط ظ ق ک م چون عنک و منبذ و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم مثل  
 واد یعنی یا را میان او خوانند چون قول و یخرج ذقیل و یجع هشتم صاد مثل را نهمین مثل





شش حرف است (طبقاً) و مجهول رخوه پنج (غضظزذ) و مجهول متوسطه هشت (لم یومئ) و مجهول برده و قسمت شدین رخوه مجهوله شدین دو حرف است کاف و نون و قبه و مجهوله رخوه هشت (سفه شخص حث) منطقه حث که زبان را بجنک بالا بچسباند چهارست (صضطظ) و منطقه صندوی و آن غیر منطقه است متعلی آن که زبان ابسوی جنک بالا بر دارد و هفت حرف است (ضضطضظ) و منطقه صندان سوامی و سی است ذلقه حث که بر رباعی و خامسی از منطقه آن خالی نبود شش حرف است (مربفیل) و نحو عثج و عثوئش و و بدقه و زبرقنه شادست و قبل سه حرف است الراء واللام والنون و مصمته غیر نیست اما خلیل چون که تقسیم ذلالت و اصمات را مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه از مصمته شمارد و نه از ذلقه و از بیجا است که حروف مصمته را نوزده گوید متفاصله حث است که در آن زبان اضافه بود باشد صوت و آن پنج حرف است (قکج) و این حروف را حروف تعلقه نیز نامند و صغیریه حث است که صوت آن در طوق مشابه صوت صغیر بود و آن سه حرف است (نصر ص) و مهموت باست فقط و الهت سر الکلام بسرعه و قال ابو حیان التتوت النمره و الهت عصر الصوت و الهت ایضا بحطام و الکسر و بعضه یقول قیما الممتوت بالفار و الهت الصوت بقوه انتهى و را حث در مکرر است لرزما نزد سبویه و شین بتفتشی و لام منحر و بعضه فادضا و در را نیز متفتشی گویند چنانکه بعضه را را منحر هم و الف نادیه است و او متصل و ضا و تطیل و میم راجع و لینه سه حرف است و او الف و اغنیه دو میم نون و مشرب پنج الراء و الزار و الدال و الضاد و الطاء المجهات و بعضه نون منکر را سبب مقارنت آن از لام و مخالطت غنه نیز مشرب گویند فائز چون هر حرف از حروف بیجا متعلق بصفات متعدده است و متعلم را در ضبط آن صعوبت است میباید از این آسان بود که تمامی حروف بطرز تقدیر اندک و در ذیل هر حرف صفات متعلقه آن بقید عدد سمت بیان یابد تا موجب تمییز ضبط باشد بدینکه الف را هفت صفت است هر توسط الفتح اخفاض لینهت بودی اصمات و باراشش هر شدت الفتح اخفاض ذلالت و لقلقل و و پنج همس شدت الفتح اخفاض اصمات و باراهم پنج همس رخاوت الفتح اخفاض اصمات و جیم را شش هر شدت الفتح اخفاض اصمات تقلقل و حار پنج همس رخاوت الفتح اخفاض اصمات و خا را هم پنج همس رخاوت الفتح اخفاض اصمات و ذال را هم شش جهر رخاوت الفتح



علی القیاس فی قوله تعالیٰ فمن زُجِرَ عَنْ التَّائِبِ وَخَادِعِینَ نَحْوِ اسْلَکِیْمَکَ دَرِ اسْلَکِیْمَکَ وَادْعَامِ  
 حُرُوفِ تَضَوِّیِّ شَقَرٍ مَقَارِبِ خُودِ اَرْجَبِ رَعَايَتِ صِفَتِ زَائِدِ که دارند ممتنع است یعنی ضاد بر عا  
 استطالات در مقارب خود که لام است مدغم نشود و همچنین او و با ارجب لینه و بیما ارجب غنه و شین  
 از ارجب نقش و فا از ارجب تا فیف و را از ارجب نکر در با و جیم و لام مگر آنکه ادغام باعث زوال صفت  
 بنود چنانکه در واد و یا نَحْوِ سَیِّدَا مَاجِزَا دَغَامِ نُونِ دَرِ لَامِ و را با و جود زیادت صفت غنه از ارجب کراست  
 غنه و می است نَحْوِ مَن رَیْتُمْ وَلَئِنْ لَکُمُ و نَحْوِ الْبَعْضِ شَانِمِ اخفای ضاد است چنانکه اخفای را و فا  
 و سیم و شین در اغفر لی و تحیف بهم و علی مریم پشیمان و ذی العرش سبیلانه ادغام صریح در لام  
 و با و سیم و ممتنع است ادغام صغیریه در غیر صغیریه و ادغام می است متصل مطلقا چنانکه ادغام الف  
 و هیره و ندر فیما اشطأ نَحْوِ اَبَا لَادَغَامِ مَعَ لَزُومِ التَّعَارُفِ السَّکَنِ اَصْلُهُ اسْطَأ نَحْوِ و صحیح است ادغام  
 با و عین در حان نَحْوِ اَجْبَهْ خَرَامِشَا و اَرْفَعْ حَاجِیَا و عَادِرْ دَرِ دُجَانِ که گذشت و عین و جاد و عین و خا نَحْوِ رَفَعْ غَلَامِ  
 و سَمِیْعَ خَلْفَ و فَرِجَ عَنَّا و فَرِخَ خَالِکَ و عَیْنِ دَرِ حَانِ نَحْوِ اَوْ مَعَ خَصْمَا و عَکْشَ تَرِ حَانِ که گذشت و جیم در  
 شین نَحْوِ خُرْجَ شَاةٍ و حَکِی عَکْسَهُ نَحْوِ عَطَشَ خَصْرٍ و مَوَادِرِ و با و سیم و فا نَحْوِ شَرِبَ تَائِرًا و دُوبِ مَرْمَا  
 و صحیح است میان قاف و کان نَحْوِ خَلَقَکَ و لَکَ قَالِ و میان قاف و دال و ذال و طاء و ظا نَحْوِ  
 سَکَتَ ثَابِتَ و سَکَتَ دَارِمَ و سَکَتَ ذَابِلَ و سَکَتَ طَرِیدَ و سَکَتَ ظَالِمَ با دغام تا و سیم و همچنین  
 در باقی نَحْوِ عَثَبَ تَاجِرَ و عَثَبَ دَارِمَ و عَثَبَ ذَابِلَ و عَثَبَ طَرِیدَ و عَثَبَ ظَالِمَ و حَرَدَ تَاجِرَ و حَرَدَ ثَابِتَ  
 و حَرَدَ ذَابِلَ و حَرَدَ طَرِیدَ و حَرَدَ ظَالِمَ و نَبَذَ تَاجِرَ و نَبَذَ ثَابِتَ و نَبَذَ طَرِیدَ و نَبَذَ ظَالِمَ و فَرَطَ تَاجِرَ  
 و فَرَطَ ثَابِتَ و فَرَطَ طَرِیدَ و فَرَطَ ظَالِمَ و فَرَطَ ظَالِمَ و فَرَطَ تَاجِرَ و فَرَطَ ثَابِتَ و فَرَطَ طَرِیدَ و فَرَطَ ذَابِلَ و فَرَطَ  
 طَرِیدَ و میان حرون صغیریه نَحْوِ خَلَصَ زَائِرٌ و خَلَصَ سَائِرٌ و بَرَزَ صَارِحٌ و بَرَزَ سَائِرٌ تا و جیم و سیم و  
 جَلَسَ زَائِرٌ و صحیح است ادغام حرون شیش گانه مذکوره در بر سه صغیریه و در شین و ضاد و در جیم  
 نیز عند البعض نَحْوِ سَکَتَ صَبْرًا و سَکَتَ شَهْرًا و سَکَتَ ضَحْیً و سَکَتَ جَهْلًا و صحیح است ادغام حرون مطبقة  
 در غیرش با ابقای صفت اطلاق و با اعدام آن البقا نفع است و قال الشیخ ابن الحاجب و الحق ان  
 لیس مع الاطلاق ادغام صریح بل هو اخفاء شبهة بالادغام فستی ادغام الشبهه به کما سیمی الاخفاء  
 فی البعض شَانِمِ و الراس شَبَابًا و میان جیم و می فوقیه قلیلا رواد البوعمر و نَحْوِ ذِی الْمَعَارِجِ تَعْرِجَ و یو  
 تَبَوَّهَها و ادغام اول از و متقارب واجب است اگر ساکن بود و دریم ضمیر متصل مرفوعه نَحْوِ عُدِثَ  
 و زِدِثَ و الا جائز نَحْوِ اَعْدِثْ و اَقِیلَ یحیی فی المتقاریرین ان الساکن الاول و اشدُّ اقاربها نَحْوِ اَضْعَدِثْ

[illegible]





یا یاسی تصغیر و دوم مدغم بود جمیع سه ساکن بهم درست است نحو هذا الصمیم و دو آب طبع و جبال شجار چهارم در  
 کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را پسند خفیف این  
 بدل کرده باقی گذارند نحو الحسن عندک و ائمن الله بینک و ائمن الله بینک پنجم در کلمه که نون مشد  
 تاکید که بمنزله جزیره است بعد الف واقع شود نحو اضربان و اضربان ششم در لام الله اصله  
 و انتبه بهفتم در انی الله کبر الهمزة اصله انی و انتد و گاه الف لا انا الله که ساکن اول است حذف  
 کنند و این کم است چنانکه حذف یا می انی الله و فتحه آن اما در غیر صورت ذکر می کنند ساکن اول  
 را اگر من است یا نون خفیفه تاکید نحو خوف و قل و یح و تخشع یا هند و تخرون یا قوم و ترمین  
 یا زینب و تخشی القوم و تغزو الجحش و ترمی الهدف و قوله شفر لا تهین الفقیر علیک ان ترشح  
 یوما و الدهر قد رفته به اصله لا تهین بد و نون لام فعل و نون تاکید لیکن هرگاه مدیه مذکور با اتصال  
 نون تاکید یا ضمیر ساکن مستعین فحیه باشد مفتوح گردد و نحو تخشع و ترمین و یغزو الله و جاز التقت  
 خلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصر ته لا یقاس علیه و جاز غدا الکوفیه و قاسوا علیه  
 تقول فی الارض و ید نحو الرجل باثبات الیاء و الواو و ندر ابو علی و اد و با که مبدل از همزه است  
 کسره یا بد نحو لم یرد و الامر من الرداءة و لم یقرمی الیخ من الاقرار و الاحکت و هند یعنی اول  
 را اگر اسکان آن بجزض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الاثم و لم الله و قوله ع و حاتم الطائی  
 و تاب الماتی به حذف تنوین شاذ است چنانکه جمیع هر دو ساکن بدل شد و تر یصون اصله تر یصون  
 و گرنه دوم را نحو انطلق و لم یکن و ید و لم یجد و استثنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است  
 در اکثر نحو قل الحق و لم ابله و از اینجاست که عدول از ان و ان بود مگر بوجهی از وجوه که مستعد فحیت  
 اصل است مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل ضمیر واحد مذکر باشد نحو رده و لم  
 یرده و عطفه و استعین و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست  
 که درین صورت یا می ضمیر هم بتبعیت کسره ماقبل مرسوم گردد و نحو رده و لم یرده و نحو ثعلب من غیر  
 سماع فتح المدغم فیه مع مجی باء الغائب بفتح نحو رده و عطفه و استعین و ضمه و ال مذخوذ الیوم  
 و قبل یخزاک علی الاصل نحو هذا الیوم و ضمه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضمه نیکم اسما و قلتم الامس  
 و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذالم یکن بعد ما مکسورة و اما بعد لما المکسورة  
 فالاشهر الکسرة لقرارة الی عمر و هم الاسباب بالکسرة و جواز ضمه در ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمه  
 اصلی در کلمه اشرب و ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهزئی و قالت اغرنی یا بنده



انحر و می سخاف سخو قالت انمواد این امر و که ضمیر عارضی است و بخلاف سخوان کلام الا تید که در غیر کلام  
 ساکن ثانی است و و گاهی ساکن اول را به جهت ضمه با قبلش هم ضمیه هندی نخو قل اضرب و در اصل  
 الله و این لغت رد می است چنانکه فتحه آن جانی که مسبوق بفتح است نخو اضرب و حلی قطرب هم این  
 و اضرب الرجل یعنی بالفتح مطر و اینها ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه با جواز کسره در واجحه  
 که با قبلش مفتوح است نخو اخشوا الله و مصطفوا الله و قرنی اشتر و الضلالتة بفتح الواو و هو  
 شاذ بخلاف و اولو که بیشتر مکسور آید و گاهی به جهت مشابهت و اوج جمع مذکور ضمه هم در هند نخو استغفر  
 و وجوب فتحه ساکن دوم در مضاعف که متصل به پای ضمیر واحد مؤنث است نخو رد و ما و لم یرد و ما و حلی اللؤلؤ  
 رد و ما بالضم و الكسر و در نخو انطلق و لم یکن و در لون من باللام تعریف نخو من الرجل و من القوس  
 و گاهی لوزن من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند و تحت  
 باشد نخو ملقوم و ملان شرعت امی من القوم و من الآن یا در ضرورت نخو ع سخن قوم سخن فی ناس  
 امی من الحن و قوله شعر لیس من الحی و المیت یسبب و اما لکی یسبب یسبب و امی من لیس  
 و کسره آن ضعیف است چنانکه فتحه و می با غیر لام مذکور نخو من الغلام بالکسر و من ابک بالفتح بخلاف  
 لوزن عن که مکسور آید و اما عام است که باللام آن باشد یا با غیر آن نخو عن الغلام و عن امرأة و حلی  
 الاخش صمما مع اللام نخو الرجل و هو ضعیف کخذا نخو قلعبه اصله عن العبد و همچنین مکسور آید  
 لکن نخو لکن الناس و لکن ابک و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع و لا ک اسفنی ان کان با و ک  
 و افضل و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل ألم الله و این از جهت حصول تنجیم لام الله است و  
 قرأ ابو جعفر الرواسی ألم الله لیسکن الیم و قطع الهرة و جواز ضمه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم  
 العین نخو رد و یارد و لم یرد و قد یحی بالکسر علی الاصل و هو لخته کعب و غنی و جواز فتحه و کسره  
 در غیر مضموم العین نخو عطف یزید و فیر یا عمر و است فتحه یا بکر لیکن هر گاه بعد لام مضاعف مضموم  
 العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره و هندی فقط نخو رد القوم و در ابک و بعضی  
 بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر و تم المنزل بعد منزلة اللوی و و  
 بعد اولک الایام و و این کم است و ضمیه آن نخو رد القوم کمتر و چون ساکن دوم با اتصال ضمیه  
 فاعل بانون تا کید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است متحرک شود مخدوف باز آید نخو قول  
 و قولین بخلاف نخو رثا و اخشون و اخشین که اتصال ضمیه و لوزن تا کید بکلمه دیگر است و بخلاف  
 نخو قل الحق که کسره لام عارضی است که با اتصال لام تعریف حاصل شدن و از اینجا است که عدم اعاده یای

فنی و دوا و دوا سکون من در فطر و دگر و من تخم اصله فی الآخر و دوا الاحمر و من الاحمر بشیر است از فنی  
تخم و دگر و من تخم و فنی علی الوهمین قوله تعالی عادی الاولی

## باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت بازداشتن ستور و بازماندن و می است یقال و قفت الدابة و قفا و قفت  
همی و قفا و در اصطلاح بازداشتن نطق بود بر حرف را خیر از لفظ و در آن از وجود تصرفات لفظ  
هفت وجه آید ابدال حذف اسکان سهیل تحریک رد زیادت و وقف را دوازده صورت است  
اول اسکان مجرید یعنی از روم و اشام و تضعیف و نقل و آن سقا ط حرکت آخر است در غیر  
منون یا استقامت منون با حرکتش نه و منصوب منون و نه در تاسی تانیث و اگر کثر نحو بار بر جمل و  
مررت بر جمل و رایت الرجل و نه اخشت و مررت باخشت و رایت الاخت و این افسح است و بریدر  
منصوب منون نیز وقف با اسکان کند نحو رایت زیند و اخشت و اگر آخر کلمه موقوف علیها کن بود بحال  
خود باشد نحو کم و دوا و نه العضا و نحو ما و قبل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قبل فی ضمه فلانک  
افراد و جمعا و علامات اسکان سرخای محجمه است که بر حرف موقوف علیها یسند بکذا (۱۰) دوم  
اسکان مقارن بروم و در تحرک نه حرکت عارض و نه در سیم جمع و منصوب منون تاسی تانیث لیکن  
از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این سبب سیوی و دیگر نحو بان است بخلاف فرار و اوجاقم  
و سائر قرار که در مفتوح اصلا روان دارند و کیفیتش آنست که تکلم بعد از سقا ط حرکت و وصل  
او از می نرم از دهن برآورد بروشی که سامع بحکمت مخدوف پی برد و علامات آن خطی است که بعد  
حرف موقوف علیها یسند صورت (۲) سوم اسکان مقارن با شام در مضموم نه بغنه عارض  
و نه در تاسی تانیث و سیم جمع و کیفیتش آنکه تکلم بعد از حذف ضمه بر دلب را با هم پیوند و تا که تین  
بماند که قصد تکلم اعلام ضمه مخدوف است فالروم بدیکه الاعمی الصبح السمع و البصیر و الا شام لایدر که  
الا البصیر و علامات الا شام نقطه بین یدسی الحرف بکذا (۳) و احوال اکثر اما بغنه روم و شام  
هر دو را در تاسی تانیث نحو قمره و سیم جمع نحو لکم تبر و دوا و درست دارند و همچنین است در تحرک بحکمت عارض  
نحو لکم شکر و می و جزان چهارم ابدال فون تنوین بالغ و منصوب مجرید از تاسی تانیث نحو رایت  
زید و احتاد در فون اذن و فون تاکید ضیفه که بعد فتحه است نحو اضر با و اضر بن و اگر تک اذ و جواب  
اتا آید اندام از فنی چون که فون اذن را مثل فون لن گوید و جواب با بملش اندام و می و قفت

بجز و وجهی یعنی از آرد سره فون تنوین راده اسم هر واژه تانیث مطلقا بوده مجانس حرکت با قبلش بدل  
 گفته منصوب باشد یا غیر منصوب فبقولون بدانند و درایت زید و مرث زیدنی قال ابو جیان و زعم  
 ابو عثمان انها لغة قوم من العرب ليسوا بالانتمى و استثنى ست که وقف منصوب منون بالف آید اجماعا  
 نحو هذا عصا و رخی و رایت عصا و رخی و مرث عصا و رخی و الفش نزد مرث و کسانى و خلیل مطلقا  
 بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فرار از تنوین نزد سیمویه و ابو علی در قولی نصبا بدل از تنوین  
 است و رفعا و جرا از لام کلمه و قلب الف بهمزة عام است که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از ان ضعیف  
 است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بود و یا نحو د عا و رما و جلا و قعشر و رایت زید و همزه و د عا  
 و عی و رما و د عی و جلا و قعشر و قعشرنی بود و یاد و عا و رقی و جلی و قعشرنی پنجم حذف نون  
 خفیه تا کید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربوا و اضربنی و اضربنی اضربنی و اضربنی اضربنی  
 تضربین در بدل تضربین و بدل تضربین و یونس بعد ضمه و او گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تانی  
 تانیث متحرک که بعد فتح است بها نحو جانی طلحة و رایت طلحة و مرث طلحة و بعضی در رسمه کمال وقف  
 باسکان گفتند نحو جانی طلحت و رایت طلحت و مرث طلحت و منه قوله شعر الله تعالى انك لن تلقى  
 من بعد ما و بعد ما و بعد ما و صارث نفوس القوم عند الغلصمت و كادت الحرة ان تدعى  
 است و بعضی بر قیاس سائر حروف یقال جانی طلحت و مرث طلحت و رایت طلحت و قلب تانی  
 بیها که است و تانی نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب در وی این النبون البناء کیف  
 الاخرة والاثواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در آن و آن که ضمیر مکتوم  
 است چون انا و بعضی بنی طی بهای سکت نیز وقف گفتند و این کم است چنانکه آن بسکون فون و منه  
 محذوف الف و احقاق تانی سکت در بانی آنکه مجرور باشد و قال الزمخشري ان المار في انة و منه بدل  
 من الف انا و ما هفتم احقاق تانی سکت و آن تانی است که در آخر کلمه موقوف علیه بیعت بیان حرکت  
 یا بیان جند ملاحق کنند و احقاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حرفش  
 بر یک حرف بود و بمنزله جزد کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو فرة و مثل منه و محمی منه در قی و لأم  
 از و قی یقی و رأی یولی و در مثل م انت و محمی حبیت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف  
 فا یا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از ان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا لغة ولا  
 ثرة و لا ق و لا ترو بعض از عرب در مثل قی و ربا بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است  
 و جواز آن در کلمه که بعد از حذف حروف ان بر یک حرف باشد و نظر بعدم استقلال ماقبل غیر له جزو از ان باشد

نحوه و نحوه و الایسه و همچنین در کلمات اعرابی یا شبه اعرابی نبود و نیز در آخر آن نامی ضمیر نباشد  
 و نحو نم نشسته و لم یذهب و لم یبرهنه و مینه و علقه و غلامیه و نصریه بخلاف نحو جانی نریک و یازید و لارجل  
 و قعد و مینه و ضریره اما بعضی احوال در فعل ماضی لازم باشد یا مستحسنی بر و او جانم و اندر و بعضی  
 در لازم فقط به و نیز و است در کلمه که آخرش الف باشد و در صوت احوال نامی که در طبعین بعضی  
 نه شود و نحو داه و نه و هولا و یار باه و خلاف جلی و نحو آن نهیم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک  
 است نه در همزه و نه در مضوب منون بخت فصیح نحو هذا جعفر و مررت بجعفر و ایت الجعفر و اما مام عیبه  
 تشدید حرفی که ماقبلش به بود نیز روا دارد و یقول هذا سعید و ثمود و کاسی تضعیف آخر با احوال بالکس  
 هم آید نحو اعطنی ابیفته به باید نیست که چون وقف بتضعیف و تحقیق تقبیل است بجای تخفیف در  
 استعمال کمتر آید و از اینجا است که در قرآن نیامد الا مارواه عصمه عن عاصم انه وقف علی مستطری سوقه  
 القمر بتشدید الراء به و نیز و استنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن یا ید الاء به  
 قوافی که تخریش هم جانم دارند و نحو قوله شعر او الحق و افاق القصباء و الشبن و خلفاء فالنبتا و یفتح  
 البار المشدود للوقف و قوله شعر و ان سفاه الشیخ لا حزم بعث به و ان الفتی بعد السفا به یحکم به  
 بجزم المسمی الساکنه للوقف و هم نقل حرکت ساکن صحیح غیر در غم مطلقا از همزه و نامی ضمیر نحو هذا الجنب  
 و ایت الجنب و مررت بالجنبی اصله الحث و بالفتح و هذا الرد و یک الراء و ضم الدال و من البطی بضم الباء  
 و کسر الطاء و الاصل الرد و بالکس و البطی و بالضم و اخذت هذا مینه و یازید اضربه میضم النون و الراء  
 و بعضی از بنو تمیم ماقبل نامی مذکور را کسره دهند و نحو ضربته و قاله و الاول الاثر و جزفتی از غیر همزه و نامی  
 مذکور اگر بنامی متروک که جنگ و دلیل است لازم نیاید و نحو هذا جکر و مررت بجکر بضم الکاف و کسر الجیم  
 بخلاف نحو ایت البکر هذا مذنب سبویه و اما الاخفش و السجری و الکسانی و الکفرار مجوز و نقل لفتح  
 ايضا من غیر المنون نحو ایت الفل و لا فقر و الاعمین را تابع فاگردانند و نحو هذا السحیر و مررت بالسحیر  
 بکسر قین و هذا القفل و مررت بالقفل بضم قین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال  
 اگر چه بنامی متروک لازم نیاید و نحو ایت السحیر و القفل به و بعضی از بنو تمیم در مهور اللام هم از لزوم  
 بنامی متروک احتراز کنند و عینش را مطلقا تابع فاما ند و نحو هذا الردی و مررت بالردی و ایت  
 الردی بکسر تین و هذا البطی و مررت بالبطی و ایت البطی بضم تین و هرگاه حرکت همزه باشد  
 رود همزه ساقط شود و ماقبل آن در قبول احکام وقف از اسکان بر دم و اشهره و جز آن حکم حرف  
 مستقل باید و این مذنب اهل حجاز است یا باند و بجز حرف دیگر و این مذنب غیر اهل حجاز است

که وقف بقول نیز در استعمال کم است و در قرآن بنام الامار و می عن ابی عمروانه وقف و ثو اصوا بالحقه  
 بکسر الباء و نیز باید دانست که آنچه از شرط جواز و جند که در بیان و مصرح گردید مذکور است اما کسی که  
 صحت حرف منقول مندر این شرط گویند از نحو غزو و طبعی نقل نکنند باز در هم ابدال همزه باخت حرکت  
 نقل اگر با قبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر با قبل مضوم است یا مکسور نحو  
 هذا النجوى والبطو والردو رایت النجاء والبطا والردا و مررت بالنجى والبطى المردى و هذا الکلمه و رایت الکلام  
 و مررت بالکلى و نون الکو مضوم المیم جمع کما بالفتح و اینی کا ضرب من ههنا الطام بهتی و این کم است  
 و الاكثر البقاء النمرة ساکنه و در ابدال هم که کسی که از لزوم بنامی متروک محترانه عین را تا مع فاگردانند  
 همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و رایت البطو و مررت بالبطو ضمتین هذا الردى رایت الردى  
 و مررت بالردى بکسر تین فی الاحوال و نون بعضه همزه از جنس حرکت خود شود با الباقی سکون  
 ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه باید بنحویه النجوى و البطو و الردو و مررت بالنجى  
 و البطى و الردى و رایت النجاء و البطا و الردا و استثنی است آنچه از لغات همزه که مذکور و مسطور گردید  
 مذکور غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجه تخفیف تخفیف گردانند بجهت برابری  
 وقف نمایند مثلاً در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه با قبل و استفاضة  
 منسیا وقف با ساکن مجرّد کنند یا بروم یا با شام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب و مررت  
 بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقول را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمه که  
 همزه پس از مدّ زائد غیر الف است اولاً همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند بجهت وقف یکی  
 از وجه مذکور نه بتضعیف نحو بری و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو  
 هذا الخط و رایت الخط و مررت بالخط و هذا الکو و رایت الکو و مررت بالکو و اینی و اگر بعد الف  
 است نه در منصوب منون و وجه دار تسهیل یا روم حرکت نحو هذا الکسار و رایت الکسار و مررت لکسار  
 و اسکان مجرّد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقامی ساکنین میفتد نحو هذا الکسایا بماند با مدّ صوت اما در  
 منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد و نحو رایت کسارا و از دهم رویایى نحو قاض و میر رفعا و  
 جذا و بعض نحو هذا قاضی و میری و مررت بقاضی و میری و اکثر است که در گفتند نحو هذا قاض و مررت  
 بقاض و میر با ساکن الصاد و الراء و مضیا بماند و تنوینش الف گردد و اکثر نحو رایت قاضیا و میر یا بخلایف  
 و بیجه که در منصوب هم حذف کنند و بایى نحو غلامی مطلقا و بایى ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جارا  
 و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی و بعضی حذف کنند فقیولون جارا القاض و غلام و مررت بقاض



و غلام باسکان الضاد المیم بخلات یاسی نحو رایت الفاضی که حذف نشود و فاقا چنانکه یاسی نحو المشرنی  
 یویم یمنی و قبل از تحرکت الیاء یمن نحو غلامی لم یوقف علیها با حذف بل بالاسکان او بالحق الیاء و گرامر  
 و حذف یاسی ساکن نحو ضررتی و یا غلامی بیشتر است نحو مصلحتی دبا غلام باسکان النون المیم بدانکه فصیح  
 است و صلا و وقاد فو اصل و قوافی حذف و اثبات ساکن اخیر که از جنس وادو یاسی غیر ضمیر است  
 نحو زید یقر و یم با حذف و منه قوله تعالی الکبیر المتعالی یصلو المتعالی و یقر و یم و یم و یم و یم و یم  
 بالاثبات اما حذف وادو یاسی ضمیر از نحو هم ضرر وادو الت یا یصلو لم ترفی کم است منه قوله شعر  
 لا یبعد الله اخوانا ترکتم لم ادر بعد غداة البین ما صنع به سجد الواد و اسکان العین نشی سبویه  
 و الاصل ما صنعوا و قوله مع و عنی صناعات و ریکلة و انکلم به باسکان المیم اصله اسکنی و اما حذف هم  
 فی الفواصل فلم یوجد له مثال وادو یاسی نحو ضرر به و له و هم هم و ضرر و منه و به و به و به و به  
 بقیة نحو ضرر به و ضرر هم و منه و فیه سجد الواد و الیا و اسکان الیاء المیم و اثباتش کم است نحو ضرر  
 و بهی و فیهی چنانکه حذف در وصل و نحو و افلا هم به باثبات وادو اسحاق یاسی عکله مختص بتدیه است  
 نشی است اصالت وادو یاسی که بعد ضمائر مذکور است مختلف فیه است فقیل یما یمن یمن الکلمة و قبل یما زائد  
 تان و هذا هو الفاعل هر من کلام سبویه بخلات الف نحو ضرر بها و با که فاقا اصلی و از ذات کلمه است یکذا قالو  
 او قال ابو حیان و قبل الالف زائدة تقویة بحركة الیاء انتهی این است وجوه متفاوت در وقف اما لکنه بریل  
 نذرت آید و یا اختصا ص یقید دون قبیل و در وقت که گاهی بر حرفه واحد مثل علامت مضارع و نحو  
 آن بعد از اسقاط تمامی حرف کلمه نیز وقت گشتند لیکن چونکه وقف بر حرفه تنها از جهت لزوم ابتدا  
 باسکان متعذر است لهذا گاهی بعدش الف اقرار اند فقط نحو قوله شعر جاریه و عذنی ان تا به تن  
 راسی او قلی او تا به اسی ان تا یمنی و تمسح راسی و گاهی بهی همره و الف معا نحو قوله شعر بانخیر خیر لا و  
 ان شر افاء و لا اری الشرا الان تا به اسی ان شر افشروا فی لا اری الشرا الان فشاء و گاهی یاس و یم  
 بدل گشتند نحو فصیح در قضی و دارج و غلج و در داری و غلامی و بکر بن وائل بعد کاف موش سلین  
 مهمل افزایند نحو اگر مشکس و این الکسسه بجز تاسند و بنواسد و تمیم شین محبب نحو اگر مشکس و این الکسسه بنواسد  
 و تمیم گویند و گاهی کاف مذکور را بشین معجم بدل کنند فیقولون مشکس و حالش در کتاب دیا حاکم و بعضی  
 بعد کاف خطاب مذکور الف و ما آرند نحو اگر مشکس و بعد کاف خطاب موش یا و ما نحو اگر مشکس و کاف  
 پوشین نامذکر حرف موقوف علیه و اما ساکن آید لاد و قوافی که بجهت اشباع تحریرش هم رسد چنانکه  
 گشت و نیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم بر وادو از نه و این نظم بیشتر است نحو قوله مع انما



المشيرة فاعرفوني به وقوله ع يا رب يا رب اياك اسئل به وقوله شعر وعينا شرفينا ما و  
جيدش جيد به سوي ان عظم الساق منش رقيق به ودرش کمتر نخو لا ادرين منب ومنه قوله تعالى  
انا انجني وانشيت ولكننا هوانا سررتي في بعض القرارات ونحو ثلثة اربعة خمسة وثلثة رتبة بنقل حركت  
همزه بها وكذا قوله ع تكتبان في الطريق لام الف به بنقل حركت همزه بميم لام وصل  
بپشت که بتبر له وقف ست چنانکه گذشت به

## باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت ماکل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی در اصطلاح فتوح زامائل کسره کردن پس  
الف زامائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نگنند مگر بعضی از ایشان به  
و سبب که داعی اماله و مجوز است هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنا  
نحو عالم و نزال یا قبل کسره عارض که راست نخو من ار به و نخو من کلایم و ثلثا دریم یا باله الف  
با عرض اتصال کسره میم و دال شاذ است و کسره مقدر سکون وقف در سببیت اماله مانند کسر  
ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نخو ما و مواد اصله ما و و مواد و داین واضح است  
و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش  
لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بعضی یک حرف یا بعضی دو حرف که اولش  
ساکن است یا ماضی مضوم یا مفتوح یا دوم ما بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و بنا و مینا و الجید  
و ترغینا و لن ترغینا و لن نکرهما سوم بودن الف بعد یای تحتیه بوصل نحو سیال یا بعضی یک  
حرف یا دو که دو مشاع است بعد فتحه نحو شبان حیوان و بکنها و اربیت یذما قال سیوی و بهال  
اربت زید الکن املتها ضعف لان الف التنوین لیسیت بلانزومه لزوم الف شبان به و قبل  
بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیه و مباح کذمت فی الارشاد  
و هستنی ست که جمهور کسره و یا را و اقصای اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و قد  
ابن السراج یا قوی ست و نزد سیوی کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسر موخر  
و اند کسره ما را قوی از کسره غیر را و ازینجا است که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب از واد  
است تاثیر نمی کند عام است که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واد و کسره بود و کاد  
پنجم آنکه بدل از یا نحو نایب و سأل و در علی ششم بودن الف بطوریکه گاهی یای مفتوح گردد و نحو

واما در معنی و تخیلات و سگاری و سگاریات بخلاف الف نحو قال که گاهی یای مفتوح نشود و اما  
 نحو هذا مال و باب و رایت مالا و بابا ماله فشا و حکما سیهو به و بعضی در نحو غنیل و سگاری ماله نکنند  
 چنانکه بعضی در نحو رمی و دعا و قال سیهو به و قد تیر کون الاله فی با علی ثلثه حرف من بنات الواو نحو  
 تفاد و غنما و نحو سها و هذا قبیل یحفظ هفتم موافقت ماله مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقه نحو رایت  
 عدا و انصاری و حکما نحو مولا نایم یعنی باماله فتحه دال و الف وقفی برای موافقت ماله فتحه میم و الف کسر  
 عین ماله فتحه صاد و الف بجهت موافقت ماله فتحه را و الف که وقفی یا کرده و ماله تا نمیرسد فصل مفتوح  
 ماله فتحه لام و الف مبدل از یا هفتم موافقت ماله که در فواصل است یعنی آخر آیات نحو و الضحی و الیقین  
 اذا سجدی ما و ذلک ربک و ما قل یعنی یا ماله فتحه حای و الضحی و جیم اذا سجدی یا آنکه الف هر دو مبدل از واو  
 است بجهت موافقت ماله فتحه لام و الف ماقی که بدل از یاست \* اینست اسباب ماله نزد جمهور  
 اما بعضی موافقت ماله را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب ماله گویند و استثنایست که رای غیر مرسوم  
 متصل الف مانع ماله است مقدم باشد نحو ارحم و کلام یا موخر نحو رایت حمارک و هذا حمارک چنانکه  
 صورت تعلیه در کلمه الف بعد الف بوصل نحو باطل و تارغل و عاصم و عاصم و عارطل و تارطم و ناقد  
 یا فصل یک حرف تا بدو در اکثر نحو سراج و بازخ و منافع و مباحث بخلاف بعضی که بفصل دو حرف ماله کنند  
 و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو غنیل خالده یا فصل نحو رایت کتاب  
 صاحب چنانکه رای منفصل از الف نحو هذا کافر و رایت کافر و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف مثل  
 مررت بمال یون یا بعد چهار مثل مررت بمال فرین نیز منع ماله کند و حرف مستعلیه که قبل الف است در کلمه الف نیز از  
 موانع ماله است متصل باشد نحو خالده و غارب یا منفصل بیک حرف بشرط حرف مستعلیه مذکور نه کسر و نحو بکلام  
 و غلامی نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر مرسوم باشد چون کراخ یا حرف مستعلیه  
 چون غارب در الفی که بدل از واو مرسوم است منع نمیکند چنانکه در الف مبدل از واو در الف که در وقفی یا یای مفتوح  
 گردد و نحو ران و طاب و سرا و صفا و رای مرسوم که متصل الف و بعد مانع است مانع اندست نحو خارج و خارج  
 و قبل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق و مفارقت که درین صورت مانع مانع نباشد  
 و رواست ماله فتحه منفرد از الف که قبل ای تائیدست نحو رخمه و گذره و حقه ای قبل ای مرسوم متصل  
 ساکن غیر یا یا مرسوم فتحه یای تختیه نحو با کبر و مختار و با لغز و خطیر برنج و بعضی از غویان ماله فتحه که قبل ای  
 سکت است نیز روا دارند و رواست ماله فتحه که قبل ای مرسوم بلا فصل یا فصل ساکن یا مرسوم نه  
 یای تحتانی نحو علی السرب و بالغر و بالزور و هذا الخطیر برنج لیکن چون نمه مال کسر شود و او مال پاک گردد

باب ششم در بیان شئی مجموع و دوران چهار فصل

فصل اول در معرفت

يدانکه در تشبیه از وجه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد و ابدال مستند و معنی لفظی را که بیند که در آخر  
 مفروض الف و نون یا بای آمل مفتوح و نون زیاد کنند تا دلالت کند بر دوش از یک معنی حقیقه نحو جابر الجعفی  
 و رایت الف جلیق و مجازا نحو جابر الازیدان و رایت الزیدین یعنی دو شخص سی برید و ازین قبیل است قرآن و نون  
 و این را تالیب گویند و نزد بعضی در صحت تشبیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام است که در معنی هم شریک  
 باشند چون جلالن یا به چون عینان یعنی دو عین که میزان او شمس است مثلاً و نون تشبیه کسوراً یاء  
 و فتحه و ی هم لفظی است حکایا الکسانی و الفراء نحو قوله (ع) شجرنی ربيع و مجازاً یاء و منه قوله (ع)  
 اُحِبُّ مِنْهَا الْاَلْفَ وَالْعِینَانِ و کذا قرئ فی الشاذة اُتَعِدَانِ \* و شیبا فی صمته نون را هم  
 که بعد الف است نقل کرده نحو بما خلیلان و کذا قرئ فی الشاذة فُرُزْقَانِ بضم النون و علی سیفیه  
 یا مجهول و بنوا محارث و کنز بعضی بکالف تشبیه را لازم لفظ گویند نحو جابر المر جلابان و رایت المر جلابان  
 و مررت بالرجلابان فی الاحوال قبل منه قوله تعالی انّ هذا کان ساجران و قوله علیه السلام من اُحِبَّ  
 لِرَبِّیْ نَآه لم یکتب بین العصر و المغرب و قوله (ع) اُحِبُّ مِنْهَا الْاَلْفَ وَالْعِینَانِ \* و تشبیه است که الف  
 اگر ثالث و مبدل از و است در تشبیه و او گردد نحو عَصَا و عَصَوَانِ چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول لکن  
 مال نشوز نحو الی و الکان و دَا و دَوَّعَانِ و اما یگر د و نحو اُتَعِدَانِ و ارجلیان و مصطفیان و  
 مصطفیان و زحی و رجیان و یلی و یلیان و منی و متیان چنانکه الف مثل یا و تا و ثا مقفوا  
 که محال است نحو بیان و ثیان و ثیان و اما نحو بار بار یا پس یا ثبات همزه آید نحو بار بار و  
 تارکان و تارکان \* و گاهی الف تار تار که خامس یا تار از است حلف هم کنند سماعاً عند البصر  
 و قیاساً عند الکوفیه نحو زجران در زجرای معتبران در قبعثری و همزه ممدود اگر اصلی است بماند

اکثر نحو قرآن و حکم قرآن و لاداد شود و جو یا در اکثر اگر برای تائید است نحو حمراوان و جابر حمراوان  
 الباقی و حمراوان بقیه سایر و سیرانی در نحو لاداد و عشوار اثبات همزه را مطر و گوید از جهت که اینست  
 دو و او در صورت قلب فقیول لاداد و عشواران نه لاداد و عشواران و جواد اگر برای غیر تائید است  
 نحو کسان و در و او ان بالقلب و کسار ان و در و ان بالاثبات و حکم کسان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسانی  
 همزه را که مبدل از یای اصل است یا گردانند قیاسا مطر و و گاهی همزه تائید را باده اش که خاصن با فوق و حین  
 هم کنند ساعا عند البصرین و قیاسا عند الکوفین نحو قاصصان و بریطان در قاصصا و بریطا و تائید است بر اسم  
 که حرف آخرش محذوف میاست در تشبیه باز آید اگر در اضافت بزرگتر نحو اکوان و انخوان و حموان در راجع و ان  
 و حم و اکوان و انخوان بدون الروش است چنانکه جمعا و حنه بدون الرد فی الاضافة و القیاس نحو با  
 و منه و الاله نحو یان و دمان و فمان در یک و دوم فم اما فمان کج میم و او شاذ است و قیاس جمیع همزه  
 و قلب و یو یا شاذ تر و دومان و دکیان نزد سیبویه مثانی و اما کصا و دمی کرجی است چنانکه یزیدان مثانی یزید  
 کرجی نه مثانی و مثیل یک محذوف الآخر در اصل دمی بالفتح بوده و قال المبرد و الفتح العین و لامه سیاه و  
 دومان شاذ و قال البحر می لامه و او دکیان بالیاء شاذ و باز آید لام ذات موند ذو در اکثر نحو ذوا  
 بال اصلها ذویه بالتحریک و بالیاء عند سیبویه و ذو ذو بالواوین عند الخلیل و جابر ذوات مال قلیلا بخلاف ذوات  
 یازنیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی یا قبل کسور است مقدار باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاض  
 در تشبیه آن یا ثابت بمانه نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تایی فوقیه در نحو خصیه و آلیه اما خصیان و آلیان  
 بدون التاء مثانی خصی و الی است نه خصیه و آلیه قال ابو عمر و الخصیان بالتاء البیضتان و الخصیان بدون التاء  
 الجبلان مما فیها و کذلک الیئان و الیان و رواست تشبیه مائه و الف و فاقا بخلاف اعداد دیگر که مثنی مفرد مکرر  
 ابو الحسن و تشبیه اسم جمع کسره نه مثنی بشرط اراده فرقه و جماعت نحو کلبان یعنی دو فرقه سواران و جمالات  
 و جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصانع که مثنی نشود و تشبیه اسم جنس باراده  
 و نوع خون قرآن یعنی دو فرد از طایفه و نوع از ان و طست طستین یعنی دو نوع از شستن و تشبیه علم مرکب  
 که جز او شش سنی بودند جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک و لاداد نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطه و آید در مذکر  
 بواسطه ذات در موند چنانکه در نحو تأبط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعا علما نحو ذوا سیبویه و ذوا  
 خمسة عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا خمسة عشر و ذواتا بطن شرا و ذواتا مسلمین و ذواتا  
 و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبرک که در نحو سیبویه و خمسة عشر نیز بواسطه ذوات و ذات ردا در دست و  
 فقیول سیبویه ثانی و خمسة عشران و در نحو عبد مناف به تشبیه جزو اول نحو عبد مناف و در نحو ابو زید به تشبیه جزو ثانی

بروز اول فسطح چنانکه در نحو ابن زید و اخوه و نحو ابو الزیدین و ابو زید و علی هذا القیاس فی البولیة

## فصل دوم در جمیع

بدانکه جمیع را جامع شش تصرف است زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی است که تغییر مفردش  
بزیادت یا نقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغه خود بر زیاده برد و از یک معنی بر مذمت بسیج و جمع بر دو قسم  
جمیع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواو و نون یا یاء و نون یا بابت و تا موصوع حرکت را در اکثر نحو جاب  
مستوفی و رایت سلمین و مهندات و مسلمات و نون جمیع مفتوح است و گاهی بصورت کسر هم دیده شود (نوع)  
و قد جازت حد الاربعین و برینس بفتح و قال ابن مالک فی شرح التسهیل میگوید زان کیون کسرون الجمع و ما تنوع  
نعت انتی و جمع کسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم است جمع قلیل که دلالت کند بر ستماده و زیش چهار است بر  
مذهب اکثر افعال بفتح الهز و ضم العین جمع بر اسم صحیح العین که بر وزن فاعل بافتح است نحو فطس و انفس و فاسر  
و انفس و دلو و اذلی و غلی و اظی و ید و اید و وجی و اوجی و عتب و اعتب و قیل و اویل و اواک  
القار و در مضاعف سماعی است نه مطرد و نیز مطرد است در هر اسم چار حرفی که مونث است بتقدیر تا و موش  
مد و نحو غنق و اغنق و ذراع و اذرع و عقاب و اعقب و عین و ائین و حی اید سماعا در نحو ذنب و قد  
و قبح و علف بالکسر و قفل و فحول و رنج و عنب و قمر و کور و لب بالضم نحو آب و الیب ايضا یفک  
الا و غام علی خلاف القیاس در نحو عثق و عثب و قمر باضمین و کل و قدّم و زمن و حجر و عصا و دار  
و ناب بالتحریک و نر و کید و رخل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر الفاء و سنج و عجز و ضبع بضم العین و  
زنته بالکسر و غبیه اصلها مقبوه بالضم و رقبه و اکته و ائمه اصلها انموه محرکه و در نحو ثوب و شیف قبیلا چنانکه  
در نحو رسول صفة و در اسم چار حرفی که مذکر است یا مونث بتای مفعول نحو نهار و مکان و طحال و غراب و  
رغیف و حجاب و در نحو جاز و در رکب و رمضان و از مذهب الجمهور اما بنوس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن  
فعل بالتحریک است نیز مطرد گویند نحو قدّم و اقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فاعل بالکسر و فعل بالضم  
و فعل بفتح فا و ضم عین و فعل بضمین و فعل بکسر فامتح عن نحو قدر و اقدر و عول و اعول و عجز و اعجز و عثق  
و اعثق و ضلع و اضلع و افعال جمع بر اسم و صفت که بر وزن فاعل بافتح و مثل عین است نحو ثوب و الثوب  
و بیت و ابیات و عون و اخوان و شیف و اضیاف و حی و احیاء و بر فعل بالضم نحو عود و  
و اغواد و حو و اخوار و قمر و اقراء و حلو و اخلاء و فعل بالکسر نحو حمل و انحال و عید و اغیاد  
و فعل و افعال و حب و احباب و یکر و ابکار و فعل بالتحریک نحو جمل و انجال و ورق و اوراق  
و ظل و اطلال و نار و انوار و ناب و انیاب و خلق و اخلاق و لکل و انطال و فعل بفتح الفاء کسر لعین



[illegible]



[illegible]

در اوزانها نیکه مسطور مشروط است با یکله کلمه ناقص نبود و نحو چنین بضم اناء جمع شتی علی فاعل بالفتح شادست +  
و نیز دانستی است که علمای این صناعت تخفیف عین فعل غیر مضاعف را ساکن می کنند و جوابا اگر واوی العین است نحو  
خون جمع خزان بالکسر و خون جمع خزان بالفتح اما شکر بضم تین سبع سوک بالکسر شادست چنانکه صور جمع  
رؤا و قال الفراء زیبا قالوا خون کرشل کانهم فرقوا بین جمع الثانیة و العوان انتهى و جوابا در غیر واوی  
العین نحو قذال و اثن و غیر لیکن چون عین اجوت یا بی ساکن گردد تا بجهت سلامت یا کسر یا بدخویش یا کسر  
اصلة یعنی بالضم و عین و ثیل بالکسر جمع عیان بالکسر و سیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو  
سیریز و سیر و گاهی بر سیریل ندرت ساکن هم آید و علی ابو عبیده و غیره مضاعف وانه قیاس مطرود فقول سیریز و غیر  
و ذل و ذل و هو منقول عن بعض تسمیم و کتب لهذا قالوا و قال ابو حیان فان کان صفة لا محنی مفعول نحو و ذل  
و ذل و غیره و حد فاجاز بالفتح فیها ابو الفتح و الا شاذ ابو علی و ابن مالک و منع من ذلک ابن قتیبة و غیره  
من الفعولین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصلاح انتهى و فعل بضم الفاء فتح العین جمع اسمی که بر وزن  
فعله بالضم است نحو ذکبة و ركب و صور و کتبه و علی و کله و ظلل و فکته بضم تین نحو جمعة و جمع و جمع و جمع  
مونث افعال محرکة بری و کبر و فتوی و فعی و علی و ظل لهذا عند الجمهور اما فراد در فکله بالفتح میگوید اوی العین  
است و فعلی بالضم که اسم بود نیز مطرود گوید چنانکه مبرد در فعل بالضم که مونث است بتقدیر تا نحو ثوبه و کوب و رخی و  
رُج و ظل و ظل و می آید در نحو فکته بالضم صفة و قریه بالفتح و حلیه بالکسر و فکته بضم الفاء فتح العین و کله و کله  
بالفتح و کثر بالضم و ركب بالفتح و کون بالضم و حلیه بالضم و غیره و عدو و کفسار و فعل بکسر الفاء فتح  
العین جمع هر اسم تام که بر وزن فعل بالکسر است نحو فرقة و فرق و قیمة و رقیم و رشوة و رشی و رخی و ردة  
و عدد بخلاف نحو زنة و لدة و رنة لهذا عند الجمهور اما فراد در فعلی اسمی بالکسر و فکله بالفتح که اسم است یا بی  
العین نیز مطرود گوید چنانکه مبرد در فعل بالکسر که مونث است بتقدیر تا نحو ذکری و ذکر و فکته و وضع و هند  
و هند و می آید در حشر و ظل بالفتح و لا نظیر لها و در نحو رنج و رجم بالکسر و ناب اصلا سبب بالتحریک تصحیفة  
و تصحیفة و بدرة بالفتح و در نحو فکته و بدرة و رنة و حرة و الاصل لثیة و عذرة بالکسر و در نحو فکته اصلا  
قومة بالتحریک و قوة و صورة و مودة و رنة بفتح الفاء و کسر العین و خراب بالفتح و عدو و نحو عدی ذکره ابن مالک  
انه جمع عدد و ذکره البصریون فی ابدیة الاسماء المفردة و در نحو فکته علی فکله کذا فی الارشاد و دانستی است که  
که و ایش یای تحتانی است جمعی بر فعل نیاید که البته انتقال الکسرة علی الیاء فی الابدان سیما فی الجمع و فکته و فاعل  
جمع فاعل صحیح السلام که از صفات مذکر عاقل است نحو طایب و طلبة و بار و بدرة و بارج و باعة و گاهی در غیر  
عاقل نیز آید خلیل نحو فاعل و فکته و می آید در نحو ردة و کت بالفتح و رجب بالکسر و کتب بالضم و کتب

[illegible]



[illegible]







وَقُلُوْا عَلَى فَعُولٍ بفتح الفاء وضما ووزن بالتحريك وشدة كسر والية بالفتح وشدة نحو شواهي بر دالها المحذوفة  
اصلا شوبه بالتحريك ودر نحو ضمة بكسر الموحدة واعمق وتا بر وايم على فعمل بكسر العين ويزيم ويزاوة بالكسر  
والتايم بالضم وحذرية بكسر الحاء والراء المهملتين وخباري وعلاوي بالضم ونجاسي على صورة المفرد وعلاوي  
بالفتح والمدور ممرتي ومهري بفتح وياي نسبت نحو خمارني بجذذ الياء واللاتيان بالالف المقصورة  
وقال بضم وقصر ي آيد ساعده نحو فرد بالفتح واعمق فعمل بمعنى مفعول نحو ايتير واسارني وفصيل بمعنى فاعل  
نحو قدريم وقد امني وفعل فعلان نحو سكرني وشكارني وبالعكس نحو شكراني وشكارني وفعلان فعلان  
نحو ندان وندامي وفعلان فعلا نحو جيران وحياري ودر نحو قادمة وندستان بالضم وعلاوي على صورة المفرد  
وفعال بالفتح كجوار فعا وجراو كاي ياي آزاد در حالت رفع وجر نيز ساكن بارند وآن جمع مست بر اسم و  
راكه بر وزن فعلا بالفتح والمدست نحو صفراء وصحار وعذار وعذار وجمع فعل على اسمي مقصور اشنة الفاء نحو فلفلي و  
علاق وذقري ودفار وسعدني وسعاد وفعل بالضم صفتي نحو خبلي وخبال وجمع نحو مهري ومهري بفتح  
والياء المشددة وذرية بالضم والياء الشديدة ونحو حذرية على فعلية بكسر الفاء واللام وعزقوة بالفتح ونم القاف  
على فقلوة وكيلة على فقلاة بالفتح لغة في ليل وسغلاة على فغلاة بالكسر وقديمة وقلنوة بفتح القاف واللام  
وضم السنين على فقلوة وبلكنية بضم الموحدة وفتح اللام وكسر النون على فقلنية وقوباة بالتحريك وسكون الثالث  
على فقلولة وجنبلي على فقللي وعدوي بالتحريك وسكون الثالث مقصورا على فقللي وعفري محرمة مقصورا  
على فقللي وخباري بالضم والقصر على فقللي فيقال قلانس وبلان وقباب وحباب وعذار وعفار وخباب على فعال  
واين باعتبار حذف زائد اول ست يعني نون در قلنوة وبلنية وجنبلي وعفري وداودر قوباة وعدول  
والف وخباري ونيز واست كه بجذف زائد دوم آيد يعني واودر قلنوة ويا در بلنية والف در جنبلي وعفري  
وقوباة وعدولي وباري فيقال قلانس وحباب على فعال وبلان وعفارن على فعالن وقماوب و  
عدول على فعال وباري على فعال قيل قماوب وعدال على فعال اي بقلب الواو همزة وحي آيد در  
نحو كلمان وعلمان بالفتح وارض وائل وكنية بالفتح نادرا وقلاني بفتح الفاء وكسر اللام مع شد الياء  
جمع بر اسم ثنائي ساكن العين كه در آخرش ياي مشدد زائد بر ياي نسبت بود نحو كزسي وكزاسي وكزكي وكزكي  
اما كزاسي جمع غايبة بتشديد ياي اصلا نحو رية بفتح فاو عين شاذست چنانكه مهابدي جمع مهري ومهريه بيبي  
نسبت يعني شتر منسوب به رن جيلان جمع فعلا بالكسر ممدودا نحو علبار وعلابي وخربار وشرابي وفعلار  
بضم الفاء وفتح العين ممدودا نحو قوبار وقوابي وفعلابيا بالفتح مقصورا نحو كلابا وكلابي وحي آيد در نحو  
مقحرا وعذار ودر انسان وخرابان وفعلال بفتح الفاء وكسر الهمزة جمع فعلية بالفتح اسما نحو ضحيفة و



[illegible]

[illegible]

جمع ضمیر مضمتین جمیع مجبور بالفتح و چون جمع شود افعالش بر کم از دو واحد بود و بهوقیاس مطرد فی الفکة عند الکثرة  
 و فی اکثرها یعنی عند البعض قال ابن السراج یجز جمع کل جمع لیس بخمسة و تسعة فانما لا یجمع جمیع التکسیرة الاخری قبل  
 جمع کل مقصور علی السمع سواء کان فی الفکة او اکثره و الی هذا ذهب سیبویه و گاهی جزورت بخومفاعل ایشیاء کسره  
 عین مبوی مفاعیل بالیا برید خود را بنیهم و ضمایر رفعت در ذرا بنیهم جمع در بهم و ضمایر رفعت جمع ضمیر رفعت و در کس  
 نیز نحو سرائل و عصاره در سرائیل جمع سرائیل با کسر و عصاره جمع عصاره باضم و این مالک نحو فعل را کسر  
 کلام نه فاعل مبوی فاعلی بفتح لام بر جواز اگر در آخرش حرف علت بود نه لام بلکه فاعل فی نحو علی مکرر الطامع جنبلی  
 علی فاعلی بفتح الطامع بخلاف نحو جاری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حدوث خود مختلف منفرد باشد نحو شانه میم و زن نیم  
 و ذال مجری علی مفاعیل جمع یجده بنعم ابیهم و سکون اللام و بالذال المجهمة موش کور دشتی و همچنین ست متاخذ بانحاء و  
 الذال المجهتین جمیع غلده بنعم النجار المجهمة و سکون اللام و بالذال الملهمة نوعی از موش دشتی و این جمع کج که بنای  
 منفردش باقی ماند نیز دو قسم است جمع بود و نون و این در حالت رفع باشد و یا و نون فاعلش کسره و این در حالت  
 نصب بر جمع بالی و تالی فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صنعت می است بشروط و در آخر کل  
 تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و فعلش فاعله نبوده و فعلان فاعلی و نیز صنعت مشترک میان مذکر و مؤنث که غیر  
 فعل تفصیل و غیر صنعت خاصی است هم نبود نحو زیدون و یاکون جمع زید و عالم و نحو رجال فاعلون رجال مصلوق جمیع  
 فعل مصلوق جمیع این هر دو با وجود اشتراک میان مذکر و مؤنث نحو زید فضل من عمرو و هند فضل من و رجل مصلوق  
 و امراه مصلوق بود و نون آید و این از جهت فرق میان افضل تفصیل و افضل صفت و کرامت کسیر خاصی است  
 بخلاف نحو طلحة و علاء که در آخرش تالی تانیث ظاهر است و اما الفکیه دران تالی تانیث منفرد بود نحو هند و زینب  
 و سعاد جمیع بود و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین فکیه در آخرش تالی  
 عوض از حذف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمیع بود و نون آید نحو عدون و زنون بخلاف التاء  
 و بخلاف نحو امر حمار و سکران سکری و خلجان صنعتیکه مشترک است نحو رجل فتیل و امراه فتیل و رجل صبور و امراه  
 صبور و جزآن و از ذهب البصرین لاکو فیان و این کیسان فعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز جمع مذکور جمیع  
 کنند جواز از نحو احمر و اسودون و سکران و همچنین در تالی که تالی ظاهر دارد و نحو طلحة و طلحون سکون العین  
 علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلائے هم روان دارند و از اینجا  
 که نون و سیفان و سیفان را در زمان و سیفان که مذکر نرانه و سیفان است شاذ گویند و نیز مطرد  
 مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزله صفت است نحو زینلون جمع زینل مصغر و جل و بحرین جمع بحری منسوب بهرق  
 و احمر و ن جمع احمر مصغر و حمر مذکر حمر و سکیران جمع سکیران مصغر سکیران مذکر سکری و زینجون جمع جسیج



بکسر الیاء الشبه بیده مصغر جمع یعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تائی  
 تائیت آید و باقیش مفتوح بود نحو سنون کبیر السین و قد تضم جمع شته محرکه و الامل سنوة بالفتح و بالواو او سنن بالها  
 و قلون باضم و کسر جمع فقه بضم القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و سنون باکسر و قل الضم جمع مائة و الامل  
 منیة باکسر و قلون باکسر جمع فقه اصلا منیة باکسر و گاهی در لفظیکه فاش محذوف و عوضش تائی  
 تائیت بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلا و عدة و برقون باکسر جمع رقة اصلا و رقة هذا مذموب  
 و قال المبرد لا يجوز الاعدة بالالف و التاء همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا یاست نیز آید  
 یحذف الف من تائخو افعون جمع اضاة بفتح الهمزة و کسرا جای گرد آمدن آب اصلا افعوة و ففون جمع فقا و اصلا ففوة  
 محرکه و گاهی در مضاعف نیز آید نحو اذون جمع اذ کبیر الهمزة و فتح الواو و شد الزای المبعة و حرّون جمع حرّة  
 بالفتح و علی عن یونس فی جمع الحرة احرّون بفتح الهمزة و کسرا و شد افعون بکون الزاد و تصحیح افعون بفتح  
 و منون جمع من اصلا بنوا الحریک و عالمون جمع عالم و هو اسوی اسد و افعون جمع اهل و افعون و افعون  
 و ففون جمع اخ و اب و ابن اصلا بنو محرکه و ذو ففون جمع ذمیده مصغر و دهاه و افعون جمع افعول مصغر  
 اکبر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغرا کبر بضم کاف گویند که جمع کبر بفتح است باید دانست که گاهی یا و نون جمع را در  
 بعضی از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت سابق  
 نشود نحو مضت علیس بنین کثیرة و کنت عنده بضع سنین یا هذا قوله (شعر) و ان لنا ابا حسن علیا  
 اکبر و نحن که بنین و رفح النون خبر نحن و نیز دانست که چون علم مذکور مرکب بود نه بکسر  
 اضافی جمعش هم بود و نون آید اگر جزاوش مبنی است نه جز ثانی نحو بککون در بککب بخلاف نحو سیبویه  
 و خمسة عشر که هر دو جز مبنی است و جمعش بواسطه ذو آید در مذکور بواسطه ذات در مونت نحو جابری ذو و سیبویه  
 و ذو و خمسة عشر و ذوات سیبویه و ذوات خمس عشر و اگر مرکب اضافی است جزاوش را جمع کنند اگر کفیه نبود  
 نحو عبد و مناف و الا هر دو جز را یعنی اول را جمع تکسیر و ثانی را جمع سالم نحو ابار الزیدین در ابو زید و ابار  
 الزیدین در ابن زید و نیز رواست که تکسیر جزا اول آید فقط نحو ابار زید و ابار زید قال سیبویه و هذا قول یونس  
 و یحسن من ابار الزیدین و قبل قال الکوفیون نقول ابو الزیدین و چون لفظ ابن و اخ و ذو و مضاف  
 لفظی دیگر بود عام است که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش جمع جزا اول آید یعنی جمع سالم نحو بنو کذا و نحو  
 مذو و کذا یا جمع تکسیر نحو ابناء کذا و اخوة کذا و اذوار کذا و این وقتی باشد که مراد از مضاف مضاف الیه  
 ذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش جمع جزا اول بالف و تا آید فقط نحو بنات آدمی جمع ابن آدمی در  
 بنات کون جمع ابن ابو و ذوات علنوا جمع ذو علنوا و بنات عمار جمع امار و بنات تمشیر



جمع ابن نعش و اما ت خارج جمع ام عامر و علی یونس اجماع العوام و بنا ت قرة جمع ابن قرة ذوات القدة  
و ذوات کجة جمع ذواته و ذوات کجده روی الاختل منوع من نفوس غایب من ابن نعش اعتبار اللفظ ابن وان کان اخیر قال  
بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و قبلش تحت دالالت بر محذوف مفتوح همانند نحو  
اعلون و موسون و عیسون و مصطفون بذا نذهب البصرین اما کوفیان حذف الف زائد را متسیا جمع و او دارند  
پس قبل وی را گاهی ضممه دهند نحو موسون و عیسون بنضم السین و این برای موافقت و ادست و گاهی هم سرخ  
موسین و عیین بکسر السین و این برای موافقت با وحگاه ابن لا و من بعض العرب ایضا + و قال سیویع بنضم  
خطا و اما الف ممدود اگر اصلی است بحال خود باشد نحو قرأون و هو انصب و بعضی بواسطه بدل کنند نحو قرأون  
بالواو حکاه ابوعلی و الا و اگر دو وجه یا اگر برای تانیث است نحو قرأون بالواو و این اشهر لغت است و  
بعضی بجانش دارند نحو حمرون و بعضی یا گردانند نحو حمریون و الا هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواسطه  
مسبل باشد یا زائد برای الحاق نحو کسا و ون و رداء و ون و کسا و ون و رداء و ون جمیع کسار و و رداء که  
در اصل کسا و و ردائی بوده است و علباء و ون و علباء و ون جمیع علباء که قمر طاس که همزه اش زائد بر  
الحاق است و علی کسایون بقلب الواو یا را و پیش از خلافا لکسانی فانه بخوزه قیاثا و گاهی همزه  
تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف است حذف می کنند نحو قاصعون و خفصون جمع قاصعاء و خفصاء و این نیز  
بر خلاف قیاس است اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستن نیست که فون تشبیه و فون جمع در اضافت ساقط  
شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالی حاضر فی المسجد الحرام و در صله هم نحو و المقیبی الصلوۃ بنصب الصلوۃ مکافی قرارة  
البطن و در اللذان والذین قلبا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابنی کلیب (ان عمی اللذان)  
قتلا الملوک و قتلکم الاعمالا + و کقوله (شعر) ان الذی حاثت فجرا و ما و تمهم + بهنم القوم کل القوم  
یا أم خالد + و کقرارة من قرأ غیر معجز می اند و لذا نقول العذاب بنصب الماء و الباب و در غیر مذکور رسم گاهی  
بغیر وقت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجدی ریحین استغنکم + دوم جمع بر علم مونث نحو عزات  
و هندات و زینبات و سلمیات و ستودادات در عزة و هند و سلمی و سوداء و ابوالاکثر و بعضی علم مونث  
حافل گفته اند و از اینجا است که بر مذنب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن بالف  
و تانیاید و جمع بر اسم مونث که آخرش الف تانیث است ممدود باشد یا مقصور بشرط که مراد از آن ذکر حاصل  
نباشد نحو بشک و بشریات و نمیی و نمیات و ضراء و ضرادات و صحراء و صحراوات و بر اسم مونث  
بتای ظاهر اگر چه از اعلام مذکور حافل باشد نحو تکریمة و تکریمات و اخراجات و خجات و سنبلات و حمرة  
و حمزات و طلحة و طلحات و غیر مطروست در هر اسم که مذکور باشد هم مونث و همیش بواسطه فون و ان بود و نیز مجوز

مجمع کسیر نشود و مخالف و لغات دایره و بارات و تدر و تارات و تخوان و در صفت یک ظاهر علامت است نه فعلی فعلان  
 و فعلار فعل نحو علامت و علامات و مجزات و مجزات و مضاربه و مضاربات و جلی و جلیات و نسا و نساوات و جلیات  
 نحو سگری و حمار در اکثر بملات ابن کیسان که رودار و حقول سگریات و حماروات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلای  
 مذکورین اسمیت غالب باشد مجتشس بالغ و تا آید جواز او فاذا نحو مضاروات جمع مضار یعنی نبات و همچنین است  
 و قلیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشد و در صفات مونث از خماسی مجرد نحو صفتیات جمع صفتی و حشریات جمع  
 حشر و در صفات مذکر لایمقل اگر چه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافین و صافیات و بعل و  
 سجات و یوم خالی و یوم ماضی و ایام تحلیاتی و ایام تاریاتی و جمعیات جمع جمیل مصفوح و کتبیات جمع  
 کتب باشد الیه المکسورة مصغر کتاب و در تخوان کذا و ذو کذا چنانکه گذشت و می آید غالباً در هر لفظ مذکر  
 که مکرر نشود نحو سبطات و سبطات در سبط و در محل و قال الفراء یطرد فی و اما یوانات فی یوان بالکسر  
 و هو عمود من اعمدة النخیم و یوانات فی یوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انها یکسر ان علی یون و یون بالضم  
 و اخوة فنادان و در اسمیکه برای لایمقل است نحو سادات در سادات و در اسم خماسی مجرد نحو سوط  
 و سوطیات و فرار درین نیز مطرد گوید و نیز غالب است در جموعیکه باز مکرر نشود و نحو رجالات در رجال جمع  
 رجل و یونیات در یونیت جمع بیت و صواجات در صواحب جمع صاحبته بخلاف نحو الکلب و النعام و حیوان  
 که باز مکرر شود و می آید در لفظ مونث مستثنی غیر حقیقی نحو اراض و ارضیات و سمار و سماروات و کاتین و کاتینات  
 و شمالات شمالات بر اسم ثلاثی مونث که لاشش محذوف و عوضش در آخرای تانیث بود و جمع محذوفش  
 باز آید اگر خای کلمه آن مفتوح باشد نحو ضحوات و یمنوات بالرد در ضحوة اصلها ضحوة و یمنه اصلها یمنه و اینست  
 و گاهی بدون رد نیز آید نحو ضحوات و یمنات و ذوات و لور و و القال و ذویات او ذایات علی رای من  
 رای ان اللام المحذوفة منها یاء و در بعضی الفاظ از ان مجمع کسیرش کفایت کند و مجمع کسیرش کفایت کند چون شاة اصلها  
 شویته و شفة اصلها شففة او شفة و الجمع ششیاه و شفاء و ازین ضبیل است ائمة نزد شیخ رضی که مجمع کسیرش برابر  
 آید و بس و ان جمعاً علی الجمع ایضاً نحو انوات بالرد کذا فی القاموس و اگر فاشل کسور بود محذوف آن باز نیاید  
 در اکثر نحو منات جمع منة و رات جمع رنة اصلها رینة و گاهی بر محذوف هم آید نحو عضوات جمع عضوة اصلها  
 عضوة و اگر مضموم بود درین صورت ترک دست فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کزوة بالضم و نباتات جمع  
 نبتة اصلها نبتة بالضم اما اخوات بترکیب در دو و در ائت بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة محرکه  
 و قد یجی اخوات بسکون العین و همچنین است نباتات صیغ الباء جمع نبات و ائمة بالکسر اصلها بؤة بالتحریک و التثنی  
 نباتات بالکسر و اجنات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف و تا جمع شود تانیث که الباء نشاء به حسب جمع

[illegible]

الا في لغة هذا فنحو غير ان يفتح الياء في جمع غير بالكسر شاذ عنه لا عندهم وغير بعض كسرة عين بحيث تعجبت فاد  
 ناقص يائي هم جائز نادر جدا كما قد ناقص وادى فلا يقال بحيات بالكسر الحاء في جمع بحيث بالكسر عندهم وعين  
 فمثل وفتحة بالضم اسم غير مضاعف كهوئله مفتوح آيد وساكن غير زوئله وبعين من بعض اذ قيس وضموم هم  
 بهت تعجبت فاكر عين ناقص يائي واجوت بنود نحو غرسات وشمجرات وخطوات بفتح العين وضمها وكونها  
 ايضا مع غرس وشمجرة وخطوة والا مفتوح آيد وساكن نحو كليات ودولات بفتح العين وسكونها مع كناية ودولة بالضم  
 لغة في دولة بالفتح ودرين برود وزن غير اختلاف سيبويه وفراد در اطراد وسماع صنفه عين بحيث تعجبت فاجب مذکور  
 سابق است اما عين بر شش اوزان مذکور در صفت ودر اسم مضاعف ساکن آید نحو متعبه وضمات ودره  
 ودرات بالفتح وعلجة وعلجات وعلجة وعلجات بالكسر وعلوة وعلوات وعلوة وعلوات بالضم ودره  
 كليات بالتحريك والسكون اشهر جمع كناية بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العين في جمع فتحة بالفتح صنفه  
 رقباء مطروحة في نحو مختلر فضلات وضمات بفتح الحاء والعين ليكن فتح عين لحيات ودره  
 باعتبار فتحه عين مفردة اعني اللجبة بالتحريك وفيها لغات اللجبة بكسر الجيم وكتبة واللجبة بفتح الجيم اللام مع سكون  
 الجيم كوسند كيشيرش كم شده باشد والرابعة مكررة لغة في الرتبة بالفتح زن ميان قامت كذا قالوا في الصحيح امرأة  
 وجماعات بالتحريك وهو شاذ لان فتحة اذا كانت منته لا تحرك في الجمع وقيل انها كاثاني الاصل اسمين ثم وصف  
 بها فتح عينها في الجمع اعتبارا للاصل كما يقال في جمع امرأة كناية بالفتح نسوة كليات بالتحريك نظرا الى الاسمية الاصلية  
 وقال الرضي ويجوز في القياس ان يقل نسوة كليات بسكون العين اعتبارا للصفة العارضة كما اذا سمى بصيغة يقال ضمات فتح  
 العين اعتبارا للاسمية العارضة فانه لا تنبت كه اصل در لفظ مفرد مثني ومجوع است که دال بر موضع له خود باشد  
 ليكن معاني مفرد بجای مثني آید كقولہ (ع) ككاهة بطن الوادين كركبي + يري بطن الوادين و بجای مجموع نحو ككاهوا  
 بعض بطنكم تصحوا اي في بلدكم و مثني بجای مفرد نحو بانفية يري بانفاه و بجای جمع كقوله تعالى فارح البكر كركبي  
 اي كرات و مجموع بجای مفرد نحو شابت مفارحة و بجای مثني نحو فلان عظيم المتكبر + و هرگاه دو چیز برای  
 واحد باشند همچو عینان واذنان وفتدان درین صورت در احبار از ان هر دو صیغ آفت که شش آرد نحو عینان  
 حستان و جابر فی اشعر عینان و عینه حستان و این همه مقصور بر سماع است بخلاف بعضی که قیاسی گویند

### فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از فعلی است که دلالت بر حسنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر فعلی است  
 فعل نیست و آن بر دو قسم است یکی آنکه واحد از لفظ خود گذشته باشد چون قوم در سبط و نفرو جزآنها و دیگری  
 آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و آنرا اوزان کثیر است منها فعلی بفتح و آن آید مثل جبار و سما و جوم

لأنه بالتحريك وروضة محركة وثمة بالضم وراكب ونازحة وخوان مضى الحاء المعجمة وشدا لواء وجمع قوم وولد ورفق  
وتتم وركب وغيره وحبل وخذو أذوب وحب ونوح وشيل وخن وكذا في شخص بالفتح على صورة المفرد  
وقيل بالكسر وشيل وكذا بالتحريك وشاة أصلا مشبهة محركة واليون على قول بالفتح ومع التاء نحو لئولة وجمع له  
وشية ولبن وفعل بالتحريك وشل فلقه بالفتح قليلا نحو خلقه وخلق وكبر ونحاة وحأ وثيمة وثيم ودر  
مثل خادم وغاب وناسية على فاعله وشريف وعمود بالفتح وراكب بالكسر وشب بالتحريك وجمع خدم  
وعيب ونشأ وشرف وعمد وأب وشب على صورة المفرد وفعل بالفتح ودر مثل رجل بضم الهميم ورجل  
على فاعل وشجاع مثله الفاء وجمع رجلة وشجعة وفعل بالضم ودر مثل سهم بالفتح وهو النصب ونظر بالكسر  
واخ أصلا نحو محركة وفاره كصاحب وشجاع مثلنا ورفق وجمع شئمة ونظرة وأخوة ورفقة وشجعة ورفقة  
وفاعل كبر العين ودر مثل نخل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعل وجمع جابل وبقرة وصائم على صورة  
الواحد وقال بالفتح ودر مثل شبل بالكسر ونحو بالضم وثمرة بالتحريك وكلام بالفتح وبجاعة شبل و  
جوال وشماء وكلام على صورة الواحد وقال بالفتح ودر مثل نخل بالتحريك وصاحب نحو جمانه ونحاة  
وقال بالضم ونحو عرق بالفتح ونظر بالكسر ودر مثل مضى الراء المهملة وكسر الحاء المعجمة وزع أصلا راعى على فاعل  
وغيره وتوأم على قول بالفتح ونشأ وربي بنهم الراء وتشديد الواو الحاء المفتوحة على فاعل والجماعة عرات  
ونظارة ودرخال ودرغار ودرغام وتوأم ونفاس ودرباب ونيزمي آيد وفعال بالضم نحو عراق على صورة  
المفرد وهو بمعنى العرق بالفتح وفعل بفتح الفاء وكسر العين ودر مثل عبدي أصلا يدي بالفتح ورجى محركة  
وغيره بالكسر وبقرة بالتحريك ونجأ وغاز الأصل حاج وغاز وكضائن على فاعل وحرار بالكسر ونعيم  
على فاعل والجمع يدي ورجى ودر ليس وقيصر ورجى وغازي أصلا عزيز وقيصر وجمع على صورة المفرد  
وقال بفتح الفاء وسكون العين ودر مثل قزو وقوة بالكسر وقفا بالضم وفتح القاف وكسر دامة أصلا دامة  
محركة ودرمان وجمع ثوان وأمنوان ودرمان على صورة المفرد وأقول بضم الهمزة والعين ودر مثل بقرة والكل  
أراكب نحو القور والموك وراكوب وفعلا بالفتح والند ودر مثل شى وقبته بالتحريك وطرار بالفتح ومد ودا وجمع  
شمار وفعلاء وطرار على صورة المفرد وفعلاء بالكسر والمد ودر مثل خط بالفتح وطران بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء نحو  
خطها وطران وفعلاء بالفتح وضم العين ومد ودر مثل نفل بالفتح شخ وعلج بالكسر وكبير على فاعل واما نهم  
وحرار بالكسر وجمع سبغولار وشيخوار وعلو جاره وكبوزار وقاتوار وجموزار وفاقول ودر نحو بقرة محركة ودر  
بالفتح نحو باقور وأموس ونيزازاسامى جمع ست فخر بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء المهملة جمع طربان كبوزار  
وعبد بضم الراء الموحدة جمع عبد بالفتح وشيعة بفتح الشيم وكسر الاء المشددة على فاعل جمع شاة وقرة



جمع القاف و كسر الراء جمع قرد بالسر و جمل بالضم جمع جل بالتحريك و با حوزة على فاحوزة و يبقو  
 على فيقول بالفتح جمع بقرة بالتحريك و رجل على مفعول بفتح الهمزة و العين جبيع رجل بالضم و يجمع  
 على مفعول بالفتح جمع عبد بالفتح و يجمع ست سيفه و شنيعة جمع سيف شيخ و عبدان بكسر الهمزة و  
 الدال و عبدان و عبدان بكسر الهمزة و شد الدال ممدودا و مقصورا جمع عبد بالفتح و يجمع على افعال كسر  
 الفاء فتح العين ممدودا جمع يجمع على فيعمل و يجمع بالمد و فتح الهمزة و ضم الياء التحتية على مفعول جمع شيخ  
 و يجمع على ففعل واحد بضم الهمزة و هو طائر فص و ذلك سيويه و زرد بعضي بعضي واحد است و بضم الهمزة جمع

### فصل چهارم در اسم جنس

و آن عبارت از لفظی است که اطلاقش و ضمائر ثقیل و کثیر و واحد و انوکش صحیح و روا بود نظیرش لفظ مادر است که یک  
 قطره آب را هم مادر گویند و تمامی آب دریا را هم مادر و همین است زیت که اطلاقش بر قطره روغن زنیتون و بر اکثر اشیاء  
 هر دو درست و برابر است و لفظ مکرر و روم که بر یک فرما و یک رومی هم صادق باشد چنانکه بر زن از یک بخلاف اسم  
 جمع که اطلاقش و ضمائر کم از سه روا نبوده چنانکه جمع فلا یقال رکب علی رکب و لا علی را که یکنین کما لا یقال رجل علی  
 رجل و لا علی رجلین و اما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور و متعارف در معنی جمع است و اطلاقش بر کم از سه روا نبوده  
 چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع و این را اسم جنس جمعی گویند نه اسم جنس انفرادی و دینز فرق و  
 امتیاز میان واحد اسم جمع و میان اسم جمع بحث نمائیم تحتی مشدد یا بتای تانیث حذفاً و اشیاء ناما حاصل نشود بخلاف  
 اسم جنس که حصول امتیاز و فرق واحداً از جمعی یکی ازین امور مذکور است یعنی گاهی بجذف یا بی تحتیه مشدد که برای حد  
 تخویش و جیش و روم و الواحد زنجی و جیشی و رومی و گاهی بجذف تانی فوقیه که دال بر وحدت است و تخویش  
 و جیش و عتاب و ركب و الواحد کلمه و عقیقه و حقابه و رطلیه بانرا و گاهی بالحقاق تانی مذکور نحو کماة بالفتح و کماة  
 و این اسم جنس است و الواحد کما بجذف التاء و کما زخمارة خربند یا و یغارة اشتر بند یا و یغارة اشتر بند یا و الواحد  
 خمار و بقال و جمال بجذف التاء و هو قلیل و اما امتیاز اسم جمع و اسم جنس از جمع باعتبار مخالفت و از آن جهت  
 غالباً یا بجست مخالفت اصل بنای جمع بنای اسم جمع و اسم جنس مثلاً عتاب بضم العین و شد النون که اسم جنس است  
 اگر چه باعتبار وزن مثل جمال که جمع جلال است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرق است بین چه جمعیت  
 عتاب باعتبار حذف تاست فقط از عنایت و جمعیت همان بتغییر کثیر و کذا لک جمع الجمع المسترفانه یعنی من مفرد  
 بتغییر با حرف و الحکر که او با حکر که او کون لفظاً کر بمل و در جمالی و کندن بالفتح و کندن بالضم و جمل بالتحريك  
 و جمل بالضم و تقدیراً و هذا قلیل کفک مفرداً و جمعا و کذا اؤن و ماله اصله موله و بحان و کذا و مخوم  
 و خلادی و نیز هر دو از جمع بعد ضمیر واحد مذکور متماز باشند یعنی بسوی اسم جمع و اسم جنس ضمیر واحد مذکور عامه





مخون خوانند مصغرش غوغنی باشد بشد یا بر وزن فعیل و اگر غیر مخون باشد مصغرش غوغنی است و این  
تصغیر زیر که همزه تا بیست آمده بود کلمه دیگر است و هر کلمه که در او شش همزه وصل بود چون مصغرش غوغنی  
بجست تحرک بالبعد آن بجسته غوغنی یا بهضم المیم فتح الراء و همزه علی فیه در امره بالکسر و غیره ساقط بود  
یکی از دو زیادت غائی که محل وزن و غیره بعد کسره تصغیر بود اگر مرد و در اوقات محلی را باشد غوغنی  
بجذف الواو و الباقی النون و فکسیه بجذف النون و الباقی الواو و جعلها یا اعلی فعیل و بجذب بجذف الالف  
و الباقی النون و بجذب بجذف النون و الباقی الالف و جعلها یا ا و حذفها کانی قاض بجلاف زیادت  
غوغنی که مده اش بعد کسره تصغیر افتد و نون محل وزن نیست غوغنی و الالف که در اوقات  
کثیر بود غوغنی و غوغنی و غوغنی در منطلق و مقفل و مضارب بجذف نون و تا و الف و الباقی  
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیه و اسم مفعولیه است و بیفتد به زوائد کلمه که زیادت در آن زائد بود  
و حذف باشد زائد غیر محل و نه مده و نه مده که بعد کسره تصغیر غوغنی در مقفلس بجذف نون و یکی از  
سین و الباقی میم که مده زوائد است و غوغنی و غوغنی در انقباس و انقباس بجذف همزه و نون و واو  
باقی مده مذکور و سین و را که محل وزن نیست اما بر در تصغیر غوغنی غوغنی که یعنی بجذف میم و نون و  
باقی سین که گر بر حوت اصلی بزرگ اصلی است و نیز بیفتد زیادت رباعی که محل وزن است اگر چه مده باشد  
مده مذکور غوغنی و غوغنی و غوغنی که یعنی بجذف میم و یکی از دو را در اول و بجذف همزه و الف و رای  
غوغنی و غوغنی در اخر بخیم در اخر بخام بجذف همزه و نون و الف که بعد از اسقاط حروف مذکور مده را به است  
و چون حرف زائد از مصغرتلاش یا رباعی ساقط شود و است که عوضش در قبل آخر می مده آید اگر بود غوغنی  
و غوغنی و غوغنی در منطلق و مقفل و مقفل و بیفتد به زوائد خاصی بایکی از اصول مده که بعد از اسقاط  
حرف اصلی راجع گردد غوغنی غوغنی علی فعیل در غوغنی یعنی بجذف لام که از حروف اصول است و بجذف الف  
و نون که زائد بجلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده راجع گردد و غوغنی علی فعیل در غوغنی یعنی بجذف  
نون و چون تصغیر آن بجذف حرف خاص باشد چنانکه مذرب مختار است یا نیز بیفتد غوغنی علی فعیل  
باید دانست که چون تصغیر خاصی موجب حذف حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود  
ضعف مصغر کنند حسن و اولی آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند غوغنی و غوغنی و غوغنی و غوغنی  
و استنسیب که گاهی کلمه مزیدیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بجذف تمامی زوائدش بر مبنی که باشد  
مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند غوغنی در غوغنی و غوغنی در غوغنی و مصغرف من التعریف  
و طلبون و غوغنی در غوغنی و غوغنی در غوغنی و غوغنی در غوغنی و غوغنی در غوغنی و غوغنی در غوغنی

همه بودند و چنان است در باب کوفیان لغویان اصل لکن چون علم حرکت را به نوشتن برین تصغیر مضمون گزینند  
آی مقدر را تا بر نماند و غلیظه و سینه در غلبه و سواد و در غلبه جلافت و خالص و عاقل و  
دانه خا و در جوان و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که شاید است حذف کنند و بریزد و هیچ در  
همه اسم و اصل یعنی حذف از او و در وقت که در مضمون و لام و تصغیر در بخش برین در آن مذکور با حلق غایب غلیظه  
تصغیر غیر ترسیم می که مختلف می است + قال ابو ذر و ابی بکر و ابی جعفر بجزء المیم و اللام و ابی القدر المیزه اذ المیزه  
عده حکوم با صفتها و قال بهیو بهیو بجزء المیم و اللام و ابی القدر المیزه اذ المیزه عده زانده  
و کذا نقله ابو ذر و غیره من العرب بر الف تانیث مقصود که خاص گفته باز از آن ازان باشد در تصغیر  
گرد و نحو جیب علی فعیل تصغیر می است و الیاء الموحدة علی فعیل جیب در بخاری و نحو فعیل علی فعیل  
در خولایا بفتح علی فعیل و تصغیر در تغیری و بعضی در نحو بخاری جیبی که بجزء المیم و اللام و ابی القدر المیزه اذ المیزه  
تانیث چنانکه بعضی در نحو خولایا و نحو جیب و بجزء المیم و اللام و ابی القدر المیزه اذ المیزه عده زانده  
اکثر نحو جیب علی فعیل و در نحو جیب و بجزء المیم و اللام و ابی القدر المیزه اذ المیزه عده زانده  
بجزء المیم و اللام و ابی القدر المیزه اذ المیزه عده زانده فیقول طریقه و برینست اما الف مقصود و سواد و کذا بجزء المیم و اللام و ابی القدر المیزه اذ المیزه  
نحو مضمون و در مضمون و الیاء الموحدة علی فعیل و تصغیر می است و الیاء الموحدة علی فعیل و تصغیر می است  
ساده گرد و نحو جیب علی فعیل در جیبی بالتحریک بر اسم که بعد از حذف حروف گفته باشند  
بر دو حرف یا کم از آن باشد در تصغیر امش باز آید و نحو فعیل در الیاء الموحدة علی فعیل و تصغیر می است  
اسما اصله مذکور و و عینه بر دو و در عده و سینه بر دو و در عده و سینه بالان و نحو جیب  
حادر اصله جیب بالان و عینه بر دو و در عده و سینه بر دو و در عده و سینه بالان و نحو جیب  
فغان بالضم علی فعال و مضمون الیاء الموحدة علی فعیل و تصغیر می است و الیاء الموحدة علی فعیل و تصغیر می است  
بر دو و در عده و سینه بالان و عینه بر دو و در عده و سینه بر دو و در عده و سینه بالان و نحو جیب  
و لم یکن من الکلمات ما بدل من لانه تا میگویند با قبلها ساکن و وقت علیها بالان و الیاء الموحدة علی فعیل و تصغیر می است  
و مضمون و ذیبت و فغان و کذا عند سبیه و قد نفعها القاضي عبد الرحمن (شعر) و قبلها بالان  
من لانه اذ حذف + فی موضع اللام فی منع من الکلم + اخت و ینت و مضمون و ذیبت و مضمون  
فغان و لازم قدر مضمون + فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیه و علی هذا القیاس بخلاف  
ممیکه بعد از حذف اصول آن بقایش بر از آن حذف باشد و نحو نویس در ناس اصله ناس بالضم و یضع و یضع



[illegible]

این اسم فاعل فعل اعلیٰ نداشتند سیبویه اما جرحی چون که در علت ابدال این همزه و قوسش بعد  
 الف فاعل هم شرط گوید در تصغیر نحو قائم گوئیم گوید یعنی برد الواد و زوال العلة اصله قویم و قالوا  
 یکتبید بدون الرد فی تصغیر حیدر اصله حود بالکسر مع زوال العلة فرقا بین و بین تصغیر حود بالضم و کذا  
 فی التکسیر نحو اعیاد و همچنین سیبویه در تصغیر نحو اذ و ر بالهمزة جمع دار اذ و ر گوید یعنی باقی همزه  
 نه اذ و ر برد و ابدال آن بیا و ادغام یای اول در ثانی که ملتبس تصغیر اذ و ر بالواو است  
 و ر نحو متعبد و متعبد که در اصل متعبد و متعبد بوده است متعبد و متعبد گوید یعنی باسقاط تالی افتحال  
 و باقی تالی مبدل از این نه متعبد و متعبد بدین که ملتبس تصغیر موعده و موعده است و نداشتند  
 ایضا اما بعد و جری در نحو اذ و ر اذ و ر و زجاج در نحو متعبد و متعبد گوید برد و ا  
 و یا از جهت ابدال علت ابدال اگر چه مصغری ملتبس مصغر دیگری باشد هر الف زائد که در کبر دوم  
 باشد در مصغر و اگر در نحو ضارب در ضارب و همچنین است الف دوم مجهول الاصل نحو ضوئیه در  
 ضا به و یای ن زائد در دوم کلمه نحو ضوئیه در ضارب بالکسر و شد ضوئیه بالواو عند البصرین فی بیضه  
 و القیاس بیکینه بالیار اما کو فیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز با و جانزد و از فی قولن شیخ بالیار  
 و شونج بالواو فی شیخ و کذا نیب و نویب فی ناب اصله نیب و الف ثالث یا گردد و در یای  
 تصغیر در غم شود اگر بمانند آن را و نیز محل وزن نبود نحو عتین و حمیر در عتاق بالفتح و حمار بالکسر و اذنی  
 و ر اذ علما بکلاف نحو متعبد در مضارب که محل وزن است و همچنین یا گردد و ا و ثالث که لام کلمه است  
 یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد خودی و غزبان و غزبانیه بشد ایامین اسما غزبانیه در ذل  
 و غزبان و غزبانیه و متعبد اصله متعبدیه تصغیر متعبد اصله متعبدیه علی مفعله بضم سین و غیر  
 اصله مجوز تصغیر مجوز علی فاعل بالفتح و همچنین و ا و ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو  
 اسید اصله اسید تصغیر اسود علی فعل و جذیل اصله جذیل تصغیر جدول علی فاعل بالفتح  
 و مجوز اسید و جذیل بضمح الواد و همچنین یا گردد در حرف علت که بعد کسر تصغیر افتد نحو  
 تر نیکیه در تر نیکیه علی فاعله بالفتح و ضم اللام و اخیان الفعوان بالضم و هرگاه بعد یا  
 تصغیر و یا جمع شود آخرین بیفتد منیا اگر در طرفت و اول کسور نه در اسای جاری بر فعل  
 و این مذنب مجوس است و قبل اولین بیفتد و الی نداشتند این مالک فیتال فی نحو عطا غطی  
 اصله غطی الف ثالث یا گردد و یا در یا در غم شد و همزه که در اصل و او بود و او گردید و از جهت  
 و انکسار قبل بیاید پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند و همچنین صبی در صبی اصله

صَبِيحٌ وَاوَاكِرٌ دِيرٌ وَبَيْتٌ وَنَحْوُهُ فِي مَعْنَا وَبِئِهٖ اَصْلُهُ مَعْنَى بَحْذُ الْفَاءِ كَعَمَلِ وَزْنِ سِتِّ وَاحِدٍ وَرَاجِعٍ  
اَوْحُوْى اَصْلُهُ اَوْحُوْى وَبَحْلَاتٌ نَحْوُ عَلْبَتَيْنِ مَصْرُوعًا وَانْ كَرَامِي سَوْمٌ فِي طَرَفٍ نَيْسٌ وَبَحْلَاتٌ نَحْوُ حَيْثِي  
مَصْرُوعِي كَقَدَمٍ كَسْرَةٍ نَزَادٌ وَبَحْلَاتٌ نَحْوُ حَيْثِي اَصْلُهُ حَيْثِي مَصْرُوعِي كَمَكْرَمٍ كَمِاسْمٍ فَاعِلٌ سِتِّ هَذَا  
بِوَالْاَكْثَرِ بَحْلَاتٌ بَعْضِي كَقَوَاجٍ يَامِي سَوْمٌ فِي طَرَفٍ شَرَطُ كُنْهٍ وَاسْتِثْنَاءٌ كَالْاَكْثَرِ نَحْوِيَانِ مَصْرُوعًا وَحُوْى  
رَا از هِجَتِ وَصِفَتِ وَوَزْنِ فَصْلٍ بِمَعْنَى بَقَايِ زِيَادَتِ فَعْلٍ كَقَدَرِ اَوَّلِ وَى سِتِّ خَيْرِ مَصْرُوعٍ كَقَوْلِهِ قَتِيلٌ  
هَذَا حُجٌّ وَرُزَّتْ بِأَحَى وَرَايَتِ اَحَى مَمْنُوْعًا عَنِ الصَّرْفِ فِي الْاَحْوَالِ الْاَكْثَرِ بَحْلَاتٌ بِعِيسَى عِجْ  
كَمِنْ هِجَتِ قَتِيلٌ وَزْنِ چنانكه در تَخْرِيشِ كَرَمٍ كَقَدَرِ اَوَّلِ اَخِيرِ وَاسْتِثْنَاءٌ سِتِّ مَصْرُوعٍ كَقَوْلِهِ وَابُو عَمْرٍ  
رَفْعًا وَجَرًا اَحَى كَقَوْلِهِ بِالتَّنْوِينِ وَكَسْرِ الْيَاءِ الشَّدَدَةِ وَتَقْدِيرِ الْيَاءِ الْاَثَلَةِ وَدَرَجَاتِ نَصَبِ اَحَى  
بِدُونَ التَّنْوِينِ وَتَحْسُّنِ الْيَاءِ الْاَثَلَةِ وَقِيلَ اَوْحُوْى بِبَقَايِ وَاوْكِهٖ بَعْدِيَايِ تَصْغِيرِ سِتِّ وَقَلْبِ وَاوْكِهٖ بَعْدِ  
لِسَرِّ تَصْغِيرِ سِتِّ بِبَقَايِ وَتَقْدِيرِ اَوَّلِ وَتَحْوِيشِ تَنْوِينِ رَفْعًا وَجَرًا وَابْقَائِهِ بِدُونَ التَّنْوِينِ نَصَبًا وَنَحْوِ رَايَتِ  
اَحَى وَبَعْضِي وَدَرَجَاتِ رَفْعِ وَجَرِ نِيْزَارًا بِاقِي دَارِندِ بِسُكُونِ نَحْوِ هَذَا اَحَى وَوَرَّتْ بِاَحَى وَبِالْاَسْكَانِ  
وَرَايَتِ اَحَى بِالنَّصَبِ وَبِغَيْرِ التَّنْوِينِ وَبِزَيْنِ قِيَاسِ سِتِّ نَحْوِ اَعْلَى قَتِيلٌ اَعْلَى بِالتَّنْوِينِ وَكَسْرِ  
رَفْعًا وَجَرًا وَاعْلَى بِالنَّصَبِ وَبِدُونَ التَّنْوِينِ نَصَبًا وَقِيلَ اَعْلَى بِاَسْكَانِ الْيَاءِ رَفْعًا وَجَرًا وَاعْلَى  
بِفَتْحِ الْيَاءِ نَصَبًا وَنِيْزَارًا مَشْدُودًا بِاَحَى سِتِّ چُونِ تَصْغِيرِ فِي طَرَفٍ يَادِرْ كَمِ اَنْ بَعْدِيَايِ مَشْدُودًا  
مَحْذُوفٌ شُدُوْى مَرَّةً بَشَدَ الْيَاءِ عَلَى قَتِيلَةٍ فِي مَرَّةٍ كَمَرْمِيَّةٍ اَصْلُهُ مَرْمِيَّةٌ عَلَى مَفْعُولَةٍ وَوَرَّتْ  
اَصْلُهُ مَرْمِيَّةٌ تَصْغِيرِ مَرْمِيَّةٍ اَصْلُهُ مَرْمِيَّةٌ بَحْلَاتٌ يَامِي مَشْدُودًا سِتِّ كَقَوْلِهِ شُدُوْى نَحْوِ عَرَبِيَّةٍ بِرَوَاكٍ  
مَشْدُودًا اَصْلُهُ عَرَبِيَّةٌ مَصْرُوعَةٌ وَبَعْضِي تَصْغِيرِ نَحْوِ حَيْثِي كَقَوْلِهِ مَسْرُوبٌ بِحَلٍّ سِتِّ حَيْثِي كَقَوْلِهِ اَصْلُهُ حَيْثِي  
بِسُرِّ الْاَلَامِ چَرَهٗ بِرَافِعٍ عَلَى فَحْلٍ وَنَسَبٌ بِوَاوٍ مُقَلَّبٍ شَدَّ كَلِمَةً اَزْجَمِيَّةً رَابَعِيَّةً كَقَوْلِهِ وَرَبَّاعِيَّةً بَعْدِيَايِ تَصْغِيرِ كَقَوْلِهِ  
چنانكه مَذْكُورٌ شَدَّ اِسْتِثْنَاءٌ تَصْغِيرِ بِرَافِعٍ كَقَوْلِهِ مَذْكُورٌ بِرَافِعٍ وَرَبَّاعِيَّةً چُونِ اَنْتِيَّانِ بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَزِيَادَةُ  
الْيَاءِ فِي اَنْتِيَّانِ بِالْكَسْرِ عَلَى فَعْلَانٍ وَالتَّقْيِاسُ اَنْتِيَّانِ بِقَلْبِ مَدَّةٍ رَابِعِيَّةً چَانَكِهٖ دَرِ سِتْرَانِ سِتِّ بِحَلٍّ قَتِيلٌ  
التَّقْيِاسُ اَنْتِيَّانِ بِاَبْقَاءِ الْمَدَّةِ كَذَا فِي الْكُفَيِّ وَقَالَ الْكُفَيُّونَ اَنْتِيَّانِ اَفْخَانٌ مِّنَ الْفَخِيَّانِ حَذَفَتْ لَاسٌ  
عَلَى غَيْرِ التَّقْيِاسِ فَصْلٌ هَذَا لَاشْدُودٌ فِي اَنْتِيَّانِ وَغَشِيَّةٌ بِكَسْرِ يَشِيْنٍ وَحَذَفَ يَامِي زَا مَدَّ وَغَشِيَّةٌ بِشَدِّ  
يَا بِرَفْعٍ اَلْقِيَاسُ غَشِيَّةٌ بِحَذَفِ يَامِي اَخْرَجَ اَثَلَتِ سِتِّ دَاوَدَ غَامِ يَامِي تَصْغِيرِ دَرِيَايِ دَوْمٍ وَغَشِيَّةٌ بِكَسْرِ  
شِيْنٍ وَزِيَادَتِ الْفَاءِ وَوَزْنٌ وَكَذَا غَشِيَّتَانِ بِحَذَفِ اَحَدِي الْيَامِيْنِ وَزِيَادَةُ الْاَلِفِّ وَالنُّونِ فِي غَشِيَّةٍ عَلَى اَحَدٍ  
وَالْقِيَاسُ غَشِيَّةٌ بِحَذَفِ يَامِي اَثَلَتِ چَانَكِهٖ فِي رُضْبِيَّةٍ وَرُضْبِيَّةٌ بِزِيَادَتِ وَزْنٌ رَجُلٌ بِالْقِيَاسِ رَجُلٌ

و تغییر بیان زیادت الف و نون در مغرب و القیاس مغرب یقال اتمتک مغیر بآیات شمس باجمع و غیر  
 بغرب و اتمتک و اتمتک زیادت بزه در غلظه و جملت بالکسر جمع غلام و جی و القیاس غلظه و جملت  
 و اتمتک در بنون جمع ابن و القیاس بنون بر دو و اتمتک و جملت آن بیا و ادغام بای اول  
 و زتانی و اتمتک زیادت یا بعد لام دوم در لیل و القیاس لیل و جملت و لیکن آن کیون مصغر لیل و جملت  
 و بعضی اسما چون کسمیات انوار و مقتضی تحقیر و استند موضوع بر بنای تصغیر نمودند و کبریات نژاد چون کبریا  
 مرغی مانند کجاشک و کسیت طبل و قیل مشبه به و کسیت قال سیبویه سالت الخلیل منه فقال انه بین السواد  
 الاحمر فوق رقب من کل واحد منها فصغر لیل علی ذلک و کذا لکن لهار قاله صاحب المناهل الصافیة و  
 استثنیت که تصغیر حرت و فعل و اسم فعل کعب و نحوه روا شود الا فعل کعب که بر وزن ما افعله است نزد سیبویه  
 و فعل کعب که بر وزن افعیل بر است نزد ابن کیسان خانه میگرد تصغیر و عذبا و منه الجمهور و از اینجا است که نزد سیبویه  
 ما احمینه شاد است و کذا قول (شعر) یا ما احمیل غزالا ثم شذت کنا + من هو کتیک بین الضال و السمر  
 نه نزد سیبویه که قائل باطراد است و التحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما احمیلین زید او ما احمیله فیه  
 تحقیر بحسن الملاحة من دلالة علی تصغیر من صاحب فلا یقال لکبیر السن ما احمینه و لا ما احمله کذا فی  
 الارشاف همچنین اسمیکه عالی الی فعل است تصغیرش محتج است یعنی در وقت عمل رفع و نصب غایب  
 زید ضویرب عسرا فی زید ضارب عمر ابانصب و اما قولهم اما مر حلت فتوت فرسخا فتوح خلاف  
 لکسائی خانه بجزیه مع عله المرفح و النصب بخلاف نحو زید ضویرب عسرا فی زید ضارب عمر و باجم  
 و بخلاف مصدر که با وجود عمل رفع و نصب تصغیرش روا و درست باشد اگر معنی آن قابل کی ویشی بود  
 اعجبنی ضربیه عمر ادر اعجبنی ضربیه عمر ابانصب و نیز محتج است تصغیر مع اس و قد و عند و لدن و الباری  
 و غیره و سوار و کل و بعضی وای وای و همچنین مثل و شبه نزد فرار بخلاف سیبویه که جائز دارد و قل  
 قول العرب هو مثل هذا و اتمتکال هذا و کذا لا یصغر اسما الشهور کما یحرم الی ذالجه خلافا للجرمی و الکوفین  
 فانهم یصغرونها فقولون محیرم و صغیر و زنج و حمید و رجب و شعبان و رمضان و شو بعل و ذوی القعدة  
 و ذوی الحجة و کذا لا یصغر اسما الاسبوع کالسبت الی الحجة خلافا لکفین و الجهمی و المالذنی و کذا  
 اسما الله تعالی و اسما انبیاء علیهم السلام و نیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا کما آنکه جمع کثیر را می  
 جمع طویل مفردی برد اگر داشته باشد و بعد مصغر کنند نحو علیکم در علمان بالکسر جمع غلام و ادر  
 و در بالعلم جمع دار یا بسوی مفسدش تحقیقی یا تقدیری و کنند و از سیبویه مجموع جمع سانه مانند نحو  
 یقیمون و سنیات لشد الیاریها و وزیرات و اریضات در غمان و سنین جمع سته و در و اریضات

جمع ارض و عبید یون در غیا دید جمع عبد و تقدیرا و شد سیلان فی اصلان علی فکلان بالضم جمع  
اصیل و مهو بعد العصر و المغرب هذا هم البصرین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد است از پیش بسوی  
مفرد و یا بسوی جمع قلتش رو دادند فقولون رخیان فی رخیان کثان جمع رخیف لیکن چون جمع مذکور  
علم چیزی گردد تصغیرش برون رود اید و فاقا نحو و میم جذ الف و رخیان با ثبات الف و النون در  
درایم و رخیان همچنین سیئون بر مذهب و اریضون بر فقیهون در سنون و اریضون علمین و  
این وقتی باشد که عرب بمرت بود و الاستین جندید یا بر فقیل و اریضین بر فقیل آیه مصرعین فی  
المذکر و منوعین فی الموث و همچنین تصغیر خاصی الاصول بالا علی ضعف کما مر و تصغیر مصفر و آنچه که  
مناسب ویست لفظا کعبیت و جمیل و معنی لقیل و صغیر همچنین مستمع است تصغیر آنچه که منافی معنی صغیر  
ست مانند کثیر جمیع و جبران و نیز متع است تصغیر اسم لازم البنا بر کن و ابن و نحو آن الا بعضی از اسما  
اشاره و موصولات که مصفر شود لیکن چون که تصغیرش برخلاف قیاس است مصفرش نیز برخلاف اصل مذکور  
آید یعنی بزیادت یا دالت در آخر لفظ الا در اول و محدود و کقبل آخر باشد نحو ذیا و نیا باشد الیار در ذا و تا  
و ذیا در نیا و ذیاک و نیاک در ذاک و ناک و ذیان و نیان در ذان و نان و اونیای  
و اولیا در اول و اولی بالقصر و الذیا و النیا در الذی و النی و قد تعظم لاحما و قال ابن خلدون  
اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا و الا الاغشش فانه اجاز التیا بالضم و اللذیان و اللذیان  
در اللذان و اللتان و اللذیون و اللذین در الذین اصله اللذیان الف تصغیر را از جهت التباس  
بمصفر تنبیه بواو بدل کردن پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذنب سبویه و قال الاغشش و  
المیر و اللذیون و اللذین بفتح الیار فی الاحوال و اللتیات در اللاتی یعنی اول آنرا بسوی مفرد وی که است  
و در گذشته مصفرا بفتح ما جمع نمود پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بفتاد باید دانست که بعضی  
از کوفیان در اسم تنگن هم بجای یای تصغیر الف آورده فقولون ذواته و شواته فی تصغیر ذاتیه و شاتیه و قال  
البصریون اصلا ذواتیه و شواتیه فقلت الیار الساکنه بعد الف کما یقال فی توبه تاتیه و نحو ذک

### باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارتست از الحاق یای مشد و بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقه کلی چیزی  
بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد و اذ تعیین علامت  
که دال بران بودن ناگزیر از علامت یا ی تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت است اختیار نمودند  
و بنظر آنکه متنبس بیای متکلم نگردد آن را مشد و گره اندند و چون از شد اتصال بمنزله جزئی بمرکز گردید اعراب



آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیقال جاری سببی درایت بصریا و مررت بصری و این مجموع را منته  
گویند و مجرد را که اصل است منسوب الیه و با حزن است مانند تازی تانیث و قبل اسم محله البحر بالاضافة + و در سینه  
از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک و تیزیای مشدد گاهی برای مر  
آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ و علامی بسیار عالم و دویاری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) انظر  
وانت قسری + والد هر بالانسان دویاری + و گاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومی و ترکی و حبشی و اگر  
روم و ترک و حبش بحدفا و گاهی برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن باتای فوقیه خوانسانیه و علامیه و لا فحش  
بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد در نحو قسری در تغلب نام مردی و ملوی در لثا نام چسبیه مثلا و هرگاه یای نسبت  
آخر کلمه لاحق شود تازی تانیث برافته مطلقا نحو رجل کوفی و امرأة کوفیه و رجل کی و امرأة مکینه یعنی باشد کوفی  
و نیز بیفتد زیادت تثنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنتی کبیر العزیزه در اثنان و عشری کبیر العزیزین در عشرين  
و جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بمرکت بود نحو بحرانی و این بیشتر است و گاهی بحدف هم آید نحو بحرانی  
فی الکافی شد بحرانی فی البحرین و بی مدینه معروفه و القیاس بحرانی کانهم فرقا بین و بین المنسوب الی البحر است  
و قسری یعنی باشد تازی یا دون منسوب بسوی قسری نام شهری در شام که در اصل جمع قسریست یعنی کبیر القاف فتح النوا  
المشده و سکون الشین بریکان سال و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگر چه علم باشد نحو اذری یعنی کبیر القاف فتح النوا  
اذرعات کبیر الار و فتحا نام موضعی در شام و عربی در عربیات نام کوهی در کوه عربی در سلمات جمع مسلمة و تازی  
بسکون المیم در ثمرات محرکه جمع مکره بالفتح و ارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن اگر  
نحو ثمرات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت ثمری و ارضی محرکه آید یعنی بحدف از زیاده و ابقا المیم و الراء  
علی الفتحه قرطابین حالتی الجمعیه و العلویه و نیز بیفتد یای مشدد که بعد کسره حرف ثالث یا از امدان باشد نحو  
شافعی و کرسی و مری در شافعی منسوب بشافع و کرسی و مری اصله مری و رواست در مری کمره  
یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بواو و نیز بیفتد یای کسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح است نحو سیدی بن خدیجه  
یای قبل وال در سید بن الیاء المکسوره و محتمی بالتخفیف در محتم اسم الفاعل من یتمه الحب من التخیل  
شبیفته کرد او را و طائی در طائی کسید شادوست و القیاس طائی کسیدی + اما محتم مصغر محتم من یوتهم  
ای نام نو ما خفیفا در نسبت محتمی آید یعنی با بقای یای مشدد و زیادت یا عوض و او محذوف در تصغیر  
مطلبین منسوب محتم که از تهیم است گردد و بیفتد یای اول از متل لام که بوزن فعیل و فعیله باشد  
فعیل و فعیله بالضم است و ثانی که لام کلمه است و او گردد و قبلش فتحه یا بد اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غری  
غریبه و طریبه و حیه علی فعیل و فعیله بالفتح غنوی و طکوی و حیوی و فی نحو قصی و اُمیه علی فعیل

و فُعِلَتْهُمُ عُجُوٌّ وَأُجُوٌّ وَهُوَ أَكْثَرُ جَارِ أُجُوٍّ وَرُدِّيٌّ فِي أُمِّيَّةٍ مَصْفَرَّةٍ وَرُدِّيٌّ مَصْفَرٌّ دَارِ  
وَقُلْ عِدِّيٌّ بِالْيَاثِينَ الشَّدَوَتِينَ فِي النَّسَبَةِ إِلَى عِدِيَّةٍ عَلَى فُعِيلَةٍ بِالْفَعِّ وَأُجُوٌّ يَفْتَحُ مَمْرَةً شَاوَسَتْ  
قَالَ سَبِيحِيَّةٌ كَانَتْ مِنْ قَالِدَةٍ إِلَى كِبَرِهِ وَهُوَ أَمَةٌ طَلَبَا لَفْتَةً نَتْنَى وَأُجْرِي عَجُوٌّ فِي رُتْبَةٍ أَصْلُهُا تَجْمِيءُ  
عَلَى فُعِيلَةٍ عَجْرِي عَجُوٌّ فِي عُسْبِيَّةٍ لِأَنَّهُ لَمَّا صَارَ بِالْأَدْعَامِ كَفْعِيَّةٌ فِي عَدَدِ الْحَرَكَاتِ وَاسْتَكْنَاتِ الْعِلَى  
فِي النَّسَبَةِ كُلِّهَا وَبَيِّنْتُ وَأَوْدِيَّيَ فُعِيلَةً وَفَعُولَةً وَعِيْنُ فَعْلَةٍ بِرَبِّهِمَا كَلِمَةً أَحْجَفَ وَمَضَاعِفَ نَبُو  
نَحْوُ شَيْئٍ وَشَيْئٍ فِي دَرَجَتِهِ وَشُعُورَةٍ بِخِلَافِ أَكْثَرِ كَلِمَةٍ مَضَاعِفَ يَا أَحْجَفَ بُوْدُسَ حَذَفَ نَشُوْدُكَ مَوْجِبَ  
تَقْلُسَ نَحْوُ شُعُورِي وَحَرُورِي وَطَوِيٍّ وَتَوَوَّرِيٍّ دَرِ شَدِيدَةٍ وَحَرُورَةٍ وَطَوِيَّةٍ وَتَوَوَّرَةٍ  
وَبَخْلَافِ أَكْثَرِ دَرِ آخِرِشَ تَابُورِ نَحْوِ سَعِيدٍ وَتَوَوَّلَ كَذَا رَجْعَ فَرَقَ مِيَانَ ذِي النَّارِ وَغَيْرِ أَنْ حَذَفَ يَكْنُزُ نَحْوِ  
سَعِيدٍ وَتَوَوَّلَ وَشَدَّ ثَقْلِيٍّ وَتَوَوَّلَ وَرُبِّيٍّ بِالْحَذَفِ دَرِ ثَقِيْفٍ وَخَرِيفٍ دَرِ بَيْعٍ وَالتَّقْيَاسُ فِي الْوَرْدِيَّةِ  
دَرِ بَيْعِي بِالْأَشْبَاتِ وَبَيِّنُ شَاوَسَتْ سَلْبِيَّةً وَتَجْمِيَّةً وَبَيِّنُ بِالْأَشْبَاتِ دَرِ سَلْبِيَّةٍ وَتَجْمِيَّةٍ وَبَيِّنُ  
التَّقْيَاسُ سَلْبِيَّةً وَتَجْمِيَّةً وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ كَفْعِيٍّ وَبَيِّنُ بِضَمِّ الْعَيْنِ دَرِ بَنِي عَهْدَةٍ بَفَتْهَا وَبَيِّنُ بِضَمِّ الْعَيْنِ  
بَنِي بَنِيَّةٍ بَفَتْهَا شَاوَسَتْ وَالتَّقْيَاسُ عَجْدِيٍّ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ الْيَارُوقَ الْعَيْنِ وَبَيِّنُ عَلَى الْأَصْلِ هَذَا نَسَبُ  
سَبِيحِيَّةٍ وَهُوَ الْمَتْنُ مَا مَبْرُورِ الْخَشْخَشِ وَبَيِّنُ وَأَوْدِيَّيَ كَفْعِيَّةٍ وَغَيْرِ مَضَاعِفَ سَتَ حَذَفَ كَفْعِيَّةٍ نَحْوِ  
حَلَوِيٍّ دَرِ حَلَوِيَّةٍ وَرَكُوْبِيٍّ دَرِ رَكُوْبِيَّةٍ وَعَدُوٍّ دَرِ عَدُوَّةٍ وَحَذَفَ شَاوَسَتْ وَتَوَوَّلَ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ  
وَالْتَّقْيَاسُ شُعُورِيٍّ بِالْأَشْبَاتِ عَسَدِيٍّ وَابْنِ الطَّرَاوَةِ وَأَوْدِيَّيَ حَذَفَ كَفْعِيَّةٍ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ  
وَحَلَوِيٍّ دَرِ رَكُوْبِيَّةٍ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ بِضَمِّ الْعَيْنِ غَيْرِ مَضَاعِفَ نَحْوِ بَيِّنُ وَتَوَوَّلَ وَبَيِّنُ  
دَرِ بَيِّنُ وَتَوَوَّلَ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ وَبَيِّنُ بِالْحَذَفِ  
بِالْحَذَفِ بِخِلَافِ مَضَاعِفَ كَفْعِيَّةٍ نَحْوُ بَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ  
نَحْوُ بَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ  
وَالْتَّقْيَاسُ قَرِيْبِيٍّ وَبَيِّنُ بِالْأَشْبَاتِ وَابْنِ الْمَكْسَرِ سَبِيحِيَّةٍ اسْتِثْنَاءً وَحَذَفَ يَارَازَ فُعِيلٍ وَ  
فُعِيلُ تَبْدِيٍّ كَوَيْدِيٍّ كَمَا سَبَرْنَا فِي الْفُعِيلِ بِالضَّمِّ هَرَكَةُ ثَلَاثِيٍّ كَمَا فِي آخِرِشَ مَكْسَرِيَّةٍ چُونِ مَسْنُوبٍ كَرْدِ  
كَسْرِيَّةٍ فَتَحَةً بَابِ تَوَالِيٍّ دَرِ كَسْرَةٍ وَوَدِيَّيَ دَرِ بَنِي مُنْفَعِ الْوَضْعِ اِزْمَ نَبَايَدُ نَحْوِ قَرِيْبِيٍّ وَرُدِّيٍّ دَرِ بَنِي مُنْفَعِ  
الْمَمْرَةِ دَالِيٍّ دَرِ بَيِّنُ وَرُدِّيٍّ دَرِ بَيِّنُ بِالْكَسْرِ بِخِلَافِ أَكْثَرِ كَلِمَةٍ بَرَزَانِزَةِ حَذَفَ بِشَدِّ نَحْوِ تَقْلُبِ الْمَلِكِ كَمَا سَبَرْنَا  
نَحْوُ تَقْلُبِ دَالِيٍّ وَتَوَوَّلَ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ  
الْأَشْيَافِ سَاكِنِ فَرَاكَ الْمَعْدُومِ عِنْدَ بَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ وَبَيِّنُ



و قاضی بابدال در قاضی فیمین یزیدی و یزیدی در یرمی علما و علوی در کالیبه شاذست چنانکه بگو  
 در بادیه و یا نیکه خامس کلمه یا زاید است ساقط شود نحو مشتتری در مشتتری و یزیدی بدویای مشدد در مشتتری اسم  
 فاعل و متبوع و مشتقی و مشتقی + و رواست که یفندی اول از دویای مشدد و دوم و او شود نحو یزیدی  
 و هر و او ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتح گردد و نحو سر وی بفتح الراء در سر و نه بعضها و او و که  
 در آخر کلمه و زاید بر حرف باشد محذوف شود نحو عرقی و یزیدی کسر القاف و الدال در عرق و بفتح همین  
 و ضم القاف و یزیدی بفتح القاف و المیم و ضم الدال بعضی در نحو عرق و او را باقی دارند و قبلش فتح  
 دهند مینو لوان عرقی هر یک بعد الف زاید باشد چون در نسبت قبل یای آن اخذ همزه گردد و نحو یزیدی و  
 در زحانی و عولائی در سقایه و در زحایه با کسر علی ضلایه و حو لایا و بعضی بر او بدل کنند فیکون یزیدی و  
 در خاوی و حو لای و هر یای ثالث که قبل ای نسبت و ج د ل ف عین کلمه باشد رواست که بماند  
 و هم همزه گردد و نحو زایی و ثانی بالاشبات درائی و ثانی بالابدال در رای و رایه و ثانی + و نیز رواست  
 که و او شود که اخف بر دوست نحو راوی و ثانی هر لفظ که در آخرش و او یا یا بعد ساکن بودند بعد  
 الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغییر نیابد الا بحدف تا اگر داشته باشد نحو طبعی در یزیدی  
 و طبعی و کوی و دوی در کوة و دوی بفتح و ساری و شقاری در سادة و شقادة و دوی و  
 قروی بفتح فون و را و ابدال یا بود در بنی زنیة با کسر و قریة بفتح شاذست چنانکه بدوی بفتح دال در  
 بدوی بفتح و القیاس زنی و قرنی و بدوی بسکون نون و او اشبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایه و  
 حی که بعد الف و بعد یای مدغم هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن هیچ را در کلمه سه حرفی که تمامی  
 در فتح دهند پس یا را بر او بدل کنند نحو طبعی بفتح الباء در طبیة بفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة  
 با کسر و ازینجاست که زقوی و قروی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدوی بفتح که با اتفاق شاذست  
 چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو طبعی موافق یونس و زجاج اند و در نحو عرق و موافق جمهور  
 هر کلمه شنائی که دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر و است یا و خام آید نحو کوی در  
 کو و اگر است بعد از مکرر اول را فتح دهند و ثانی را بر او بدل کنند نحو فیوی و کوی و کوی و اگر الف است  
 ثانی را همزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیه یعنی منسوب یا موه که برای سوال از حقیقت شیئی است گاهی  
 همزه را بیا بدل کنند نحو ماهیه و بعضی ماهیه منسوب یا موه گویند یعنی بحدف و او فقط + و نیز رواست که الف ثانی بود  
 بدل شود فیقال لاوی و مادی و برین قیاس است لائی همزه و لاوی بر او منسوب بلات تام بی یعنی  
 بحدف تمامی قویه اما کسانی که اصل لات را لایه گویند در نسبت لابی گویند بدلام و نزد فارسی چون که

اصلش لموت است در نسبت لو و می باشد + و اگر دوم شتائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ  
 مراد باشد نحو گیتی و گیتی یعنی چیزیکه منسوب بکم است یعنی سوال از چندکی او بود و ربطی و ربطیه یعنی آنکه منسوب  
 بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بیارای و دلیل و حجتی که در و بلم سوال کنند و الا به و ن مکرر یابد  
 نحو لمی و کمی یعنی منسوب بهونی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند  
 عام از اینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بتای آن میرد و حرف باشد  
 اگر در اصل متحرک الا وسط و لا مش محذوف بلا عوض بمز و وصل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باشد  
 آید نحو آخری و سببی در اخ و ست اصله اخ و ست محرکه و و شوی مفتوح اشین و قلب الیاء و او در شیه اصله  
 و شیه بکسر و این مذہب جمهور است و الی هذا ذہب سیبویه اما اخش در نحو شیه و شیه توید یعنی برد فاء اسکانین  
 و ابقای یا بنا علی الاصل و اگر لاش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا نحو سبیه  
 و سبیه در حذو اصله و غده و ست اصله سته اما جذوی برد فاء و قلب آن بموضع لام در نحو غده شاد است  
 بخلاف فرار که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف عدم  
 رد آن نحو دومی و دومی در دم اصله و ثوبالفتح و انجی و بکوی در این وابسته و الاصل بنوع بنوعه و انجی  
 بکسر النون و فتحا و انجی بحدف المیم الزائده مع عدم الود و بنوی بحدف المیم و رد المحذوف در انهم اصله این زیاده  
 المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثله و استی و ستمی در است بکسر اصله استه بالتحریک و فی بدون الود و فوی  
 بالمیم و الواد آورده سیبویه و فوی برده و اعاده و او در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عین یا  
 فتحه دهند نحو جرأتی و سموی مفتوح الراء و المیم در جمله حج بکسر و اسم اصله سمو مثله چنانکه گذشت مگر در مضاعف  
 که بعد از محذوف عینش ساکن آید نحو ربی بشد الباء الموحدة در رب تخفیف الیاء اصله رب بالتشدید و این مذہب  
 جمهور است و الی هذا ذہب سیبویه و به و رد السماع اما اخش عین را در لفظیکه اصلا ساکن است عندا رد نیز ساکن دارد  
 و در نحو اخت و بنت حذف تا و رد کلمه باصل است یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و محض آن تا می نماند  
 آرد چون منسوب کنندش تا حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو آخری و بکوی در اخت بالضم اصله فوه  
 بالتحریک و بنت بکسر اصله بنوعه محرکه و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله فیه و کیتیه اما یونس تائی  
 تانیت را چونکه محض حرف اصل است در نسبت حذف کنند فیقول آخری و ربی و ذی و کیتی و اما کیت  
 که در اصل بکوی بر وزن فعلی بکسر است در نسبت کیتی آید یعنی بحدف الت تانیت و نیز در است که داد گرد و نحو  
 بکوی و گاهی قبل و او الف افزایند نحو کلتا و ی چنانکه در جمعی و این نزدیک جمهور است اما سیبویه بکوی گزیده  
 مفتوح لام و حذف تا و الف رد و او حذفش بکوی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بموسی و



کنند اگر وی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مستحیدی و قونی و رکنی و تری در  
کتاب و مشایید و اقوام و از کتب و تهورا و افراد بشری و منجی بضمین قول عامه است و صحیح و ضعیف فرضی  
و صحفی است مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام ازینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافر  
و انصاری و کلابی و ضبابی و اکلبی و فرا بیدی و مدائنی و انصاری و ابناوی فی ابنا فارا  
حکا سبویه و حکا ابوالحسن فی النسب الیهم بناوی قال و پاشا ذکما قالوا فی ابی بکر کبر اوی یا مراد را  
مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و طامعی جمع حسن و  
لحمه و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس است نیز بسوی مفرد و کشد اگر چه غیر قیاسی است پس در نسبت  
محاسن حسنی گویند و در طامعی و در مذاکیر و ذکری و در مشایید و گاهی جمعی را که موازن مفردی  
و صلح جمعیت جمع آن مفرد است نیز بلفظه آرند میقال مبر کلابی انخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که  
موازن حمار و صلح جمعیت جمع آنست چون کلاب و کلبه مانند حمار و انجیره هر علم که مرکب بود و بیشتر  
اضافی در نسبت بجزء ثانی آید نحو بعلی و ثانی بعلی و عسری و سببی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی  
و سبویه بدانکه هب الجمهور اما نزد جری و ابوالحسن بجزء یکی از ان اول باشد یا ثانی نحو بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی  
و سببی بجزء ثانی و یکی و ثمری و عسری و سببی بجزء اول و راست که نسبت هر دو جزء آید  
نحو بعلی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی  
بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی و ثانی بعلی  
نسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی عشری و احدی عشری و احدی عشری و احدی عشری و احدی عشری  
و چون فعلی را که با ضمیر فاعل است منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل گیتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول  
جرمی است و گاهی نون و قایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاجن کنند نحو کنتی و بعضی جزء ثانی را که  
ضمیر فاعل است حذف کنند و کاف را مضموم دارند و او که بالتعاقب ساکنین افتاده باز آرند و اگر کرب  
اضافی است در نسبت نیز بجزء ثانی آید اگر اول کنبه و مشترک میان اعلام کشید نبود نحو امرای و امرای  
القدس در راست که بجزء اول آید نحو قیسری و این از جهت خوف لبس است و اما بجزء اول نحو  
برای و عجمی و دیزیری در ابوبکر و ابن جسر و ابن الزبیر و رسولی و مقلبی و روحانی در عبدالرسول و عبدالعزیز  
و عبدالرحمن و گاهی از هر دو جزء فعلی بنا کنند و منسوب گردانند نحو عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی  
و عجمی و عجمی در عبدالدار و معزموت بنیح الیم و منها نام شهری و گاهی هر دو جزء لاجن کنند نحو عجمی

و گاهی بجا نش دارند چنانکه در بکبک دانش نیست که بعضی از اسامی در نسبت برخلاف قیاس منقول است نحو  
 ائستی بالکسر و راس بالفتح و تنگاری بالفتح در تمانه بالکسر نام شهری و دهری بالضم مرد سن در دهری فتح  
 و اما الدهری للذی یعول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و شملی بالضم در شمل بالفتح زمین نرم و غلوی  
 بالضم در عالیه آنکه فوق نجد است تا بزمن تمامه در جل بگایان بحدت یک یا در زیادت الف عوض آن قبل لام اصله  
 یعنی یحیی و یحییین است شام و گاهی بسبیل قلت یانی و شامی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای میشود و این ضعیف است  
 و افعی بالتحرک در افعی بضمین و خراسی و خراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب حاری یعنی منسوب  
 بسوی حیره بالکسر و این شاذ است رجل حیری علی الاصل و حار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس رجل مدوی  
 شاذ است و در غیر آن مروی بر اصل و کسار گنججانی و انججانی مفتوح با در هر دو منسوب بسوی منجج بالکسر با نام جانی  
 و گاهی یای میشود و برای مبالغه در اسامی ابعاض جسدها آنکه آن اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش  
 الف و خون پیوسته اند نیز لایق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو انما فی و فحاذی آنکه انف و فحاذ عظیم  
 بود و لخیانی و شحرانی آنکه لرزش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و گاهی در حروف و صنایع  
 فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زجاج و سناک و خباز و قزار و عطار و بقات و جز آن فعال  
 برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فعل کسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس  
 و هذا کله موقوف علی السماع فلا یصلح لصاحب الف کتة فکاه و علی هذا القیاس  
 باب ششم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف در آن چهار فصل است  
 فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون نکر بود جز از انانیا دیده حروف نهایت مسؤل است قبل ان  
 المبر و سال السانی عنها فقال (شعر) هویت السان فشیئته + وقد کنت قدما هویت السان + فقال  
 انا ساک من حروف الزیادة وانت تشد فی الشعر فقال قدما جبک مرتین + وقد جمع ابن حروف منها  
 نیفا علی عشرين ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات  
 عن اسمها + فقالت ولم تبخل امان و تسهیل + اما زیادتی که بطریق نکر بود برای الحاق باشد برای  
 غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شکل و علم و گاهی از غیر حروف  
 چون قرد و مریس و صم و قطع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای تادیق  
 معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائدست و گاهی برای عوض مثل های زنادقه و گاهی برای مدح  
 مثل الف کتاب گاهی برای الحاق مثل راو کوثر و گاهی برای مکان تفتنه مثل مهز و صل و گاهی برای تفسیر حروف

مثل الف قبضه ثری و طریق که حمیر زو از اصول و بین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت  
 هم بود و ان انشای فعلی از فعلی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کلمه من عظم و جانج  
 من بکرم و عا رپ من ضرب و نزا من نزا و ان و نحو با و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی انضج  
 ایا اشتقاق کبیر که قانش ابو الفتح نحوی است نه دیگری عقد ترکیب کلمه بود بر ترکیبی که باشد برای معنی  
 مثل قول و قل و ولت و ولت و لوت معنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است یعنی  
 خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرفت یا زیادت آن سوم غلبه زیادت یعنی وقوع حرفی از حرف  
 زو از در جانی که اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای و فیکه عدم نظیر و غلبه زیادت  
 معارض اشتقاق بود حکم با اشتقاق است و پس و لهذا غنسل فعل بود زیادت نون قبل عین از عسکلان بالتحریک  
 به فعل با صالت نون اگر چه مقتضای عدم نظیر است و همچنین شئال بحجر فعال باشد زیادت همزه قبل لام و فیه لغات  
 شائل به تقدیم همزه و شمل محرکه و جز آن و رخص فعلن از رخص بالتحریک + و رخص کز مخرج فعلن از رخص بالفتح +  
 و رخص کتطر فعلن از بلاغت زیادت نون بعد لام + و حطاط بالضم فعال زیادت الف و همزه قبل لام از حطاط  
 + و دلا مص کحطاط فعال زیادت الف و میم قبل لام از حطاط و دلا مص + و کتکتیه فعلنیة زیادت نون مثناة  
 تحتیه بعد لام لمج عیش الیه ای واسح + و هرئاس بالکسر فعال زیادت میم و الف قبل لام از هرئاس بالفتح و ففاس  
 کمراس فعال زیادت نون قبل عین و الف بعد آن از ففس بالتحریک + و ترکتوت تفعولت زیادت نون مثناة  
 فوقیه قبل فاد و او و نای دیگر بعد لام از رنم بالتحریک + و الکتد کسفر جل افضل زیادت همزه قبل فا و نون قبل  
 عین از لدد و ففتحین + و انفعل کجر جل افضل زیادت همزه و نون قبل فا از قمل محرکه و معد فعل بود با صالت  
 میم و زیادت کی از دو وال لمج تعد و ای تشبه بعد بن عدنان به مفعول زیادت میم اگر چه مقتضای غلبه زیادت است و  
 میم تعد و علی است و وزنش تفعیل نه زائد بر وزن تفعیل که نظیر ندارد اما نحو تسکین و تمدیرج شادست بر تو بم اصالت میم  
 و همچنین مراحل فعال بود با صالت میم لمج ثوب ممرجل ای نقش علی صورة المراحل نه مغايل و میم ممرجل از نفس کلمه  
 است بر فعل کد جرج و لا مفعول بود و این حدود است + و معزای فعل با صالت میم و زیادت الف لقولهم المعز  
 خلاف الضان به مفعول + و فیکان بالفتح فیعال با صالت نون و زیادت یا و الف از فکن بالتحریک فکنان  
 و اوّل افضل با صالت و او و زیادت همزه قبل فا بدلیل اوّلی و اوّل که موش و جج موش است فعل  
 زیادت و او که موش و جج آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهره و جواهر و اوّل از و اوّل با صالت  
 و نزد بعضی از و اوّل کمال و اوّل بالفتح تقدیم دارد بر همزه و نزد بعضی از اوّل یقول اوّل تقدیم همزه بر و او  
 هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بر دوست اگر چلی و واضح باشد چون از علی که فعلی بود با صالت همزه زیادت

الف بعد لام و هم فعل باصالت الف و زیادت همزه قبل فا و زهبت و جود لم یعیر آرطو کاکل و رارط کفاحض  
اذا اکل و اذینم کارو و کاکل و مریطی کمر می اذ اذینم بر + و تخیان نام مردی هم فعلات باصالت  
هر دو و زیادت نون از حی از هبت عدم انصرافش و هم فعل باصالت نون و زیادت ی از هر دو از حیثین  
از هبت انصرافش + و سببهم هم فعلک باصالت نون و زیادت ت ای فوقانی از سبب انصرافش و هر دو هم فعلک  
باصالت تا زیادت نون قبل حین از سبب معنی السبب و گرنه یکی که راجع باشد و از اینجاست که ملک با تحریک  
که در اصل ملاک بود مفعول باشد یعنی مصدر میم یعنی مفعول از لاک که معنی امر سل و این قول ابو عبیده است مفعول  
بقلب عین از انکه که معنی رسالت و این قول کسانی است و فعل باصالت میم و زیادت همزه قبل لام از ملک  
یعنی ملک شدن و این قول ابن کسیر + و موسی الحدید مفعول بود زیادت میم و اصالت الف ایسار موسی  
سر تراشیدن و آن از موثقات سماعی است در حالت علمیت غیر منصرف باشد و در حالت تنکیر منصرف باشد عقرب  
و این مذهب بصریان است اما کوفیان فعلی گویندش باصالت میم و زیادت الف از میانان بالتحریک  
و این مرجع است و اما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلاء هو ایضا مفعول بل علی ذلک انصرافه فی التثنية ففعلی  
لا ینصرف علی حال و قال الکسائی هو فعلی فینحی ان یکون الفه للاحاق بمخندب والا و حبان ینحصر بعد  
التنکیر + و انسان فعلان یا کسر باصالت همزه از انس بالضم و قبل از این اس و تصغیرش بر اشیان زیادت  
یا بعد سین شاذ است و قبل افغان زیادت همزه و جندف لام بر خلاف قیاس و اصلش اشیان بود بر افغان  
از شیان + و نثریه بضم سین و تشدید را کنیز که فراشی فعلیه بود زیادت ی ای نسبت و ی ماخوذة اما من التثنية  
بمعنی التخصیص لانما امة تختفی عن الحرة و هذا قول ابی بکر ابن السری و اما من التثنية بمعنی الجماع لانما لذلک الحرة  
و هذا قول التثنية فی و ضم السین من شواذ النسب کد هری فی الذکر و فعلی فی التثنية و بعضی فعلیه گویند بضم فا و کسر  
اول از میم مذکور و اصلش سروره بود بر وزن فکوره بکسر بر اللام و بعضی فعلیه بکسر بر عین و اصالت ی ای دوم و اس  
سروره یا سروره بود از سرور بالفتح معنی مروت و اہمیت کردن و قبل از سروره یعنی بلندی و قبل از سروره و اصلش  
بر تقدیر اخیر سروره باشد بر فکوره بکسر بر عین + و موزین بفتح میم و ضم همزه فکوره باصالت میم و زیادت و اذ از  
نان موزین بالهمزة ای برداشت موزن آزاد یا زان میون بالواو ای قام بموزنه در برین تقدیر همزه موزنه  
مبدل از و است چنانکه در اذور و قبل مفعلة بفتح میم و ضم عین از اتون بالفتح شک بار و قال الفراء  
من الاثنین بالفتح و هو التعب و الشدة + و متجین کنجد ریس مقدس و منجوق کعصه فوط اگر چه معرب است مفعول  
و مفعول بود زیادت میم و نون قبل فا و زیادت یا و او قبل لام بدیل جقوقا بالفتح ای بر موزنه و متجین و  
قال سبیران و زنهما فعلیتیل و مفعول باصالت میم و زیادت نون قبل عین لقولهم جنتی که

و اما هرگاه بمانندیم که از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه قرار گرفته که آن مولد است نه از کلام است اعتدای  
 نباشد در صورتی که منجنیق یا بر وزن فَعْلُول بود زیادت یا و او قبل لام ثالث کبر و غیره  
 و در اینجا اگر اشتراک بر وزن فَعْلُول زیادت نون و یا و او قبل لام ثانی علی ذی سبب الیه البعض + باید دانست  
 که هر دو صیغه مذکور و آنچه که محال است اگر چه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو مَفْعُول و مَفْعُول  
 زیادت نون قبل عین و زیادت نون و م و یا و او قبل لام از محتمل و مَفْعُول و زیادت میم قبل غا و وزن  
 و یا و او قبل لام از محتمل و مَفْعُول زیادت میم قبل فا و یا و او قبل لام ثانی از محتمل مثلاً لیکن علمای  
 بهر احتمالات اربعه مذکوره سابق دیگری نمیفزودند + و نیز استنسیب که چون اکثر ابتدای لفظ جمع بر لفظ واحد  
 پیشتر باشد مثلاً که محتمل مفروش بود محتمل جمش هم ظاهر بود و لهذا محال نیست که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مَفْعُول  
 و این بر تقدیر اول است یا بر وزن فَعْلُول و این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فَعْلُول یا بر وزن فَعْلُول یا بر وزن فَعْلُول  
 کلمه بر غیر قیاس و این تقدیر ثالث و رابع + و برین قیاس است منجنیق و منجنون و جمع احتمالات مذکور  
 و بر تقدیر ثانی اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون  
 که فَعْلُول بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فَعْلَال و این بر تقدیر زیادت آن نه فَعْلُول که نیامده + و نون قبل  
 میم الیه که فَعْلُول است نه فَعْلُول که معدوم است بخلاف کثرت که فَعْلُول است باصالت نون و زیادت و او فقط چنانکه  
 گذشت اما حکم زیادت نون فَعْلُول با کسر کج و حل و فَعْلُول بضم غای معجمه و فا کفر فصار و ثانی فَعْلُول کجفر از جهت سرج  
 اخوات آنها بود که فَعْلُول است بضم الفاف و فَعْلُول بفتح الفاف و فَعْلُول بضم الفاف همچنین همزه انج کسفر جل از جهت  
 انج بفتحین و ضم الجیم و اگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم زیادت است  
 مثل نون زحیم و هجده گرا که زیادتش در آن محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش  
 و اگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون مجال غلبه  
 زیادت بایشنید تا بطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا چه  
 اصول یا زیاده از آن نحو کرم و بکرش کجمرش علی خلاف کجمر و احمز و قرد و مکرر میس کبر قعید و کج کسفر جل  
 لیکن تکریر فاعل و انبوا اما صیغیه بکسر الصادین و زلزله و قوت من قوتی الدیک و ضوضی من ضوضاه  
 لاصات الناس و نحو آن رابعی است نه از باب تکریر فا و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لیس نه از باب الیه  
 البصریون اما الکوفون قجوزوه ذلک فززل فَعْلُول عند هم من زل و کد تک مکرر من صر می صوت شد زیاد از  
 من و تم آئی ایلک و زائد از هر دو حرف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار است اما غلیل اول را  
 زائد گوید و سیبویه یکی را از آن هر دو اول باشد یا ثانی و نیز استنسیب که هر چند زیادت حروف زواید ظریف



و اول که در ادل کلمه نیاید خصوصیت محلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لیکن بجا  
 زیادت همزه و میم در ادل کلمه با حشر اصول فقط نحو افعل و انقیطیل با کسر و تنجیح کحش مثلثات نحو برائل دانه و انقیطیل  
 و مرز خویش + قبل الا فاعل بحمل الوهمین و نون و قیقه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد پس حشر  
 اصول نحو شربک کسفر جل و عمران و زعفران و ادو و الف با حشر اصول یا زائد از آن در ادل کلمه نحو جذول و  
 کنکور و جار و قبحی بخلات نحو ورنش کسفر جل که اصل است قبل زائده و یا با حشر اصول یا زاید و نحو یلمک  
 و یخف و یخفیه که در ادل رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستغور کسفر فوط و قبل زائده که امر و مطردست زیادت  
 همزه و مضارع و امر از ثانی مجرد و در بعضی ابواب صیغ جمع و تا در مضارع و تفعّل و تفعّله و تفعّل و بعضی ابواب  
 مانند رغبت و عفریت اما سیویه زیادت آن بعد و او یای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید از غلبه زیادتش  
 وین در باب اتصال + و شاذ است در استفعال بطبع مفتحه همزه قطع در ماضی و ضم یا در مضارع اصله اطلع بطبع  
 اقامه یقیم نزد سیویه یا ماضی از استفعال گوید و حذف تا و فتحه همزه و ضم یا از استفعال و جار و ایضا استفعال بطبع یکسره همزه و  
 در ماضی مفتحه یا در مضارع + و اما قول البعض و تزداد بعد کاف الموت نحو اگر مشکس فخیض موقوف به لانها لم تزد فی بنیه الکلمه  
 فی کالشین فی اگر مشکس الکاف فی هند کی فی النسبه الی الی الی و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف آله  
 اگر چه قبل زیاده از حشر اصول بود و نون در مضارع و بعضی ابواب و ادو در بعضی ابواب و الف  
 در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا در مضارع و تفعّل و جز آن اما زیادت لام کم است  
 نحو زیدل در زید و عبدل در عبد + و ابو الحسن عبدل را مرکب از عبد الله و لاسش اصلی گوید و نیز در قوله  
 از و زائد است + و فیثله در فیش و فیثله و میقل در یوق و طیس و بعضی فیثله و ما بعدش را قبل  
 گویند زیادت با و اصالت لام زیادت با کتر بلکه مبر از حروف زو اندش همیشه در چنانکه جرمی لام را و صیغ  
 الکثیر انما کلام نحو ابراق یبرق ابراقه در اراق یرین اراقة و اتمه و اتمات در اتم و اتمات بخلاف  
 بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند لجمی قولهم یأتمت خلافة و یأتمتها بالمار و البسم ای اتخذتها انا و یخین  
 بهیلع نزد خفش بهفعل است از یلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فعل کدر هم و بر کوله بکسر العارض فتح الکاف  
 نزد خلیل مفعوله و نزد ابن جنی فعلوله و اتمه اتمه قال الجوهری اتمه البعیر اتمه اذا اذ رفع راسه  
 زیاده الیاء و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائد است اگر بقای کلمه با قبل از سه لازم نیاید نحو صلیفی  
 الخطبان و الاخر فیکه زیادتش موجب صرف نبود مثل میم کریم نه یایش و همزه اردنان نه داوش و لام اذکر  
 الفش لوجود مفعّل و افعّلان در افعول دون فعیل و افعولان و افعولی و اگر هر دو سکنه مزج  
 باشد ترجیح شبه اشتقاق است اگر سکن غیر معارض بود پس تمامی ترکان زائد بودند تضعیفش لوجود افتح

بالانوار و تخفیف افکار و الاثر فکیه زیادتش زیاده باشد چون واو کوائل نه همزه اش اگرچه فعلان و رفعان و  
 همچنین فاعل و فاعل مجهول خارج از اوزان اند و اگر زیادتش هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد  
 هم فاعل و غام مخالف شبه ترجیح دهند یا شبه بالزوم شد و اظهار یا بفعل و غام و از اینجا است که یانج و مانج  
 هم فاعل و مفعول بود و زیادت یا ویم و اصالت جیم و این از جهت وجود کج و عدم کج و کج است یقال  
 اُجبت ان اذ اُتیت و هم فاعل باصالت یا ویم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اظهار و کج غام  
 و اگر شبه دیگر هم موافق نکند و غام بود ترجیح بفعل و غام است و پس چون ممد که فاعل باشد زیادت دال  
 برای الحاق نه مفعول و این سبب بودن ممد و هد بالفتح است اما و فکیه فک و غام نبود ترجیح بشبه است اگرچه  
 اگرچه معارض بود این و وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس موطب مفعول بود زیادت میم از وجود و طلب و  
 عدم مطلب و در مان فعلان زیادت نون از جهت ریم و عدم ریم یقال رم الشی اذا اطلعه و اکلده و نزد  
 بعضه فاعل که این وزن در بابش اغلب است نحو تفتح و یجتار و یخوآن و اگر شبه دیگر هم موافق وزن  
 و اغلب بود ترجیح بوزن اغلب است اگرچه معارض باشد از وزن اقیس قیل بوزن اقیس پس خوان فعلان  
 بود باصالت و او زیادت نون از حوم که اغلب است نه فوعل از حمن که کم است از ان و همچنین مورق  
 بفتح المیم و الراء مفعول بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس است در مثال و او می از مفعول بالفتح  
 و اگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو از خوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود زیادت همزه و اصالت  
 و او از جایز و هم فاعل خوان باصالت همزه و زیادت و او از اریح الطیب کعلم اذا فاح و اگر شبه اشتقاق در  
 هر دو تقدیر بود ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس اتمعه فاعله بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که  
 اغلب است چون در کتبه و ثقبه و اتمه چنانکه گذشت نه افعله زیادت همزه و کسور و اصالت تضعیف که مغلوب است  
 اگرچه جامع و مع هر دو مفقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانه بضم همزه و طاک که هم افعواله است زیادت همزه و  
 اصالت نون و هم فاعلوانه باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو فقدان سطن واسط و همچنین  
 شبهه که معارض خروج است مجوز هر دو امور است پس سنیک بفتح المیم و الیا بضم الفاعل بود باصالت میم و زیادت  
 یا قبل لام مفعول زیادت میم و اصالت یا از جهت سک و کثرت مفعول اگرچه فاعیل و همیک موجود نیست

## فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل است  
 و شناخته میشود و بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال و قائل است اصلی باشد و الف و همزه قال  
 قائل که فرج و سیت بدل از ان و همچنین الف جلی و ضارب و او و وجه اصلی بود و یای جلیان متناهی جلی

و دوا و ضویرب مصغر ضارب و همزه اوجه جمع و ج بدل از حروف اصول خود که الف و اوست و بمعرفت فتح و غیره  
 حرفش بدل از حروف اصل بعلی از عل نباشد و از پنجاست که پایی مویه را که مصغرا و وضع و سبت اصلی گویند و همزه  
 را که اصل مویه است بدل از ان بخلاف دوا و ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمه تصغیر که قبل می است  
 بود و بدل شد و همچنین دوا و افواه را که جمع تکسیر و فتح هم است اصلی گویند و میهم هم را بدل از ان اصله فوه  
 و بمعرفت اخوتش معنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک است در اشتقاق از اصلی واحد پس تمامی تراث بدل  
 از و اوست بدلیل دُرت و دُارت و موروث و جز آن که مشارک تراث است در اشتقاق از وراثت  
 و بقلت احتمال تفتیکه حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف و سبت چون یایی مثناة تحتیه تعالی که بدل  
 از یایی موحده تعالی است بدلیل قلت تعالی و کثرت تعالی جمع ثعلب و لزوم بنای مجهول بر تقدیر  
 اصالت حرف بدل چنانکه گوئی های عراق و طای اطبر بدل از همزه اراق و تایی اصتبر است و الا لازم  
 که بفعل و افعل باشد و آن بنای غیر معروف است امین است و جوه معرفت اما حرفش چهارده است  
 الهمزة و اللام و الیاء و الواو و التاء و الهمیم و الدال و الذال و الصاد و الطاء و اللام  
 و الیم و النون و الهاء و قد جمعاً توکل (انجدت یوم صال زط) و توکل (انصت یوم حید طاه زط)  
 و ایضا قد جمعاً فی توکل (منض مودت الطایح) و ایهو المشور و اما سیرانی یازده گویند (احد کویه  
 منها) بخلاف سه از ان زا صاد لام و خفش دوازده قد جمعاً المزیدی (طال یوم انجدت) بخلاف  
 و حشر زا صاد و ابن ملک هشت (طویت دالما) باسقاط شش حشر جیم زا صاد لام نون  
 یا و بعضی سیزده (انستجده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین مط و بعضی پانزده (انستجده یوم  
 صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رخل مسدودة و الاصل الشدة و رخل مشدودة  
 بالجمع و از نا نحو شند اصله بخد بعضی سبت و یک (انصت یوم حید طاه زط) بزیادت سبت حرف یعنی  
 (قار) بدل از تایی مثناة نحو جدت در جدت بالتحریک قام زید فم عمر و در قام زید فم عمر و افکار در آثار علی  
 فعال بالضم کرا هت طعام (وقاف) از کاف نحو قشطت و وقفت در کشطت می از زیت و و کنته بالضم  
 انشایه مطیر و همچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بقاف بدل کنند نحو عزیزی کاف در عربی کاف می خالص و  
 گاهی بای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما خصیکاً و طالما غلبتک الیکاً و الاصل طالما عصیت  
 و یحتمل ان کیون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع امی عصیت ایاک (وشین) از کاف نحو حشرش و حرکت  
 از قین بیل کشش یعنی اسد و نیم نحو نظرش در نظر کبیر الکاف (ورار) از لام خود تجربه در غلبه (و عین) از  
 همزه نحو اشهد عن محمد رسول الله در اشهد ان محمداً رسول الله و این ابدال را چونکه در انستجده بی سیم ح

عننه تنمیم گویند (دو بار) ازیم بخواب اسبک در آن اسبک حکماء ابوعلی عن الاممعی (دو بار) از خا خو خر و خر در قرع  
جمع فرغ: الفتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان چپهای کردلو و شمار الدار در شمار الدار با لکسر و از دال مجزوم است  
در اینجا فری آنکه با طرف انگشتان است و باشد و خجوه در خجوه پاره از آتش + و نیز گاهی بیل حرف سین کلام  
کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لاش را حذف کنند و سین را مشدند و ثواب تخ و وید و دم بشد الباء و الحاء و الدال  
و المیم و الاصل الی و احو ویدی و دمنو + و نیز بعضی ضاده و ذال معجم را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاده و ذال را هم  
جفت در جمله الفتح و ذال از ثانی ششده و مخفم در تکلم امی ابطا با جواب و این در غایت قلت است چنانکه ابدال  
میان حاد و عین مملتین نحو رنج در رنج بالضم و ضج و ضج بالفتح بشتاب قتل سپ و میان خا و عین مجتین نحو اخن در  
اخن آنکه در بینی سخن گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و قتیکه مست بود اما حروف مشهوره پس همزه بدل از پنج  
حروف آید و اوالف یا عین یا قیاسا از و اوالف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از و اوا و احو  
و انا و استمار در وحد و ونا و و شمار و انشد ابوعلی (ع) احب الموقدین الی موسی بنمزد و موقدین  
و موسی و کذا قرئی فی الشاذة بالسوق و الاعناق و از الف نحو عالم و ناز در عالم و ناز و نیز گاهی همزه بدل از  
بجست ضروره حرکت هم میزند کافی قوله (ع) لقد تجتبت شوق المشتتین + بکسر همزه فی المشتاق و و آیه و شتابه  
بفتح همزه در آیه و شتابه و از این شتابه بکسر همزه و ناز با ب بحر در عکاب بحر بالضم و ناز در نزع و از این ناز در ناز  
و ناز در شاه اسم جنس و الواحد شاة اصلا مشهوره بالتحریک و ال رأیت و ال رأیت و ال در امل بدل بیل اهل  
و قال الکسانی و یونس ان اصل ال اول بالتحریک و قصیده او یل و الف بدل از چهار همزه و او یا نون تنوین قیا  
از هر چهار چون آمن و قال و یل و رأیت زیرا و سماعا از و چون یا جل در یوجل و از این چون یا اس در یاس  
و از و چون طائی در طئی کسید و قتیکه منسوب گردد و یا بدل از حرف آید همزه الف و او نون با  
تا سین عین جیم قیاسا از همزه و الف و او چون ایمان و محارب و میزان و سماعا از همزه نحو  
قریت و تو ضیت اصلا قرأت و تو ضات و از الف نحو جلی و قفا در جلی و از و او نحو صبیة بکسر جمع  
صبی و الاصل صیوة و صیتم اصلا صوتم جمع صاتم من الصوم و نیا جمع نام من النوم و از نون نحو انیان و  
ایاسین و اناسان و اناسین و اناسی و ظرابی در اناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل اناسی  
جمع انسی بکسر و الیه الشدة للوحدة و ظرابی جمع ظرب بکسر و از این چون الشکابی و الارانی در شکاب جمع  
ثعلب و از انانی جمع ارب و از این نحو الثابی در ثالث قال (شعر) قد مریر یان و هذا الثابی + و انت بالبحر  
لا ثابی + و از سین و عین نحو الخامی و السادی و الخامس و السادس و نحو صفادی در صفای جمع صفی  
بکسر و قرئی در قرع قال ابن الاعرابی قال بعض شتمی الاکل من القری ما یفین و ازیم نحو شیره و شیره در شیره





قیاس از تالی افتعال و قتیکه فایش ز یاد ال مجتنب است چون راز دجر و از ذکر والاصل راز مجز من  
الزجر و از ذکر من الذکر و سماعا از تانحو ذوق در توج واجتز در اجتز من الجز و اجلس در انجم و فز  
و کزد و عد در فز و لذت و عدت و از طانحو مزید اصله مریطه میان ناف و زمار و زایل و وحرف آید  
سین و صاد و ملتین قیاس و قتیکه سین را صاد مذکور ساکن قبل و ال جمله باشد نحو یزد دل و یسدل من السئل آید در  
اُسند بالضم مع اسد و یزدوق اصله یصدق و فزودی اصله یضدی و قد یضایع بالصاد و الراء مفسر بین بین لاصاد  
خالصة و لا زار اصره متحرکه کانت او ساکنه نحو صدق و یصدق و یجوز مضارعة الزار فی الهمیم و شین المعجزة السکتین قبل  
الدال الهمیله نحو اجذر و اشدق و از سین که قبل را یا جیم یا قاف است نحو زراط در بر کاط و زرت فی رست من اکروا  
در رب فو زازب اصله ریب و زازیب و جزوت اصله حشمت من الجوس و زرقا اصله سقر و این لغت کلب است اما در  
غیر کلب سین متحرکه راز افسازند و صاد بدل از سین جمله آید قیاسا جائزاد و قتیکه سین قبل غایا غین مجتنبین یا طای جمله  
یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و محرمنه در صغرب و صغرب بالفتح در سغف و بصطه در بطة بالفتح یا بفصل  
یک حشر تا سه چون صلح الشاة اصله سلخ و اصبح اصله اصبح و صراط اصله صراط و مصالین اصله سالیق و یجین  
مصلیح در سالیخ و طابیل و حشر آید تا و ال قیاسا از و از تالی افتعال و قتیکه فایش از حروف مطبقة باشد نحو طابیل  
و اضطرِب در اضطرِب و اضطرِب من الصبر و الضرب و سماعا از تانحو فسطط اصله فططت من الفص و از دال نحو انباط  
در انباط و میطان در میدان و لام بدل سه حشر آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو اطیح اصله طیح و از نون  
نحو امیتیکال اصله اصیلان مصغرا اصلان بالضم جمع ارسیل و از را نحو اصبح اصله شرب بالفتح و هو الاصل و سیم بدل  
چهار حرف آید نون باللام و او قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عتبر و  
سمیح بصیر و سماعا از نون غیر مذکور چون بکام اصله بکان و محفل در حفل و طامه الله علی الخیر در طانه الله و قبل  
لغتان مستقلان و از با چون بکات کثر در بکات بجر بالفتح و ما زلت را تما اصله را تما من رتب رتو با ای ثبت از لام  
متعریف در لغت علی نحو لیس من امیر انصیا هم فی السفر و از و از و در لفظ هم غلط و قتیکه متفویع الاضافة باشد چون  
هم اصله فوه و نون بدل دو حشر آید و او لام سماعا از و او چون صغنی در صغناوی منسوب بصغنا من و  
برانی در بحرادی منسوب بسوی بهر نام قبیله یجین است و و حانی منسوب بسوی روحا نام شهری و قبل النون فی بدل  
من الهمزة و الاوّل هو الاصح لانه لا مقارنه بین الهمزة و النون بخلاف النون و الواو فانما مقاربان و از لام نحو نعن اصله  
نعل و از اول دو مثل که ندغم بود در لغت عبد القیس نحو رز در انجاص در رز و انجاص و کذا حفظ فی خط قاله ابو العلاء  
المعری و ما بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افعال چون هرقت اصله ارقت و هرقت الدابة  
اصله ارقت هم از و حث ای رد دتا الی المراح و هرقت الثوب اصله اترت من النیر یا کسر و هو علم الثوب و هر دة اصله



ممنوع العرف باشد چون پیشیاء اصله شیار علی فاعلا بالفتح والمد و آن اسم جمع است پس همزه زاله لام  
کلمه است قبل فاعله و از ایشان شد بروزن فاعله و این مذنب بلیل و سیبویه است بخلات آنکه جمع شی بود بروزن افعال  
کبئیت و انبیاء چنانکه مذنب کسانی است چه درین صورت منع صرف بی علتش المذم می آید و آن معدوم است بخلان  
آنکه افعاله باشد بجزف لام اصله اشیار علی افعلا جمع شی علی فعل کبیین و اینها چنانکه مذنب فاعله است چرا که  
تصغیرش بر اشیار جمعش بر اشیا یا کصهار و صحاری مود قول اول و مضعف رد و قول اخیر است بیا افعال فاعله  
بر فاعلی جمع نشود و تصغیر جمع کشید بروزن و مضعف ردش جائز نیست بخلات اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت ششم باوای  
ترک قلب بسوی جمع و همزه یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاز بروزن فاعله اصله جاز  
من جاز کبدیج من باع همزه بر یا مقدم شد و با حلال قاض بیضا و این وجه نزد غلیل است بخلات سیبویه و دیگر خواه که  
چون اجتماع دو همزه جانی مکروه گویند که زائل نشود برین وجه قائل نیستند اینست و وجه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب  
قلب باشد نباشد و اصل بود مانند جذب جذب کذا قالوا و قال الجوهری جذب الشی مثل جذبته مقلوب است

### فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازاله حرف است بر سه قسم است اول اعلالی و آن حذف حرف علت باشد بقاعده  
مطروحه مانند یعد و عدة و این تا حذف نشود مگر آنکه واد با زائده و عدد و قوله عد الامر الذی و عدد و اشد کما  
مر و قال الفراء یحذفها لاجل الاضافة کما فی المثال و قال خالد بن کلثوم عدی جمع عدو یعنی الناحیه امی خلفک  
نواحی الامر الذی و عدد و او مانند قاض و جزآن چنانکه گذشت دوم ترجمی که حذف حرف علت است نه علت  
چون اب و لیخ و عد و حم و هن و این واسم علی مذنب العبرین وید و دم و نحو آن سوم حذف غیر مذکور آن  
حذف یکی از دو تایی مضارع معلوم است از باب تکفیل و تکفیل و تکفیل و تکفیل بطریق جواز مطروحه و نحو قبل و فاعله  
و ترخیص و نحو کرب و جزآن بخلاف مجهول که حذفش موجب لغب است و حذف حرف اول از دو تایی هرگاه دوم  
با اتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد و آن بود پنج است اول بازاله حرکت از مثل اول اگر قبش متحرک است غو ظلت  
و کبت بفتح الفاء و اللام و الاصل ظلت کسر العین من الظلول و کبت بضم العین من اللبابة و درین صورت حذف  
مثل اول نقل حرکتش با قبل بعد از ازاله حرکت با قبل هم رواست فیقال ظلت کسر الفاء و بضم اللام و یحذفین مضارع  
نحو یحذفن اصله یحذفن رواه الفراء و دم و نقل حرکتش با قبل اگر قبل مثل اول ساکن بود و نحو احدث بفتح الحاء اصله  
احدث بسكون الحاء فتح السین الاولی من الاخصاس و قرین با کسر در اقرین امر از قرین یقرین مانند ضرب  
یضرب و بفتح از قرین کعلم یعلم اصله اقرین و ممکن است که اول امر از قار باشد و اصلش اقرین مانند عدن که  
در اصل از عدن بوده و دوم از قار یقار کحاف یخاف و این حذف با آنکه در ماضی شائع و کثیر الوقوع است سماعی



کیفیت تبیین من و حج مثل ضرب آمدن سفر مثل عکسبوت زیرا که عکسبوت رباعی مزید و سفر مثل غایب است  
 بخلاف زیادت زداند که مانع بنای نیست پس اوستغفر در مثل عکسبوت غفر آید و کذا لایقال کیفیت تبیین من ضرب  
 مثل خلق او مثل میضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب میضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه  
 مخالف باشد مثل علم که درست است نحو ضرب بکسر الراء و همچنین بود و نبود نزد جری بنای فرعی که از کلام  
 نبود اگر چه باخذ و اصل هر دو موجود و عمل باشد غلایقال کیفیت تبیین من ضرب مثل اخرج و زینت و زینت و زینت  
 الالف ظاهری است عمل مدام جمهور نظریه تکریم تعلیم و او درست دارند و همچنین است بنای فعلی مانند لفظیکه از کلام  
 عرب نبود نزد سیوی پس از ضرب مانند خالینوس که از کلاب عرب نیست و او نبود یعنی بر بدست سیوی بخلاف آنکه  
 که بجهت ادراک اقتدار معلوم و او دارد و یقول ضار یجوب علی فاعلیقول و ابوعلی گوید میفرماید و میگوید در فرع  
 اگر چه قاعده اش نباشد آنچه در اصل فروده و افتاده باشد قیاسا نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست جمهور  
 و در فرع حذف میکنند که آنکه قاعده اش باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند و قیاسا نباشد یا نباشد  
 و همچنین اگر اصل غلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند کسی بنا کنند عمول آید بقلب و  
 زیادت و او یعنی چون اصل که کسی است در اصل قوی بود و فرع نیز لازم را بجای عین بود و عمول شد و هرگاه  
 یعنی علیه و سخت زد و او یعنی منه ندارد و از آنرا ترک کنند چون غفر مثل جلع اندک شقیق یعنی بجذف میسر وین تا که  
 اندک است و چون در فرع علت بدل و ادغام معدوم باشد بدل و ادغام در آن مستبعد بود و قیاسا چون کرم مثل  
 زاز کرم و اقل بکسر یا از فیل مانند او اول بکسر همزه اصلش او اول بود و او دوم در اصل از جهت وقوع الف مخالف  
 بیان و حشر علت همزه بدل شد و این در اقل که فرع است موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی  
 ناکند مضر یعنی آید بدون حشر یعنی موحده و یکی از دو را یعنی میهم میهم حشر ضاد و کسر رای شده چه محوی در اصل  
 یعنی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خاس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای  
 علی را بود بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است اما ابوعلی  
 ضعیف گیر در فرع نیز حذف کنند اگر چه علتش ندارد برخلاف اصل فقولون مضر یعنی بجذف الباء الموحدة واحدی الراء  
 بنین در مثل عدة لزان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و در بیه حذف فای کلمه زیادت تا نزد ابوعلی و دیگران  
 و از دعا مانند اسم و نحو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند عید و نحو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه  
 بیرون اصل نه قیاس است در فرع تغییری نمهند و این نزد جمهور و ابوعلی است اما کسی که قیاس شرط میکنند از نوع  
 ع که بیند یعنی بجذف لام و اسکان فاد اذخال همزه وصل و همچنین از او کثرت کچو هر در مانند اسم الواو آید یعنی باقی قاف  
 کلمه است و نزد بعضی اصل بجذف قاف و اسکان همزه که خاست و اذخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که قاف کلمه است



[illegible]







والف آخر كنه و همچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن در زیادت حرفی با عدم تلفظ وصل کلمه بکلمه دیگر با اصوات فصل  
مخالف اصل آید پس برهمزه وصلی بود یا قطعی اصلی سبیل باشد یا غیر سبیل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت  
بصورت الف در اید نحو الحکم والفتور والعلم والكرم واحداً واحداً ولین والکر حرف دیگر بالایش در آید بانضمام  
نگردد نحو فاعلم و فاکرم و باحد دلایل مگر در یقظه و لیس و یلوا و در نحو یومئذ و حیثیکه باوجود صدارت از جهت  
استعمال کلش حکم همزه متوسط است و همزه متوسط ساکن بطبق حرکت قابل نوشته شود نحو رأی و یوش و ذنب و متحرک  
بوقوع حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو سأل و لیوئم و یسیم من الافعال ماخوذ من السامه و هی الملال  
و تسأل و تسأولاً و تسائل و بعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام است در کتابت حذف کنند نحو مسأله  
و سؤة و سؤة و سؤل الاصل مسأله و سؤاة و سؤئل و بعضی مفتوحه را فقط یعنی مفتوحه را که بعد الف بیست پس  
چون سأل در سأل علی فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفی در کتابت در آید که بدل جسته باعتبار قلب و پیوستن  
تخفیف پذیرد پس همزه مفتوح بعد ضمه بصورت واو و بعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مؤجل و غفته و متحرک بعد فتحه و  
کسوره بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو سأل و لیوئم و یسیم و من مقترینه کسر الراء و العزرة و ردود و  
بضم الراء و العزرة جمع رئیس و همچنین است همزه کسوره بعد ضمه و مضموم بعد کسره نحو شلل بالیار و یقرئ بالواد و این  
نزد میجو به است اما اخفش بطبق حرکت قابل نویسد نحو سؤل بالواد و یقرئ بالیار و همزه متحرک یا ساکن که در  
آخر کلمه بود بطبق حرکت قابل نوشته شود اگر متحرک است نحو قرأ و یقرئ و ردو و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یردو  
والاد رکتاب محذوف شود فیقال هذا خب و دف و جز و مقر و محر و یلوا و مررت بحب و دف و جز و مقر و  
و حرآ و یلوا بدون همزه و رایت خبا و دفا و جزا و مقر و بالف تنوین نقطه و کذا سمعت ندأ اید والف هذا هو  
الاكثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح است مطلقاً حذف کنند نحو هذا خب و مررت بحب و رایت خبا و  
در کسور مطلقاً بصورت یا نویسند همچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دئی و جزو و مررت بدئی و جزو و رایت  
دفا و جزو و بعضی در مفتوح مطلقاً حذف کنند و در کسور و مضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دقا و جزو و  
مررت بدئی و جزئی و رایت دقا و جزا یک الف و بعضی ایشان رایت دفا و جزا ابد والف بالین است  
رسم کتابت همزه بطریق قدما اما آنچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن حقی بصورت سرعین تکلیل  
آن را صورت همزه قرار داده بر نگارند بنحویکه خب و مررت بحب و رایت خبا و چون همزه متصرف متصل بانضمام  
مستقل گردد کلش حکم همزه متوسط است نحو هذا جزو و رایت جزا که مررت بحب و داف و داف و مررت برداف و رایت  
ردافه بالاتبات و این کم است و الا اکثر رایت ردافه بالحذف کنایه و نحو یقرؤه بالواد و یفتح الراء انفسها  
و یقرؤه کسر الراء و بالواد و یقرئه کسر الراء و بالیار لیکن در نحو مقرؤه علی مفعوله و بریده علی نیلانه که نمایا





[illegible]

[illegible]

حُب بلفظ ذانوحه ذوقی تعجب یا کائن شکره و مخففه نحو و یکان لیس لم یمر و یکانه لا یصلح الکما فزون و ثلث بآ  
 نحو ثلثه و یجین ست تاسع چون اربعمائة و خمسمائة و ستتمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که آنچه  
 از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع و ابداع و اهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر ضرر سافت و مخفوف  
 بکلیف بطرز اختصار و در مرز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگر چه درین باب هر کس را طریقی معین و مصلحتی  
 خاص است مثلاً صاحب قاموس برای موضع (رع) نوشته و برای ملید (د) و برای قیه (ل) و برای جمع (ج)  
 و در بعضی نسخ برای جمع (جج) و صاحب صراح در نمین ابواب شش گانه برای نُصْر یُنْصَر (عج فاضله) و برای  
 مُرَب یُخْرَب (عج فاکه) و برای سَج یُسْجَع (عج کافه) و برای قَسح یُقْشَح (عج فقهما) و برای کُرُم یُکْرَم  
 (عج بضمها) و برای حَسَب یُحْسَب (عج کسرهما) و علی هذا القیاس لیکن آنچه از ان میان قوم متعارف و  
 در کتب شائع است آنست که نعم برای تعالی نویسند و عام برای علیه اسلام و ره برای رحمه الله  
 یا رمة الله علیه و رف برای رضی الله عنه و سلم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم  
 و ممنوع است و مط برای مطلوب و مقدر برای مقصود و یقر برای یقال و ایضاً برای ایضاً و هم برای  
 ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب فریضه مقام است و نظ برای ظاهر و ح برای  
 حینئذ و مط برای باطل و مح برای محال و لانم برای لاسلم و مصر برای مصنف و شر برای شارح و هف برای هذا خلف  
 و لگ برای کذلک و آه و انخ برای الی آخره هـ

الحمد لله که کتابت البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذوالبائع الوسیع فی العلوم العربیة و القدر الرشیع  
 فی الفنون الادبیة مولانا الشیخ عبدالرحیم الصفی خوری قُوه اسد جنان الجنان و افاض علیه شایسته الرحمة و الرضوان  
 در مطبع شعله طور واقع بلدة کانپور رونق انطباع گزید و بحسن اهتمام شیخ عبداللہ پُر  
 کانپور سے باخجام رسید و کان ذلک فی شهر ذی القعدة السنته  
 فی شهر سنه ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة  
 خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد نالامی الامین الیه  
 قُبَا و آدم بن الباری و الطیبن صلی الله علیه و آله  
 الخیر و صحابہ البرہ





فهرست کتاب سائنس جيمع في لغو عدد حويه

۱۰۵	فصل في المعرزة والسكره	۶۵۱	عالم النصب	۲۴	وجوب النصب	۲	ذكر واضع ووجه تفسير
۱۰۸	فصل في العدد	۷۸	الحروف المجازية	۲۵	وجوب الرفع	۳	تعريف الاسم وعلامات
۱۱۰	فصل في المذكر والمؤنث	۷۲	الاسم العال في الاسم	۲۶	التخدير	۴	تعريف الفعل وعلامات
۱۱۲	الفعل	۷۳	كم	۲۷	تمييز	۵	تعريف الحروف
۱۱۴	افعال التعجب	۷۴	اسماء افعال	۲۸	مفعول مطلق	۶	تعريف الكلام واكثرها
۱۱۵	افعال غير متصرف	۷۵	الاسم العال في الفعل	۲۹	مفعول فيه	۷	المعرب
۱۱۸	المتعدي الى ثلثة	۷۶	افعال الناقصة	۳۰	مفعول له	۸	الاعراب
۷۷	الحرف	۷۷	افعال المقاربة	۳۱	مفعول معه	۹	غير المنصرف
۷۸	حروف العطف	۷۸	افعال المدح والذم	۳۲	الحال	۱۰	تقديم افعال
۷۹	حروف التنبيه	۷۹	افعال القلوب	۳۳	تقديم الحال	۱۱	تعريف المبتدأ وتقسيمه
۱۱۹	حروف الايجاب	۸۰	باب التواضع	۳۴	اسم فاعل	۱۲	تقديم المبني
۸۱	حرف الندبة	۸۱	التاكيد	۳۵	اسم مفعول	۱۳	حذف المبتدأ والنجس
۱۲۰	حروف الزيادة	۸۲	النعته	۳۶	الصيغة المشبهة	۱۴	العال في المفعلي
۱۲۱	حروف التفسير	۸۳	البدل	۳۷	اسم تفضيل	۱۵	الفاعل
۸۴	حروف المصدر	۸۴	عطف البيان	۳۸	المصدر	۱۶	ذكر موضع تقديم الفاعل واخيه
۱۲۲	حروف التخصيص	۸۵	العطف بالحروف	۳۹	المضاف	۱۷	التنازع
۸۶	حرف التوقع	۸۶	المبين	۴۰	اسم تام	۱۸	مفعول المم بسم فاعله
۸۷	حروف الاستفهام	۸۷	المضمر	۴۱	عالم سماعي	۱۹	بحث مفعول به
۱۲۳	حروف الشرط	۸۸	اسماء الاشارة	۴۲	الحروف المجازية	۲۰	المنادى
۹۰	حرف الروع	۹۰	الموصولات	۴۳	النواصب	۲۱	فصل في التواضع
۹۱	التنوين	۹۱	الاخبار بالذم	۴۴	المستثنى	۲۲	الترسيم
۹۲	نون التاكيد	۹۲	اسماء الافعال	۴۵	الحروف المشبهة بالفعل	۲۳	فصل في المندوب
۹۳	حرف الانكار	۹۳	الاصوات	۴۶	لا ولا	۲۴	باب الاشتغال
۹۴	حرف التذكر	۹۴	المركبات	۴۷	لا التي لنفي النجس	۲۵	اختيار الرفع
۹۵	حرف الوقف	۹۵	الكنايات	۴۸	لات	۲۶	اختيار النصب
۱۲۴	تمام شده	۱۲۴	الظروف والجهات	۴۹	حروف عالم فعل	۲۷	النصب والرفع



ببین تو فیق انجمن پین فاعل کفن کون نسجه

جامع فوائد مصباح انجمن عوام از متن سراج متعلمین حادی سراج



تألیف لطیف عبید کالات معسود و صوری مولوی عبدالرحیم صنی پور

در مطبع مشهور واقع بلکہ کانپور مطبوعہ

و فعل و حرفت که این چون کلام را از هساندا تاگزیرست حصولش بجز از اسم فعل یا از دو اسم که یکی از آن فعل  
 بود ممکن نبود چرا که معنی مثبتی از اسم محض حاصل نشود و از معنی قولیم ان بجز لابد ان کیون فعلا و معنی فعل و اما تخویر  
 اخوک بجز و علائک فاعل بواحد و بملوک اما در حرفت و حسرت مسند و مسند الیه هر دو مقصودست  
 و در فعل فعل و حرفت مسند الیه مقصودست و در اسم و حرفت یکی از ان مسند باشد یا مسند الیه  
 اگر اسم مسندست مسند الیه معدومست اگر مسند الیه است مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه فعل  
 مسند شود نه مسند الیه و جمله و قسم است در اکثر اسمیه و می آنست که جزء اولش اسم باشد چون زید قائم و ان  
 هم لیا لیس و هیات الامر و قائم الزیدان و بعضی نظرمعانی هر دو مثال خیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه  
 آنکه جزء اولش فعل است چون قائم زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است  
 یعنی آنکه مصدر لظرف یا مجرور باشد نحو اعندک زید و انی الدار عمر و الاصح انها مقدره بفعل محذوف همچون کن  
 قبیل الفعلیه و علامه ز مختصری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد  
 چون ان تاتی اگر متک و پوشیده نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند مسند الیه  
 نه غیرش از حدوث و جز آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود قسمی براسه از پنجاست که نحو فریقا کذبتم و فریقا  
 تقتلون و الا نعام خلقنا و نحو آرا جمله فعلیه گویند چرا که اسامی مذکور سابقا در حکم تأخیرست تقدیر هکذا ثم فریقا  
 تقتلون فریقا و خلق الا نعام و نیز دو قسمست خبریه انشائیة خبریه آنکه قائلش البصدق کذب صفت توان کرد چون  
 قائم زید و کبر عالم و انشائیة که نه چنانست بر چند انخواست امر چون ضربت منی چون لا تضرب استغنام چون بل  
 ضرب زید و تمنی چون لمیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمر غائب و عقود چون یبیت ان شریک زدا چون یا  
 زید و عرض چون الا تترزل بنا قضیب غیرا و تخصیص چون بلا ضربت زیدا و قسم چون و انسد لا ضربت زیدا و تعجب  
 چون یا احسنه و احسن بر و نیز دو قسمست صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید و  
 قائم و این را ذات و جه گویند یا فعلیه چون قائم ابوه و این را ذات و همین صغری جمله ایست که خبر کبری باشد  
 کما فی التالین و نیز دو قسمست یکی آنکه اورا محل الاعراب نباشد و دوم آنکه اورا محل الاعراب باشد و این  
 که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشتست اولی  
 فاعله و ثانیة این را ستانف نیز گویند و در دو قسمست یکی آنکه در مفتح کلام واقع شود بی آنکه مسبوق کلام میگردد  
 باشد چون زید قائم و این را مفتح گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون ان فلان  
 رحمه الله و این را منقطعه گویند الثانیة المعترضه و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تخمین کلام و تقویتش  
 و نحو ان واقع شود بی آنکه متعلق بجزی باشد چون یا حسن الله و ان فاعل بالباب قوله شعرا لم یکن

الابنات فی هلاکت لبون بنی زیاد + باز آمد مستی علی قلی التیانی حمله مخرجه و اثباته المیهته و آن را  
تفسیر پیتر گویند و آن جمله است که کلام سابق را که مجلس بیان نماید نحو این مثل عیسی کثل آدم خلقه من تراب  
ثم قال لکن میگویند و الراجحة المعللة و آن جمله است که علت کلام سابق باشد نحو لا تقویموا لی بیره الا یام فاشها  
یا ام کل و مرتب و الخامسة الجاب بها القسم نحو القرآن الحکمیک لکم المسلمین و السادسة الواقعة جوابا للشرط  
نحو ان تقم اقم و آن قسمت قسمت و السابعة نتیجیه و آن نتیجیه کلام سابق باشد نحو خفض من خواص الاسم  
و اخر من خواص الفعل - فلیس فی الاسماء جزم و لانی الافعال خفض و الثامنة المعطوفة و آن جمله است  
که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید و معدوم و اما جمله که او را محل ادعای باشد یعنی بجای مفرد واقع  
شود هفت است اول آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذاهب ابوه دوم خبر باب آن  
چون ان زید ذاهب ابوه و مانعی آن زید آقا ذاهب ابوه و محلی محل رفعت سوم خبر باب کاین چون  
کاین زید ابوه قائم چهارم آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله و مثبت زید قائم ابوه و قائم چهارم  
آنکه حال واقع شود چون جانی زید قدر کب غلامه او غلامه را کب و محلی محل نصبت ششم آنکه  
مضاف الیه واقع شود چون انیس یوم یا یوم الغداب و تثنیه یوم الثلاث یوم جم یا زید و آن محلی محل  
جست ششم جمله که صفت نکره واقع شود چون جانی زید قام ابوه و ابوه قائم و این در عرایب تابع مفرد خود است ششم  
ثانده چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها است را بطی باید تا با اسم سابق ربط دهد چنانکه بیاید اما  
در کب غیر مفید است که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری باطلی حاصل نشود و آن سه قسم است کرب  
اضافی چون غلام زید و مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حسره فی بود  
چون احد عشر تا تسع عشر و الاصل احد و عشر و تسع و عشر و مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده  
باشند و اسم دوم متضمن حسره فی بنود چون بعلمک حضرت موت جزا اول مبنی است بر فتح نکر اکثر و  
جز دوم معرب غیر مصروف و مرکب غیر مفید پیوسته تیز جمله باشد چون غلام زید قائم و عذی احد عشر  
در چهارده العلیک و چنان اسم دوم قسم است معرب و مبنی معرب بهیئت که مبنی اصل مشتاق بنود و مبنی اصل  
ست الحرف و الفعل الماضی و الامر و الامر و الامر و مبنی آنکه مبنی مذکور مشتاق بود و مشتاق بهت بر چند نوع است  
صنعی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف اکثر بر یک حرف و دو حرف آید بوده باشد چنانکه تاسی ضمیر مر فوع  
انضمیر منصوب در جتنا اما آنکه بعد از وضع بعضی از اعراس بقایش سه دو حرف یا یک حرف بود چون ید در  
و و هم در بار مبنی بنود و معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون تی که معنی تیرا و استغفار اسم است هر  
بعضی حرفی چون ان و نه و استقامه ما اسم ناست فعلا و در چهارده مشتاق باشد بعد از جملها که نه متناه و نه متناه

چون تَرَک و زوال و خَوَان و این مثنوی بر کسب و بخلات مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که مبتدا و  
 با فاعل است و مشابَهت افتقاری صلی یعنی آنچه محتاج بچگونگی بود و چون الی و الی و خَوَان و اما  
 که لازم نباشد افتقار نکره موصوفه بچگونگی صفت نحو جانی بِل ابوه عالم موجب نباشد و مشابَهت است  
 یعنی چنانکه حروف جمله که نه عال بود و نه معلول چنین برسم که نه عال بود و نه معلول مثنوی باشد چون اسما  
 غیر مشابَهت بل از ترکیب شل زید و عمرو و جز آن ندانم الا کثر بخلات یعنی کلاسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا  
 ذهب صاحب الکشاف و بخلات یعنی که موقوف گویند یعنی مرتبه الیت متوسط میان معرب و مثنوی الی هذا  
 ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه افزودی بحسب اختلاف عوائل تغییر و تحافت شود و لفظا نحو جانی زید و رایت  
 زید و مررت زید و حکما نحو جانی احمد و رایت احمد و مررت باحمد زیرا که افتخارش بعد از نصب علامت نصب  
 و بعد از علامت جرست اگرچه لفظا یک حال آید و تقدیرا نحو جانی فنی و رایت فنی و مررت یعنی زیرا که اگر  
 فنی و فنیست فنی بوده است و اعراب عبارت از چیزی است که در آن معرب حادث شود از حرکت و سکون و  
 حرف تا که بآن مثنوی مقتضای حال ظاهر گردد و عال آنکه موجب حصول معنی است اعراب باشد نحو جانی زید  
 پس جابر عال است و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع است رفع نصب و  
 و این بر سه قسم مخفی حرکات و حروف اعرابی است و اطلاقی بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و  
 کسره بیشتر اطلاقی بر حرکات بنائی است و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل اعراب  
 آنکه بحکمت باشد و گاهی در بعضی مواضع و او بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از اینجا است  
 که این بر سه حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب شش قسم است اول مفرد منصرف  
 صحیح و جابر صحیح صحیح جمع مکسر منصرف صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح  
 رایت زید و دلو و ظبی و رجال و مررت زید و دلو و ظبی و رجال و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح  
 و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح  
 زعفران و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح و جابر صحیح  
 سه موصوفه بکبره مضان نه بسوی یای فکلمه بی آب و آخ و حم و بن و فم و ذ و مال نقش بود و نصب  
 بالفت و جبریا نحو هذا البوک و الخوک و جوک و هنوک و فوک و ذ و مال و رایت اباک و خاک و حاک و هناک  
 و فاک و ذ و مال و مررت باباک و انحیک و حبیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلات آنکه مثنوی مجموع  
 باشد زیرا که اعراب بحسب اعراب مثنوی مجموع آید و بخلات آنکه مضمر باشد زیرا که اعراب بحسب حرکات است  
 نحو جابر انحیک و مررت انحیک و علی هذا القیاس و بخلات آنکه مضان نبود زیرا که اعراب



[illegible]



فنی قوتی من لم یصرفه ولباسم نسو لقان فی بعض واین همه علامه اندوخلی از فاعل گویند لا فعل  
که ان از فاعل است همچنین غیر مصروف آید هر فعال بالفتح که از اعلام و مثبت و از غیر ذوات الر است و این  
تیر معدوم است شراره حداب یفایع کطاع شراف کلها اسامه مواضع تضاد خطاف شام آه  
جبال صلاح من سلاطه غلاب بهاج رقاش خدام قطام بیان اسامه نسار سکا  
سراج کراز خفاف قدام قسام اسامه افراسی ساراب اسم لثاقه فتاح فکاش اسامه  
بلصیع و خبر آن و این همه را معدول ارفاعه است و نهش از عدل تقدیری و علم بکذا قیل پوشیده نخواهد بود  
که در فعال مکرور امریکه داعی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر است بنظر فنی آید زیرا که اگر منع ان از جهت نباشد  
مضوی و علم گویند بید از قیاس نباشد و این لغت تمیم است اما اهل جازا سبی را که برین وزن مذکور است  
از جهت مشابهتش بنزال وزن او عدلاً مطلقاً بنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حضار یا از غیه  
ذوات را چون قطام الثاني الوصف و آن عبارت از اسمیت که وال بر ذوات مبهم بود یا بعضی از صفت  
وی و شط تاثیرش آنکه وصفیت و معنی غیر عارض باشد چون احمر و صفرا و نیز خا صفت که اگر در وصفیت  
وضعی از جهت غلبه سمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نمکند چون اسود و ارقم و غیر  
و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل علم بر اصل خود که انصاف است ثابت بماند چون  
اربع و در مرتب نبوه اربع و نیز چون در اسم انصاف اصل است توهم اصلت و صفیت ممنوع نگردد و  
ازین است که عدم انصاف فنی را از جهت توهم اشتقاق از فحوة معنی خبث ضعیف گویند و همچنین است  
أخجل یعنی صقر کبان اشتقاقش از جمل یعنی قوت و اخیل یعنی طائر زوی خیلان توهم اشتقاقش از خال  
معنی نقطه مخالف لون الثالث التانیث و آن دو قسم است تانیث بر تار و شورش علیت است لیا  
طلو و تانیث معنوی و شورش نیز علیت است اما شورش واجب تاثیر وی آنکه زائد بر سحر حرف بود چون نیب یا متحرک لا و  
باشد چون تقریباً عجمه چون ه و ج و زام و قریه و عجم اما در مونت معنوی که به سبب بی زین مذکور است جواز بر دو است  
نخوند و عدل بالصرف و نه و عجم بالرفع چون معنوی از علامه مذکور و شرط وجوب تاثیرش یا و تانیث است فحوة  
ازینجا است که نخودم و وقت علیت مذکور صرف باشد و نحو عقرب تمنع الراجح التعریف العللی می نمکند و نیز علم یافته  
چون زیب الحاشی العجمه یعنی که از وضع غیر عرب بود و آن را دو تاثیر منع صرف و شورش است یکی آنکه علم عجمی باشد  
حقیقه چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاری و مراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم عربی باشد لکن  
ابل عرب از ان معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور است و شورش دوم یکی  
از دو امر است یعنی متحرک الاوسط باشد چون شورش زائد بر سحر حرف بود چون ابراهیم و ازینجا است که نخودم که

حرف ساکن را لا وسط منصرف گویند الشاوس الجمع و هو قائم مقام السبعین و طرش اگر چه یک تنه ای است  
 باشد یعنی حرف اول و ثانی منصرف و کجای ثالث الفتح و بعد الفتح و در حرف اولش کسور بود یا سه حرف یا  
 اش یا ی ساکن و نیز در آخرش ای ثانیست بود چون اسأوت جمع اسوات جمع سوار بالکسر و ساج جمع مسجد و اناس جمع  
 انعام جمع نعم بالتحریک و صلیان جمع مصباح بخلاف نحو فزان جمع فزین بالکسر که در آخرش تایی ثانیست  
 باید دانست چون جمع را نقل می کنند چیزی که داشته در منع صرف اعتبار حاصل کنند چون صفا جرکه در اصل جمع  
 صفت است و گاهی تطبیق که اصلاً جمعیت ندارد یعنی نه در حال و نه در اصل نیز منصرف الف صرف آید چنانچه  
 سر اول و در سبب انصرافش دو قول است ای میل این جمع میسر علی زنه جمع و نه قول سیبویه و میل  
 عربی جمع بر و آله بالکسر تقدیر و نه قول البر و غیره بر اسم منقوص که محال مفاعل است چون جوار جمع جابیه  
 نصیباً بالاتفاق غیر منصرف آید بخواریت جواری اما در حالت رفع و جر مختلف فیه است بعضی منصرف گویند  
 و منویش را تنوین صرف و بعضی غیر منصرف و منویش را تنوین عوض از مخدوم پس بر تقدیر اول جوار در نحو  
 جبارنی جوار و مررت بجوار جوارنی بالتنوین است و بر تقدیر ثانی جوارنی بدون التنوین پس یا واحدیت کردند  
 و عوضش تنوین آید و نه نقل تنوین عوض حرکت است یعنی چون ضمیر کسره که بصورت فتحه است بر یاقبل  
 بود ساکن کردند و عوضش تنوین آوردند پس یا از جهت انتقای ساکنین بفتح جوار ماند و بعضی در قاف  
 بر نیز بابا باقی دارند چنانکه در حالت نصب یقول جبارنی جوار بالتنوین و مررت بجواری و ایت جوارنی بغیر  
 التنوین السامع التركيب و آن عبارت از آن است که دو کلمه را یک کرده باشند و کلمه دوم متضمن  
 حرفی نبود و طرش علمیت است و نیز ترکیب اخفافی و سنادی نبود و جزر دوم از قبیل صوت نبود چون  
 بطلک و آن مرکب از قبل و کسبت الثامن الالف والنون المزدیة و طرش در اسم علمیت است  
 چون عثمان و عمران و در صفت آنکه مونث وی بر وزن فعلانه نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی  
 را شرط گویند فعلی مونثش بر وزن فعلی موجود بود و بر وزن فعلانه و از بیجا است که همان مختلف فیه است  
 یعنی کسانی که انتقای فعلانه شرط کنند غیر منصرف گویند و کسانی که وجود فعلی شرط کنند منصرف  
 السامع وزن الفعل و طرش آنکه منقلع فعل بود و در غیره آن احصاء موجود بود و چون ختم و تدبر باشد بد  
 و نیز مبنی الفاعول اذ جعل فلان الشخص ویزیش کی از زوائد اربعه بود و شرط کلمه ای ثانیست را جاس  
 نه در این بناست که نخواهد بود بر غیر صرف گویند و نه نقل معنی را منصرف بجواز الحاق التار فی المونث  
 يقال بل ازل و امرأة ازله للتي هي سكينة قبل عمل و ناقه تبعه للاقوة على العمل والسیر و این بهت است  
 که چون انتفاع اسم محض باشد بهتش بفعل است عدم حقوق تایی ثانیست را شرط نمودند تا که باعث استحکام است

نه که در دو فنوری در منع صرف از جهت حقوق تاجی تانیت که از خواص اسم است راه نیابد و لهذا هر اسم  
 غیر منفرد چون مضاف گردد با بر و الف و لام داخل شود منصرف گردد و نحو مرت یا احمد نام مرت یا احمد  
 و بعد و مرت با المساجد و بعضی مجرور کسره گویند یا اعتقاد عدم انصرافش و بعضی بر آنند که اگر در کلمه با وجود  
 اضافت و دخول لام هر دو علت که سبب منع صرف است باقی بود کلمه غیر منصرف است اگر چه یکسور بود  
 و الا منصرف چون مرت با بر و اسمیک و با احمد تا هر اسم غیر منصرف که در و علتیت موثره باشد چون نکره گردد  
 منصرف شود زیرا که علتیت بطر تاثیر در اشع صرف تا وقتیکه شرط تو جمع نشود مگر در عدل و وزن فعل که با وجود  
 عدم شرط اطاعت شود در منع صرف است پس هر گاه اسم مذکور بزوال علتیت منکر گردد و بی سبب بماند یا بی  
 واحد و این در پیست منع صرف اثری ندارد اما سیوی چون در نحو احمد بعد زوال علتیت اعتبار و صفت اصلی  
 کند اسم را غیر منصرف گوید یعنی چه فیکه باعتبار علتیت زائد شده چون علتیت تنکیر بر وقت و صفت اصلی باز آید  
 باید دانست هر اسم که سبب منعش عدل یا جمع یا وزنی خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیرا که تنصیر  
 موجب زوال سبب مذکور است چون مجرور و مسجرات و غیره و مساجد و غیره و تنهائی است که در وقت فعل  
 و متاسبت منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود سبب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سلما سلما و انما  
 و غیره و قوله شعروا و کم و قلت الخ و غیره و غیره و فقالت لک کلمات مرمل بد عامل و قسم است  
 معنوی لفظی معنوی آنست که او را عطی از لفظ نبود و ان دو عامل است عامل رفع در مبتدا و ان فاعل  
 از عوامل لفظیت یا سنا و نحو زید قائم و چنین است عامل در خبر و بعضی در خبر متدا را عامل گویند اما زید و یقینا  
 در هر دو عامل لفظیت یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بر سبیل تعاکس پوشیده همانند که مبتدا بر دو قسم است  
 اول اسمیت مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا تخلص خبر است که مسند  
 بسوی آن بود و دوم صفتیت مسند که بعد حرف لفظی چون دلا و ان یا بعد حرف استفهام چون الی الف  
 استفهام بدل واقع شود و رافع اسم ظاهر که بعد است بود و این قسم مبتدا استغنی از خبر است و اسمیک بعد  
 فاعل قائم مقام خبر است چون قائم زید و قائم الزیدان و قائم الزیدون و ان قرشی زید و ان قرشی الزیدان  
 و ان قرشی الزیدون و هر دو از اسم ظاهر عام است ازینکه حقیقه باشد یا نه که گذشت یا حکما یا نه که منتهی بفضل نحو  
 اراعت انت و اراعت انتما و اراعت انتم عن هذا الاقوال اسم ظاهر قائم و ان قائم قاعدان شاد است و انتیاس ام  
 قاعد هما و که المذاقی و هر گاه صفت در افراد مطابق اسم ظاهر بود چون قائم زید هر دو امر است یعنی هر دو است  
 که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و درین صورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا استغنی از خبر گویند و زید  
 را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در تنهائی جمع مطابق اسم ظاهر بود



چون اقامان الزیدان و اقامان الزیدون که از مرقوم اول مبتداست و پس بر آنکه صفت راجع اسم ظاهر نیست و  
والا لازم آید که در اقامان و اقامان روافل جمع شود که زیدان و زیدون و دیگری الف و هاء ضمیر و اقامان  
و اقامان و این متوجع است و باینکه مطابق بنود این را در صورت است بی آنکه صفت مفروق بود و اسم ظاهر  
تشبیه یا جمع چون اقامان الزیدان و اقامان الزیدون و این از مرقوم دوم مبتداست و پس چون که اگر زیدان و زیدون را ابتدا  
گویند و اقامان را خبر پس ضرورت که در اقامان ضمیر راجع بسوی زیدان و زیدون مطابق دمی بود و اینجا ممکن  
نیست و دیگری آنکه صفت تشبیه یا جمع بود و اسم ظاهر مفروق چون اقامان زید و اقامان زید و این ترکیب  
نادر است زیرا که اختلاف ضمیر یا مرجع متوجع است لهذا قائل و قد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتداً است  
الاستقام و ان لم یکن بحرف نحو متی راجع اخواک و کیف یقیم ابنک و همچنین است صفتیکه نقیض مستفاد از  
حرف یعنی است نزد بعضی کانی قوله شجر غیر لاه عداک فاطح اللہ و لا تغتر بفارض سلم قوله غیر لاه مبتداست  
و عداک مرفوع مستلزم مقام خبر است و حق مبتدا است که معرّفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه مکره چون زید قاتم  
و قوله شجر مالہ الالہ الراجح استیثرا و اجاب الراجح اماک النور و النور فالارض یا قوتہ و الجود لولوة و اینست  
فی راجع الیاء لولوة و گاه باشد که مکره آید بشرط تخصیص و آن بر چند وجه است اول وصف نحو بعد مومن  
خیر من مشرک عبد قیاس است محض صفت دوم باعتبار علم محکم نحو اریل فی الدار ام امراة چه مستلزم بوجود  
از ان بود متیقن و سائل محض تعجب نیست و تقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدہما  
فی الدار کائن فیہا پس ہم در محل و ہم در امراة این صفت پیدا است و تخصیص آن بن برین صفت بحسب صحت مبتدا  
بودن حسبیل و امراة باشد سو هم باعتبار عموم و شمول و آن یا ارجحیت و وقوع مکره در حین یعنی بود  
نحو ما حدیثینک چه هر گاه مکره بعد نفی واقع شود فائده استعراق و شمول صحیح از او میدهد یا باعث بار  
استعمال بود و نحو مکره خیر من جبراة اسی کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد النخیر و اینست که در  
مجموع افراد تعدوی نیست گویا شی واحد است و این معنی موجب تخصیص احد و مکره گردید که سبب است  
ابتدایت است چهارم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو  
ابن زاناب و امرأته عن الخرج و شی جابرب و اینجا تخصیص باعتبار تقدم علم محکم و نیست و المعنی مالہ و اناب  
الاشتر و ما عقده عن الخرج الامر و اجاب بک الاشئی پنجم باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هر گاه محکم  
لفظ فی الدار که خبر است بی ذکر رجل که مبتداست تلفظ را در دو معلوم گردید که بعد شش امر سے مذکور خواهد شد  
که صلاحیت استقرار در خانه دار و ششم باعتبار نسبت بسوی مستلزم نحو سلام علیک چه صلوات سلا علیک  
بوده است بعد فعل را حذف کردند و از جهت دوام و استمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عدول نمودند و اقالوا



اما بعضی بر آنند که مدار صحت اخبار از نگره بر فائده است یعنی نگره با آنکه مخففین یکی ازین وجوه مذکور بود  
چون مبتدا بود و مفید معنی باشد و رواست که مبتدا واقع شود و از اینجا است گویند گوشت ناقص است  
نه برصل قائم است که مبتدا مفرد آید بخوزید قائم و همچنین است خبر و گاه باشد که جمله واقع شود و اسمیه  
چون زید قائم ابو و فعلیه چون زید قائم ابو لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عامدی باید تا با سیم باقی  
ربطی دهد و عامدی ضمیر است چنانکه در مثالها که گورست بالام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع ضمیر  
سواء الحاقه بالحقه یا خبر تفسیر مبتدا بود و نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرینة عامد ضمیر را حذف هم کنند و  
السمن منون بدرهم ای منوان مندر هم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر بجملة بود و اکثر و نزد بعضی چون در  
خبر افراد اصل است مقدر با سیم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید مستقر فی الدار است و بر ثانی  
زید مستقر فی الدار اصل مبتدا آن است که بر خبر مقدم باشد و از اینجا است که گویند فی دارة زید یا آنکه بر خبر  
که زید است لفظا مؤخر است نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظا و رتبه هر دو است و هر گاه مبتدا تخفیف خبری باشد  
که ویرا صدارت کلام است مبتدا را مقدم کنند و چون من ابوک من مبتدا است متفهم معنی استفهام که متفهمی  
صدارت کلام است و ابوک خبری و بعضی ابوک را مبتدا گویند پس استفهامیه را خبر و در مضبوط از  
اقسام و جواب تقدیم خبر بر مبتداست و همچنین واجب است تقدیم مبتدا و قاتی که هر دو معرفه یا کفر و مخفیه است  
بود بخوزید المنطلق و افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد بخوزید قائم و چون خبر تخفیف خبری بود در وفی  
صدارت است مبتدا را مؤخر کنند و چون زید و همچنین است و قاتی که تقدیم خبر صحیح است مبتدا بود و چون  
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیر بود که راجع بسوی معلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زید یا خبر خبر از آن  
مفتوح بود چون عندی آنک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود خبرش واحد یا بیشتر و گاهای متعدد و آید و این بر  
دو وجه است یکی آنکه تقدیم خبر لفظا معنی هر دو بود و بلفظ چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید  
عالم عاقل دوم آنکه تقدیم بلفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا عالم و عاقل و تقدیر  
بنا بر آن که چون مبتدا تخفیف معنی شرط بود و رواست که در خبرش فا آید و این وقتیت که مبتدا اسم موصول بود  
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین است حکم اسمیه که موصوف باشد موصول مذکور چون الذی یا ثنی فله  
درهم و الذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یا ثنی فله درهم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا یا  
موصوفه بود و صفتش فعل یا ظرف باشد و همچنین است حکم اسمیه مضایع بسوی نگره مذکور بود چون کل رجل یا  
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یا ثنی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم و همچنین  
کلیت و فعل بر آن مبتدا که در خبرش فا آید و در آید و دخول فا را منتهی باشد فیما لست بعمل الذی یا ثنی فله درهم



استند الی فعل یا شبه وی که قبل وی است بود و آن واحد یا بدین چگون ضرب زید عمر الا لعطیف که متعدد  
 هم آید چون ضرب زید و عمر و خالد اما قول الارسل نصبت آنا یا تیعیا غیر شهر تو اینی رجلا یا یه او را سه  
 بها قتب فلف الزمیله را وقت باشد و نشد سیمیه قبل یا یا مفعول لکنه صلی اعراب الفاعل فی بنی الحن  
 نظر الی انه فاعل حسب المعنی کما جوزه البصرون ویدل علی ان یا یا مفعول بر وایه من رواه یه هم بها یا یا  
 و بی روایه السیر فی وایه نجاست که چون فعل سید بسوی الف تشبیه یا و او جمع که ضمیر فاعل است باشد یا نیست  
 بسوی اسم ظاهر شود بر اکثر فلا یتقال فیعلان الریدان ولا یفعلون لکن یرون بجلالت تالی تانیت  
 نحو قامت هبت که محو علامت تانیت است نه ضمیر فاعل یا بنو عارث و علی و از دشت و موه چون الف و و او  
 زانیر علامت تشبیه جمع گویند نه ضمیر فاعل اجتمع هر دو را و دارند و منه قوله تعالی و اشروا الخیوس  
 الذین ظلموا او قوله علیه السلام تیعا یقون فیکم ملائکه باللیل و ملائکه بالهناء و اصل و رفا علی آنکه متصل فعل  
 خود که مقدم است واقع شود اگر مانع نبود و اینجاست که گویند ضرب علامته زید یا آنکه مرجع ضمیر که زیر است  
 لفظاً مؤخر است نه ضرب علامته زید یا بالنسب که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و آنگونی است که بخوان تقدیم  
 مرجع ضمیر فایب را ضروری گویند و سنده سنده الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر است عمده و باقی متعلقا  
 رافضله و ضمنا پیش از ذکر مرجع در فاصله ممنوع است و در عمده جائز چنانکه در مثالهای مذکور است اما قوله  
 شهر جنری بنوه ابا الغیلا ان عن کیر چون فعل کما یخیری ستار شد دست نهاد عند الجمهور اما انخفس و  
 ابن جنی در فاصله هم روا دارند و کسانی و فرار در عمده نیز ممنوع گویند و هر گاه در فاعل و مفعول اعراب  
 لفظاً متقی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو است نبود فاعل را مقدم کنند و جواباً چون کلم موسی صلی  
 بجلالت نحو ضربت موسی صلی و اکل لکثری عیسی که در اول قرینه لفظی است و در ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم  
 کنند و تشبیه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیداً و ما ضرب زیداً  
 الاعمر او اما ضرب زیداً عمر ازیر که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال است و  
 در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب محض مطلوب چه در مثل ما ضرب زیداً الاعمر او اما ضرب زیداً عمر ازیر  
 ضاربیت زید و عمر و است فقط با جواز اینکه عمر و مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بجلالت آنکه مفعول را  
 مقدم کنند و گویند ما ضرب عمر الا زیداً اما ضرب عمر ازیر که معنوش انحصار مضروبیت عمر و در زیر است  
 با جواز اینکه زید و ضرب دیگر شخص هم باشد چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا معنی الا  
 واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول مؤخر کنند و جواباً چون زید  
 زیداً غلامه ما ضرب عمر الا زیداً اما ضرب عمر ازیر و ضربی زیداً و اول پس از جهت آنکه اگر فاعل که حال ضمیر

مفعول است مقدم کنند اضمارا لئلا یکرلفظاً ورتبه لازم آید چه مفعول در رتبه هم مؤخر است و در لفظ هم و این  
متنوع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال انحصار  
پوشیده مانند که گاهی فعل را از تغییره محقق باشد یا مقدم حذف هم که تقدیماً جوازاً چون زید در جواب کسیکه  
گوید من قائم و اینجا قرینه سوال محقق است باز به ال مقدار کافراً به الشامی و ابی بکر بنیخ که منیا بالغد و الاصل  
رجال یفتح الباری فی فتح کانه ثلث بنیخه فقتل رجال و کفر امة این کثیر کند لاک بوحی الیک و الی الذین یمنون  
المذنبون غیر ذلک یفتح الحاکمین بوحی الیک کثیر یقتل لشد و کقول فزار بن بشل فی مرتبه بر یمن بشل  
شعر لیک یزید صانع مخصوصه و مختصطه ما تطرح الطوائف به الیک منبیه المفعول کانه قتل من یکثیر یقتل  
صلی علی ذلیل مخصوصه نزلت به و کقول الاخر شعر حاشه بطین لیا وین مرتبه یسقیبت یغیر الغواوی  
سطیراً یسقیبت صبیحاً للمفعول جمله حاشه و مطیر با فاعل فعل محذوف و هو متفکک کانه قاتلت من سقانی یقتل  
سقا ک مطیر با و وجوباً جاییکه فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن بجهت شی ابهامی که بخلاف ناشی و متوله  
شد فعل ثانی را بطریق تفسیر آرد چون ان احد من المشرکین استجارک و نه ورت برگاه تفسیر آوردند  
جائز نباشد که استجار کمال را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عند استقامت  
ان استجارک احد من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بخلاف جائز بخلاف نعم در جواب یکدیگر  
اقام زید یعنی نعم قائم زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی فعل و فاعل مضافاً و  
اسم ظاهر که بعد وی است متنازع بودند و متنازع بر چهار قسم است اول آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشند که  
اسم ظاهر که بعد از آنست فاعل آنها بود چون نه بی و اگر نمی زید و دوم آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشد چون بتر  
و اگر مست زیداً سوم آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل دی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر که  
مفعول او باشد چون ضربی و اگر مست زیداً چهارم بعکس سوم چون ضربت و اگر نمی زید و در صورت های  
مذکور رفع متنازع با آنکه با عمل فعل اول یا ثانی هر دو جائز است و فاعلاً اختلاف در اختیار است چنانچه بصیران اعمال  
ثانی را اختیار کرده اند که قریب با هم متنازع فیه است و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل فعل  
دهند چنانکه مختار بصیرانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلت مفعول اگر مقتضی فاعلت صغیر فاعل آرد بر فاعل  
اسم ظاهر و در افراد و ثنیه جمع و تذکره و انیت بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسانی که چون اضمار قبل الذکر  
را اگر چه در عمده باشد کرده و اند حذف کنند و بخلاف فزار که چون نزدن حذف و اضمار هر دو مکرر و مست در  
صورت مذکور عمل فعل اول دهد و اگر مقتضی مفعول است حذف کنند و فاعلاً اگر اظهارش ضروری نبود باید  
دانست که چون اقسام متنازع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

جدا گانه هم موافق بصیران و هم موافق کسانی و فراست بیان یابد تا موجب تسهیل گردد مثال قسم اول یعنی  
هر دو فعل فاعل خواهند بر مذہب بصیران و ضربی و اکرمی زید و ضربانی و اکرمی الزیدان و ضربونی و  
اکرمی الزیدون و ضربتی و اکرمیتی ہند و ضربتی و اکرمیتی الہند و ضربتی و اکرمیتی الہند و ضربتی و اکرمیتی الہند  
کسانی و ضربتی و اکرمیتی زید و ضربتی و اکرمیتی الزیدان و ضربتی و اکرمیتی الزیدون و ضربتی و اکرمیتی الہند  
ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
و اکرمی الزیدان و ضربتی و اکرمیتی الزیدون و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
نذکر یا واحد مؤنث بود و ظاهر فتوہ ذکر آن کہ تنقیہ یا جمع بود چنانکہ مذکور شد مثال قسم دوم یعنی فعل اول فاعل  
و فعل دوم مفعول خواهد بر مذہب بصیران و ضربتی و اکرمی زید و ضربانی و اکرمی الزیدان و ضربونی و  
اکرمی الزیدون و ضربتی و اکرمیتی ہند و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
و بر مذہب کسانی و ضربتی و اکرمیتی زید و ضربتی و اکرمیتی الزیدان و ضربتی و اکرمیتی الزیدون و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
و اکرمی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
فعل دوم و حذفش بر دور و است مثال بر ہر دو طور آوردہ است مثال حذف ضربتی و اکرمی زید و  
ضربتی و اکرمی الزیدان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
ضربتی و اکرمیتی الہند ان مثال اصنامہ ضربتی و اکرمیتی زید و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
الزیدون و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
ظاہرست کہ میان بصیران و کسانی ثمرہ اختلاف ظاہرست لکن آنکہ اسم ظاہر نیست یا جمع بود و میان  
بصیران و کسانی و نہ در ہر دو صورت ثمرہ اختلاف ظاہر و نمایانست مثال  
قسم چہارم یعنی فعل اول مفعول فعل دوم فاعل خواهد و ضربتی و اکرمی زید و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
ضربتی و اکرمیتی الزیدون و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم ہر دو مفعول را خواهد و ضربتی و اکرمیتی زید و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
الزیدین و ضربتی و اکرمیتی الزیدین و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
اکرمی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان و ضربتی و اکرمیتی الہند ان  
اختلاف جائیست کہ فعل اول طالب فاعل بود چنانکہ گذشت و اگر انصار مفعول ضروری باشد ظاہر کنند  
آنرا و قاعدا این در افعال قلوبست و در نحو صورت بعد از ہر دو فعل دوم اسم ظاہر خواهد بود و نہی کہ مقتضاست



[illegible]



گفته جواز چون زیاده در جواب کسی که گوید من اضرب ای اضرب زیاده و اینجا قرینه مقابلیه است و نحو مکه للموت  
 الیه ای ترید که و اینجا قرینه حالیه و جواب آن دو قسم است سماعی نحو امرنا و نقشه ای اترک امرنا و نقشه  
 و انتها و اخیر الکریم ای انتها و عن التثلیث و اعتقاد و اخیر الکریم و هو التوحید و مرجبا و الیه و سهلای ای اثبت سعه و  
 الیه ای مکانا و هو لا معمور الاخرایا و الیه الا جانب و وطنیت سلا من البلاد الاخرایا و منه قوله شعر اشرار  
 بطرف العین خیفه آنها با اشاره مذکور و لم تکلم و فالتیث ان الطیفه فقال مرجبا و الیه و سهلای با  
 التیم و قیاسی و آن را پنج موضع است اول اعوار یعنی بر آقا لاندین مخاطب را بامری که متصور حکم است  
 چون آنجا که ای الزم انما و دوم در موضعیکه یغت را از وصفیت بر آورده مقصد ترحم یا مع یا دم و غیره  
 اگر دانند چون جامه زید مسکین ای عنی المسکین و کذا فی الحمد لله الحمد و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سوم متاد  
 و آن است ظاهرا که توجیه ماس حقیقه یا حکما مطلوب و مقصود یا شبکی از حسنها نیکیه قائم مقام مذکور  
 نه لفظا و نحو و مانند آن خواهی ازید و یا ساه و نحو یا است و یا ایاک شادست و حروف مذکور پنج است یا التضرع  
 و البعید یا و یا و یا البعید و ای و الهمزة المفتوحه للمنی و مراد از توجیه عام است از آنکه توجیه بروی باشد  
 یا توجیه بدل و حروف مذکور لفظا بود چون یا زید یا در تقدیر چون یوسف اعرس عن هذا ای یا یوسف و تقدیر  
 مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر است پوشیده نماید که انتصاب منادی بجهت مفعولیت  
 و نا صبیح فعل مقدر یعنی یا زید در اصل ادعوی زید بوده است فعل را از جهت کثرت استعمال و دلالت حرف مذکور  
 حذف نموده اند بحدف لازم و این مذیب سیبویه و جمهور نحاة است اما مبر و نصب آن بحرف مذکور که قائم مقام  
 فعل است و الی هذا ذیب الامام و ابو علی یا و انواتش را از اسمای افعال گویند یعنی بدین المذهبین لا یکون من هذا  
 الباب و علی التقادیر مانند یا زید بحکم است یعنی نزد سیبویه بر دو جزو جمله فعل و فاعل مقدر است و نزد مبر و حر  
 مذکور قائم مقام فعل است و فاعلش مقدر و نزد ابو علی یک جزو هم فعل است و جزو دیگر ضمیر متدر و نیز دانستی است  
 بر چند اصل متاد که در حقیقت مفعولیه است است که منصوب آید لیکن بعضی جانظر بعضی عوارض غیر منصوب  
 آید پس با حمتبار احوال آخر خود بر چهار قسم است اول مسنی بر جمله و آن وقتی است که منادی مضمه و بود  
 یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از مذکور یا زید یا زیدان یا زیدون یا بعد از مذکور  
 چون یا بطل و متی که توجیه مردی معین طلب بود و اما قوله شعر سلام الیه یا سطر علیها و لیس علیک یا سطر سلام  
 بالتونین ضروری است و دوم مجرد کسره و آن وقتی باشد که لام جار و استغاثه بروی داخل شود و نحو یا زید  
 ای ادعوی یا لا استغاثه و همچنین است لام تعجب و لام تهدید و نحو یا لئلا یا و یا زید لا تقتلک این لام از جهت  
 فرق میان مستغاث و مستغاث لا مفتوح آمده اگر کسره و مضمه و مستغاث مخدوف بود معلوم نشود

مذکور استغاثت است یا استغاث که چون بالظلم بالکسره تقدیره یا لکسوم بالظلم و اینجاست که چون مستغاث  
 بدون یا عطف کمتر و معطوف بر مثل آید که کسره است نحو یا زید و عمرو و یا اگر فرق میان استغاث و مستغاث  
 از جهت عطف بر استغاث حاصل و این لغت بر موجود است سوّم منی نیست و آن استی باشد که در آخر  
 مناد می استغاث الف استغاثه زیاده است نه لاش چون یازیده یا حاق های سکتیه چهارم مناد و  
 منصوب است و آن منادی باشد که سوای منادی مفروضه و سوای هر دو قسم مناد و ای استغاث بود  
 آن یا مضاف باشد چون یا عبید یا شبیه مضاف چون یا طالع یا جیل یا مفروضه و غیره که در شعر  
 بحر قافیه یا کافیه یا غنیه یا ماسی تطبیقه و کقول الاعی یا رطل فذی بیده فی فصل فی التوابع  
 انستنی است که توابع منادای مفروضه و معنی که منی بر قسم است از تاکید معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف  
 بحرف که معرفت باللام است اگر مفروض باشد معنی مضاف و شبه مضاف بنود هم مرفوع آید باعتبار  
 جمل بر لفظ منادی که مضموم است و هم منصوب باعتبار جملش محل که نصب است بعلولیت تقدیر و نحو  
 بهم اجمعون و این فی التاکید و یازید العاقل و العاقل فی الصفة و یا غلام بیشتر و بیشتر فی عطف البیان  
 یازید و الحارثه و الحارث فی المعطوف نه اندر باب الجهور اما خلیل بن احمد و معطوف بحرف مذکور اختیار  
 فی کسر با جواز نصب و الجهور و بالعلم اختیار نصب با جواز رفع و متروک و را نماند احسن رفع اختیار میکند  
 و در نماند النجم نصب یعنی معطوف مسطور بر دو قسم است یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون آن و دیگری  
 که لام لازم آن بود و بدون لام محل نشود چون النجم و المعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذنب خلیل  
 و در دو هم نصب و موافق مذنب اختیار کرده اگر تالیف منادای منی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو  
 یا تیم کلتم فی التاکید و یازید ذی المال فی الصفة و یا بیل ابا عبید الله فی عطف البیان و اما بدل و  
 معطوف بحرف نصب معروف باللام از توابع منادای منی مذکورش حکم منادای منی است یعنی اگر آن  
 بدل و معطوف مذکور مفروضه و معرفه بود منی بر قسم خواهد بود چون یازید بیشتر و یازید و عمرو و اگر مضاف یا شبه  
 یا مکروه معین است منصوب آید مثال بدل مضاف یازید افا عیرو مثال بدل شبه مضاف یازید  
 طالع جیل یا مثال بدل مکروه یازید رجلاً صالحاً مثال معطوف مضاف یازید و اعمرو مثال معطوف  
 شبه مضاف یازید و طالع جیل یا مثال معطوف مکروه یازید و رجلاً صالحاً باید دانست که چون منادای  
 بر منم که علم است و معطوف باین با این بود و آن این دانسته مضاف بسوی علمی دیگر است  
 در صورت منادای مذکور را با جواز نصب که حرکت اصلی آنست از جهت تخصیص فتح خواهد شد مختار است چون  
 یازید و عمرو یا جواز نصب بحالات نحو یا خیل این مکروه که منادای علم نیست و یازیدین القاضی که لفظ





[illegible]



رواد و درست دارند و علی یونس آن را جلا ضلع علیه قدحان فقال و گفتی الشامیتیناه چهارم از مواضع  
 و جوب حذف فعل مفعول جانیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیرش آرد و این را  
 باب الاستعمال و باب ما اضمر علیه علی شرطیه التفسیر نیز گویند و این منصوب سمیت که بعدش فعل یا شبه فعل  
 بود و آن فعل و شبه فعل از محل در آن اسم اعراض کرده باشد مذنب است آنکه در ضمیر که راجع بدان است  
 یا در متعلق آن عملی کرده است و آن فعل و شبه فعل که بعد اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبه فعل  
 را یا آنچه که مناسب وی است بر آن اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر متعلق آن آرد اسم  
 منصوب گرداند و پوشیده نماید که این را احتیالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهارم است اول آنکه فعل  
 مشتعل ضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربت زیداً مفعول به ضربت و  
 مقدّر است و ضربت مذکور تفسیر آن است و التقدير ضربت زیداً ضربت و و هم آنکه فعل مشتعل بود ضمیر  
 اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مراد از اسم تسلط کنند چون زیداً امرت به ضربت مفعول  
 بامر است که مراد امرت به امرت تفسیر آنست و التقدير جاوزت زیداً امرت به امرت و هم آن که فعل مشتعل بضمیر  
 اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب می است مسلط کنند چون زیداً حبست علیه  
 به مفعول به لایست که لازم حبست علیه است و آن تفسیر لایست است و التقدير لایست زیداً حبست  
 علیه چهارم آنکه فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون  
 زیداً ضربت غلامه زید مفعول به است که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست  
 و التقدير است زیداً ضربت غلامه و اما ترکیبی که در آن فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل  
 بعینه ممکن باشد منع الاستعمال است فلا يقال زیداً ضربت غلامه بقدر ضربت زیداً ضربت غلامه زیرا که  
 از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین منع است ترکیب یک فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود  
 و تسلیط مراد فعل ممکن باشد بخود زیداً امرت غلامه بقدر زیداً امرت غلامه و اما ترکیبی که  
 نه اگر اسمی و محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شرطیه التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را  
 ترجیح دهد موجود و نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود و ممکن است هر دو قرینه را بپذیرد  
 از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتداء امرت محله است از جهت  
 دادن و مفعول فعل مقدّر گفتن مثال اول زیداً ضربت زیداً مثال دوم بقیت القوم و اما زیداً ضربت زیداً  
 زیداً صلاحیت اضمار علی شرطیه التفسیر دارد پس اگر زیداً ضربت زیداً را بپذیرد اما زیداً ضربت زیداً را  
 و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت مانی عطف

جمله فعلیه بر فعلیه و این نسبت و تریزه نصب است اما فرموده شد که وقوع زید بعد از غیر طلبت قوی تر از قریب  
 بر عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کثیر وقوع است از آنکه بعد از مذکور غیر مستند واقع شود چنانچه است بعد از  
 صفات که اغلب بجهش مبتدای چون خرجت فاقا زید یضرب عمر و اگر اسم مذکور محلی واقع شود که قریب  
 رفع مرتب بود نصب اختیار کنند و این را شش موضع است اول بحیث رعایت تناسب بنی عطف  
 جمله فعلیه بر فعلیه چون خرجت فاقا زید یضرب عمر در صورت نصب زید عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه شود و این بهترین است  
 از آنکه رفع دهند و عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کنند و دوم آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان  
 شود و چون زید یضرب عمر و لا زید یضرب عمر و ان زید یضرب عمر الا انما یضرب عمر اسم مذکور بعد حرف استنهام  
 یعنی خبره و بل باشد چون از یضرب عمر و بل زید اگر است چهارم آنکه اسم مذکور بعد از شرطیه و حیث آید مثل اذا  
 حیدر بعد اتفاقه فاکبرته و حیث زید یضرب عمر و درین هر سه صورت مختار نصب است زیرا که اکثر بعد الفاعل  
 مذکور فعل واقع میشود همچنانکه اسم مذکور قبل امریخی واقع شود مثل قوله تعالی و یضرب عمر و زید الا تضرب و احتیاج  
 نصب بهمت آن مختار است که اگر رفع دهند لازم آید که جمله انشائی خبر واقع شود و این غیر مستحسن است و اما نحو  
 الزانیه و الزانی فاحلله و کل واحد منهما ماضی جلد بالرفع بدو وجه است یکی آنکه الف و لام در الزانیه و الزانی  
 موصول است و اسم فاعل صله آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که استغفرن معنی شرط  
 فای سببیت آن زینما لک گذشت و مقرر است که ان بعد فای مذکور در قبلیش عمل نکند پس تسلیط فاعله و  
 بر الزانیه و الزانی ممکن نیست و این مذموب مبرور است و دیگری آنکه آیه دو جمله است یکی الزانیه و الزانی که مبتدا  
 محذوف از خبر است تقدیر مضاف تقدیر و حکم الزانیه و الزانی فیما تلی علیکم بعد و دوم فاعله و لام که بیان  
 حکم موصوع دست و خبر یک جمله و خبر جمله دیگر عمل نمیکند و این مذموب سیو نیست لهذا نظر این بر دو تقدیر  
 از باب ما انهم عالمه علی شرطیه التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موصوع  
 واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب العباس خبر صفت است یعنی معلوم نشود  
 که فعل مذکور خبر مبتدا است یا صفت وی و در صورت صفت غلام معنی مقصود بود و در صورت اعتبار  
 نصب گفتند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انما کل شیء خلقناه بقدر یعنی مایه اگر و هم خبر را با اندازه  
 و این در صورت نصب است چه اگر لفظ کل را مرفوع خوانند و خلقناه خبر وی باشد و تقدیر متعلق خبر معنی مقصود  
 نیز حاصل است لیکن این خبر مستثبه صفت است یعنی فعل صفت باشد و تقدیر خبر مبتدا و در صورت معنی چنین  
 باشد بیست و یکم اما تمام شیء چنین که باید آید کرده ام آنرا با اندازه است و این مفهوم میشود که خالق بعضی شیء فی خدا  
 باشد و این غلام اعتقاد حق است بل هر خالق کل شیء تعالی باشد و اگر اسم مذکور بعد جمله اسمیه که خبرش جمله فعلیه

ست واقع شود رفع و نصب هر دو مساویست چون زید قام و عمر اکرمته بالرفع و درین صورت معطوف  
بر جمله کبری که همیشه است خواهد بود و زید قام و عمر اکرمته بالنصب و در شیو صورت معطوف بر جمله صغری که  
تعلیه است خواهد بود و رعایت مناسب عطف در هر دو صورت موجود است لیکن چون عطف بر جمله  
صغری که خبر است نمایند از عائدی بسوی مبتدا ضرورت ندارد و درین صورت تقدیر یکایک چنین باشد  
زید قام و عمر اکرمته عنده اوفی واره و اگر اسم مذکور بعد حروف شرط معنی این دلو و حروف تخصیص  
یعنی الا و الا و الا و الا واقع شود منصوب دید و جوابا زیر که و قوس فعل بعد حروف مذکور واجبست  
خوان زید خبریه مرکب و لزوم دارا است که مرته و الا زید خبریه و الا کبریا آمینه و اما فی قوله تک الکل شئی  
فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کل شئی مبتداست و جمله فعلیه که فعلوه است صفت مبتدائی الزبر جار  
و مجرور خبر مبتدا و المعنی هر چه آنها کرده اند در نامه اعمال آنها مرقوم است چه اگر کل شئی را منصوب اند  
و مفعول فعل مقدر گویند و فعلوه تفسیر فعل مقدر باشد و جار مجرور متعلق کل بودنی آیه چنین باشد که در اند  
هر چیز در نامه اعمال خود با و این غیر معقول است و اگر جار مجرور را صفت شئی گردانند معنی چنین شود  
هر چه در زبر است آنها کرده اند و اینهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگر چه در بادی النظر از باب اتصال  
میباشد لیکن از جهت فساد معنی از ان باب نشمرده اند تخم از مواضع و جوب حذف فعل مفعول به تخریر است و  
آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود و مفعولیت بقدر یائق و  
مانند آن بحجت ترسانیدن مخاطب را با مرکیه بعد از اسم است خواه ایاک و الا سد و ایاک و آن تحذف و المعنی  
بعده تفنیک عنی لاسد و الا سد عن تفنیک و فی تفنیک عن حذف الارب و هو ضربه بالعصا و  
کینه حذف الارب عن تفنیک یا اسمی است مکرر محذوف باشد چون الطرق الطرق ای اتق الطرق یا  
محذوف تفنیک تفنیک ای بعد تفنیک محال و ذکب لشیئ است که در اول من جارجه را بجای و او عا  
آورون هم بواسطه یقال ایاک من الا سد و ایاک من ان تحذف و ایاک ان تحذف نیز تقدیر من زیرا که  
تقدیر من از ان دان بیشتر است بخلاف ایاک الا سد که تقدیر من مقتضی است و اما قوله شع  
فایاک ایاک المراء فانه داری الشد و عا و لا بشر حالست ضروری است و القیاس ایاک و المراء و ایاک  
من المراء بواو عطف یا اظهار من جارجه دوم از مفعول خاص تمیز است و آن لفظ جدا کردن باشد و  
اصطلاحا عبارت از اسمی است که دو رکند ابهامی را که در ذاتی بحسب اوضاع را سخ و مستقر بود عام از نیک  
آن ذات مذکور باشد چون هزار طل زیتا پس لفظیت در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات طل  
عین الموضع ثابت بود و چه لفظ طل هر چند بر مفعول که معین که عبارت از وزن نه باشد دلالت





عسری مصان می است مصان معلوم شود که ملوتم از رمضان است یا بستن نشان اما از تنوع اضافت غیر صورت  
اللقباس هر دو لایب است مگر بطریق شد و در نحو عشر و دریم و الاکثر عشرین و بیاد و دوم از نحو غیر مضاف و تیز و در نحو غیر مضاف  
باشد که از جهت تنوع ابهام مفرد که مستخرج از آن است که شود و نحو خاتم حدید و فص فقه و درین صورت تیز اگر مضاف الیه نیز فرد  
باشد نحو خاتم حدید و فص فقه و درین نوع نیز تیز بهر حال مفسر و آید اگر میان اولیاء آن جنس مقصود  
نبود نحو خاتم حدید و خاتم حدید و مصان فقه و مقصود فقه و الاثنیه و جمع نحو خاتم حدید و خاتم حدید و خاتم  
حدید و مصان فقه و مقصود فقهات سووم از طرفی از نسبت عام از اینکه آن نسبت در جمله یافته شود  
چون طالب زید نفساً یا در شا به جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل کوم محتلی ماضی و کوم مفعول یا مفعول ماضی و کوم مفعول  
نحو الارض منجمه حیواناً و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف بنیاد و کوم تفصیل یا فاعل نحو زید افضل  
ابا و مصدر یا فاعل نحو عجبی طلیعه علی و برین قیاس است آنچه که در آن معنی فعل است نحو کسک زید  
رجلاً و نحو قوله لا تجمعن علی عقیبتک و التوئی بحسب التجب عقوبه ان یجرا و این قسم تمیز  
هر چند با اعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار احتمال بردن قسم است محمول و غیر محمول  
محتمل آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از آن اصل تغییر دهند و بنا بر تمیز منصوب  
گردانند و استنبیت که بعضی علمای بلاغت چنان ظاهر و هویدا است که ترکیبی را از اصل وضع آن  
برنگردانند مگر آگاه که از وفایده دیگر زائد از آن اراده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل  
باشد نحو اتمنی وجه الحبيب و اعمد الدود هر گاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبيب اتمنی و اعمد الدود  
و همچنین ایجاد تحول تراکیب مذکور مقصود تعظیم شان مفسر و تاکید و می است چه نشانهات ذوق ثابت  
و محقق است که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع  
بر آن مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رونماید البته آن را در حسن  
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محمول موکد است زیرا که در آن دو بار مذکور است یعنی اول  
اجاء و دوم تفصیلاً بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محمول بر سه قسم است قول از فاعل نحو اشتغل  
الراس شیباً الاصل اشتغل شیباً الراس و تحول از مفعول نحو فجر ثناء الاضیاء و غرست الارض شجرأ  
الاصل غرست شجرأ الارض و غرست شجرأ الارض و مثلاً حسن زید لا بداً و تحول از مبتدا و آن تمیز است که  
بعد از فعل التفصیل و اذیع شود نحو زید اکثر مالاً و اعمل وجهاً و اگر تم اباً الاصل مالاً اکثر وجهاً و اعمل و  
ابوه اكرم کذا قالوا و الظاهر انه انما تحول من فاعل اصله کثر مالاً و اعمل وجهاً و کرم ابوه مفعول ماضی و اعمل  
المحول الامن فاعل او مفعول و غیر محمول آن است که واضع آن را استبداد بهمین و تیز در استعمال خود

در آورده باشد اگر چه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمیز نه گویست باشد نحو نعم طلبا زید و امثالها  
 الا انما مارا و لیس در گزینش فارسیا و احسن زید را طلبا باید دانست که تمیز نگه بافع ایها متعلق است نه الیه است  
 بر دو قسم است اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع است اول آنکه خاص منتصب عنه که عبارت از منصوب است  
 لفظیست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نباشد چون طلبا زید نفسا زید منتصب عنه است و نفسا  
 تمیز خاص باوست چه نفس و گوی درین ترکیب اراده نیست توان کرد و دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه  
 و بر غیر آن هر دو روا بود چون طلبا زید یا زید منتصب عنه است و یا با تمیز از دست و اطلاقش بر آن  
 بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند سر او گیرند که زید خوش است از بخت که پدر بکیرست و خواهند گویند که زید  
 خوش است از نیک پدرش خالد است سو هم آنکه تمیز خاص متعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب  
 روا نباشد چون طلبا زید علما او را زید منتصب عنه است و علم و او تمیز خاص متعلق زید است که عبارت  
 از ذات مقدر باشد احنی الشی المذبولی زید و اطلاقش بر زید روا نباشد و این قسم تمیز عام از نیکه خاص  
 باشد یا عام و افراد و تشبیه جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس نباشد چون طلبا زید نفسا و طلبا زید  
 نفسین و طلبا الزیدون نفوسا و طلبا زید دارا و طلبا الزیدان دارین و طلبا الزیدون دورا و اگر  
 جنس بود مفرد آید یا داسیکه بیان انواع آن مقصود نباشد چون طلبا زید علما و طلبا الزیدان علما و  
 طلبا الزیدون علما آنگاه تمیز بین انواع تمیز را که جنس است اراده کنند تشبیه جمع آید نحو  
 طلبا الزیدان علمین و طلبا الزیدون علما و دوم آنکه تمیز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه  
 آید فقط و پیوسته در افراد و تشبیه جمع موافق وی بود نحو لیس دره فارساه لیس دره فارسین و لیس دره  
 فارس و این قسم تمیز احتمال حالیت هم دارد آبی لیس دره حال کونه فارسا و تیره استیست که تمیز  
 از نیکه خاصش اسم باشد یا فعل یا شبیه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود و اکثر فلاقیال فی نحو  
 عندی عشرین درهما عندی درهما عشرین و لانی نحو طلبا زیدا یا طلبا زید نجلا و میرود و باقی  
 و کسانی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منه قوله  
 شعرا نفسا تطیب لیس المعنی و دواعی المنون نادی چهارم و اصل و تمیز آنکه برای تمیز و  
 تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی از طریق تاکید هم استعمال کنند نحو آن عده الشهور حین الله انعم  
 شهرا و نحو قوله شعرا و لیس لیس یان و لیس لیس من خیر ادیان البریه دنیا و تیره حقش آنکه نگردد  
 آید و گاهی بطریق مذرت معرفه هم واقع شود کقولہ شعرا رایتک لما ان عرفت و جوینها فصد  
 و طبیت النفس یا تمیز عن عمر و یا طبیت نفسا عن عمر و دیگر گاهی تمیز را بمن حاره مجرد کنند

و این دو هم نیز باشد که در این سخن خبری درانی السامه قدر را که من سحاب و له میزان بن سخن در فقره ای  
 من پروغاهم من فقیه الا در تمیز بی از عدد واقع شود بخود می احد عشر جمله و در تمیز بی محول  
 از فاعل یا از مفعول است نحو طاب زید نفسا و کبر حسن و جهاد غرست الارض شجر او اما حسن زید او یا  
 بخلاف نحو نعم رجلا زید و لید دره فارسا و سبک هذا و ثنا و اما حسن زید را رجلا که هر چند باعتبار  
 معنی فاعل یا مفعول است لیکن چونکه خبر محول است بمن محسوس در هم آید نحو نعم من اجل زید و فقیه من  
 فارسا شعر و شمسک من عاویث بامری اتری عاویث لیه را حدیثا و اما حسن زید من رجلا سوم  
 از منصوب خاص خبر منصوب بکان و اخوات آنست چون کان زید قاتل او تفصیل بیاید اثباتا و انکسار  
 و منصوب عام که فعلی از افعال لازم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم اختصاصی ندارد پنج است  
 اول مفعول مطلق و آن اسم چیز است که از فاعل فعل مذکور کرده باشد معنی آن فعل و اسم  
 متحد بود چون ضربت ضربا و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول  
 بر آن مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به  
 و مفعول انیه و مفعول له و مفعول معه که بدون متبکی از خود و مذکور اطلاق مفعولیت  
 بر آن درست نیست و مراد از کردن فاعل آنرا آنست که فاعل مطلق قائم بفاعل مذکور باشد آن که  
 فاعل موجبش باشد و از اینجا است که مواتا و جسامه را در مات زید مواتا و جسامه مفعول مطلق گویند  
 اگر چه موجبش غیر فاعل فعل مذکور است و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام است از آنکه ذکرش حقیقه باشد  
 چون ضربت ضربا یا حکما چون انا ضارب ضربا و من قوله تعالی فضرب الرقاب تقریر و فاضربوا الرقاب  
 ضربا و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضربا و سبی تاکید للفعل قال الرضی و سونی الحقیقه تاکید لذلک  
 المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم شوهوا تاکید للفعل توسعا فقولک ضربت معنی احدثت ضربا فلما ذکر  
 بعده ضربا صا بر نمره قولک احدثت ضربا ضربا و برای نوع آید چون قلت حلیته بالکسر و برای عدد  
 یون قلت حلیته بالفتح و اول مفرد آید یا بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید لقال  
 قلت قلتین و علیات بکسر لیم و فتمت و استنیت که اصل و مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم  
 در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار حس و فاعلی چون  
 تعدت جلد ساریا یا اعتبار باب چون انیت اعدنا تا و این نیز جمهور است اما سبوی چون یک مغایرت  
 اصلا و انما و فعل دیگر متفق اللفظ مقدرا کند مفعول تعدت تجلبت جلد ساریا و انیت اعدت ثابا  
 فعل ناصب مفعول مذکور باشد چنانکه دانسته شود گاه باشد که حذف کند یا از بار آ

که گاه کن ضمیر مقدم تقدیره قدیمت قدم و مصدریت مفعول باعتبار دو صورت است  
یا باعتبار صفات الیه بیان جهت که خبر اسم فعل است مخففت اخیر و آن در حکم مفعول یا مضارع  
میباشد و وجوباً و سماعاً چون شکیار و قیام و عینه و جفا و عطر او و بعد از تحق و تعسا و کسار و بوسا و نسا  
و حاکم و شکال و حجاب و التقدیر سقا کشیده شد و در جایگاه اندر قیام و خاب خفته و جذع جذع غرق  
و بعد از عبود و سخن سخا و نفس نقسا و کسار کسا و بوسا و شب تبا و محدث حمدا و مشکت مشکرا  
و محبت عجا که در مسجعان آمده بود اسم وضع موضع المصدر الذی هو اینجاست تسبیح و اصلش اخذ است  
و بدون اضافت منون و غیره منون معرفت باضافت و بال هم آید و غفر اک تقدره اخصر عمر اک  
وقال الزخشری یقال غفر اک لا کفر اک ای نستغفرک ولا تکفرک و معاذ الله و این را اضافت لازم  
اصطلاحاً دانایند و قیاساً و آنرا هست موضع است اول موضوعی است که انجم مقصود اثبات مفعول  
مطلق بود که بعد نفی چون اولای معنی نفی چون انما واقع شود و آن نفی معنی نفی برسی دال بوده باشد  
که این مفعول مطلق صلاحیت خبر است از آن اسم ندارد و چون ما انت الاسباب و لا انت الاسباب المرید  
اثمانت سیر تقدیره ما انت الا تیسیراً بخلاف نحو ما ندیر سیر که اثباتش مقصود نیست پس اصلش  
واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما ندیر سیراً و همچنین است در نحو ما سرت الاسباب  
و اما سرت سیر اگر نفی معنی نفی دال بر اسم فاعلست و نحو ما سیری الا سیرتند که مفعول مطلق صلاحیت خبر  
از آن اسم دارد و دوم موضوعی است که مفعول مطلق بطرز دیگر بعد از سی دخل خبر واقع شود و صلاحیت  
خبریت از آن اسم فراموش شده باشد چون زید سیر سیراً سوم موضوعی است که مفعول مطلق بیان انواع  
عرضی نماید که مقصود از مفعول جمله سابق است چون شد الوفاق فانما سنا بعدد اما فذاً ما شد و الوفاق  
جمله است و مضمونش شد الوفاق و عرض از آن یافت است یا فذاً و التقدير فانما تمونینا و اما تقدرون فذاً  
چهارم موضوعی است که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی مفعول مذکور آورده باشند و آن مفعول فعلی  
از افعال جواب و بعد جمله بود که مثل باشد بر اسمی که معنایش معنی مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله مثل  
بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مرت زید فاذا اله صوت صوت  
ای فی صوت صوت چهارم صوت چهار مفعول مطلق است که برای تشبیه صوت زید آوردند و از افعال جواب  
است و بعد جمله که فاذا اله صوت است واقع شد و این جمله کل بر اسمی است که معنی مفعول مطلق است معنی عقل  
صوت و نیز مثل است بر چیزی که معنی این اسم قائم بدان چیز است یعنی خمیر که بر عیش زید است بخلاف نحو لیه  
صوت صوت حسن که برای تشبیه نیست و نحوه علم الفقهاء که از افعال جواب نیست و نحو الصراح فراق



الشیء که بعد از نیست محو فاذا هو مخرج علی الشیء که بعد از نیست محو در مرتبه ذی فاذا الیه صوت صوت محو که اسم  
فشیء مطلق نیست محو در مرتبه ذی فاذا فی الیه مخرج علی الشیء که بعد از نیست محو در مرتبه ذی فاذا الیه صوت صوت محو که اسم  
مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مضمون مذکور احتمالی ندارد چون علی دینا و غیره که تقدیر محو است و غیره  
مضمون جمله سابق است که مضمون برای اعتراض و مجاز اعتراض احتمالی و دیگر ندارد و این را تا کی و التفسیر  
گویند زیرا که مضمون جمله اگر اعتراض است بلکه میگوید شش قسم مضمونی است که مضمون مطلق مضمون  
جمله واقع شود که آن جمله غیر مضمون مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زیقا تم حقا تقدیر  
حق حقایق ثابت پس حق مضمون جمله است یعنی از یقین قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تا کی  
نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده به مقسم مضمونی است که مضمون مطلق به طبیعت تشبیه واقع شود  
و مراد از آن تکرار مطلق باشد یعنی تثنیه باشد که مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون کتبیک و  
شعذیک و هذا کتبیک تقدیر کتبیک است یا بین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و از  
بخلاف زوائد بسوی ثلاثی مجز و کردند و لام باره را حذف کرده کات خطاب را که مفعول است خطاب  
مصدر مذکور نمودند و فون باضافت ساقط شد کتبیک ماند و محتمل است که از کتب بالمقام معنی کتب  
باشد و در این صورت است بیان بخلاف نیست و کنا شعذیک تقدیر به استعدک استعدا و بعد استعدا  
و تصرفات کتبیک است الا انک الکتب بلام تمل است و استعد فیض و نیز کتبیک  
تنها و استعد کتبیک هر دو آید و شعذ کتبیک تابع کتبیک است و بدون آن که متعمل نشود و هذا کتبیک تقدیر  
احذر هذا بعد عذر برای احذر ابدا و این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل است و همچنین است خانیک  
ای تخمین خانیک ای تخمینا بعد تخمین هشت قسم مضمونی است که مفعول مطلق بطریق تویح بود و نحو المکررات  
فی الحدید تقدیر به المکرر و انت فی الحدید و مکرر قول المعجم شعذ اطربا و انت قاتل فی الحدید  
بالانسان و واری ۴ قطرب طربا و انت شیخ کبیر و و از منصوب عام مفعول فیه است و این است  
زان یا یسکان را که در آن فعل مذکور واقع شود عام است که مذکور حقیقت باشد که فی آخر جبت یومهم  
وزید ضارب ابوه عمرا امام الامیر و ضربی زیدا قائما قدام بیت یا حکما کما فی قوله کتب یومهم کتب لمن  
قال متی سافرت ۲ و استثنیت که مفعول فیه بر دو قسم است اول آنکه در آن لفظی مذکور بود  
در این صورت مجز و خواهد بود و دوم آنکه لفظی مقدر باشد در این صورت منصوب آید یا ماضی  
این احما حب و غبه من اتباعه و قال الرضی و المقوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب  
تقدیر فی اما المفعول الذی ذکر فیه فی فیه مفعول به بواسطه معرفت الحیر لا مفعول فیه و نیز باید دانست

که ظرف بر دو گونه است ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو به دو قسم است مبهم و محدود و ظرف زمان  
بهاها مبهم باشد یا محدود و تقدیر فی را قبول میکند چون صحت و کبر و افطالت المیوم و ظرف مکان  
اگر مبهم است تقدیر فی پذیرد و اگر محدود است نه پذیرد و مکان مبهم را جهات سه تنه تفسیر نموده اند یعنی امام و خلفای مومنین  
و شمال و جنوب و تحت چون صلوات امام السجده و تحت خلک و علت یمن زید و ذهاب عمر و شمال و قافیه  
او تبه و صبیح حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکور است چون قدام و درام و علو و سفلی و یسار و جزآن و ایا عند و لک  
و شایه آن مثل التقاء و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان است چون در اها هم مشارک  
جهات است در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگر چه ازان نیست چنان است لفظ مکان یقال است  
مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن است گویند و این در ابعده و علت چون دخلت الدار و محلا  
و ذهاب است یکی آنکه آنرا مفعول بگویند و این مذہب جری است و دوم آنکه مفعول فیه و در خصوصش  
تقدیر فی از جهت کثرت استعمال آنست و این مذہب مجرب و استسنت که گاهی مال مفعول فیه را حذف  
کنند و آن برد و پنج است بدون شرط تفسیر چون یوم الحجۃ در جواب کسی که گوید متی است ای سرت  
یوم الحجۃ و بشرط تفسیر چون یوم الحجۃ صحت فیه و تفصیل اخبار علی شرطیه التفسیر و مفعول فیه عطا بق  
تفصیل اخبار علی شرطیه التفسیر و مفعول به است و نیز گاهی بر حال خود مقدم آید چون یوم الحجۃ صحت  
سوم از منصوبات عام مفعول است و آن سه است که بقصد تحصیل و می یاب سبب وجودش غلی کرده شود  
که در آن کلام مذکور است حقیقه نحو ضربت تادیبا و حکما چون تادیبا در جواب کسی که گوید لم ضربته ای ضربت تادیبا  
و مفعول به برد و تم است یکی آنکه اراده تحصیل علت فعل بود چون ضربت زید یا تادیبا چه تادیب  
هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضرب است دوم آنکه وجود مفعول به علت فعل  
بود چون قعدت عن الحرب جبناً و ایضا وجود جبن سبب قعاده از حرب است و این مذہب جهوا اما الواح  
الزجاج مفعول له از مفعول مشتقل جدا گانه گوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق است و از اینجا است که در نحو ضربت  
تادیبا و قعدت عن الحرب جبناً تاویل کند تقدیر ضربت تادیبا و قعدت عن الحرب جبناً  
و نیز و قسم است یکی آنکه در آن لام جار و مفعول باشد و در صورت مجرور خواهد بود چون بیجا که اگر آنک  
در اینجا نیز مجرور باللام را بضم مفعول به لو اسطره حرف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور میقد سنوی بود و  
در صورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود و مفعول فعلی که این مفعول له علت  
آن فعل است و مقارن بود فعل مذکور را در وجود معنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربت تادیبا  
که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی است یا زمان یکی از آن بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

چنانکه زمان وقوع و از حرب بعض زمان بین است و شهادت بحسب الیقین و التماساً للصلح بین الفرقین کرنا  
 صالح بین الفرقین بعض زمان شهودست بخلاف نحو جئتک للنفس که تقدیر لام در آن بود چرا که مفعول که فعل  
 نیست و بخلاف نحو جئتک لجنبیک ایای چرا که مفعول که فعل فاعل فعل معلل به نیست و بخلاف نحو انکسر  
 الیوم لوعدی بذاک امری که زمان مفعول که در وجود و مقدار زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول  
 منصوب بتقدیر لام بود که آید چنانکه گذشت و گاهی معرفه هم بلام چون قوله شعرب لا اقله یحیی  
 عن الیوم ۴ و لو توالت زمر الا اعتد به و باضافت چون قوله تعالی یحیی لک ان اصابعهم فی اذانهم  
 من الصواعق حذر الموت وقوله تعالی و یفقیون اسموا لهم ابتغاء مرضات الیدیه و ان یبکی و یبکی و یبکی  
 البصر بین اما حرمی و مبرور و تقدیر لام تنکیر مفعول که را شرط کنند و اینجا هست که در امثال مذکور ال  
 و از آنکه و اضافت را اضافت غیر محفده گویند تقدیر به یحیی لک ان اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر  
 الموت و یفقیون اسموا لهم متبعی مرضات الله و گاه باشد که مفعول که بر فاعل خود مقدم آید نحو و ان یبکی  
 زید و کقولہ شعرب چنانکه الی الارض الی تسکنونها ۴ اقبل ترب الارض فی کل منزل و شوقنا الی الله  
 الی تروند ۴ انش لب الی المانی کل منزل ۴ چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن است  
 که مذکور بود بعد و او معنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از آنکه معمول خبر بر فاعل فعل باشد  
 چون استوی الما و کثرت به یا مفعول آن چون کفاک و زید و در کلمه فعل از منس لفظ و فعل حقیقی بود چنانکه  
 گذشت یا انش معنی مستنظر اللفظ چون مالک و زید ای الطنن و زید یا اسی و ال بر معنی فعل  
 نخواهی سیرک و انش حبیب و زید و در هم ای کافیک و زید و در هم ۴ و مراد از مصاحبت  
 مفعول معه مشارکت آن است یا معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زید و انش  
 نخل بل و ضیعت زید که لفظ ضیعت اگرچه مذکور بعد و او معنی مع است لیکن برای مصاحبت معمول  
 فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد و او عاطفه بود کقولک سار زید و عمر و فانهما و ان مشارکای ای  
 لکن لایزمن ان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر اسم که صلاحیت دارد و اما مفعول معه  
 واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در وعطف بر معمول و مضب بنا بر مفعولیت هر دو جاز و عطف  
 ارجح بود و آن جائز است که فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو نشت  
 انا و زید بالرفع عطفاً علی معمول و هو المنصل و زید بالرفع علی المفعول و الاول ارجح  
 و کذاک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک البینه و نحو انا سار و زید و یکم معطوف غایب و عمر و  
 در هر دو زید کریم ابوه و امه و و هم آنکه هر دو امر درست و مضب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائز است

این فعل فاعلاً بود و مفعول فاعلیت باشد نحو لو ترکبت الناقة و فضیلتها لوضعها و در اینجا اگر مفعول  
و اعطف بر مفعول معر که ناکه است نماید و گویند لو ترکبت الناقة و ترکبت فضیلتها لوضعها ممکن بود  
اینجا بنظر تنگی عبارت ضعیف است و کذا کذا تو کذا کذا جیت و زیاداً بالنصب و هو الارجح لان اعطف  
على الضمير المتصل بغير تركيبة او فصل ضعيف لا يحسن هذا ما ذهب اليه الجمهور و اما قول ابو حيان و ابن  
ماجب و نحو جیت و زیاداً واجب نصب مستفاد است زیرا که عطف اسم مظهر ضمیر متصل فی آنکه  
مؤكد ضمیر متصل یا مفعول بقول دیگر باشد ممتنع گویند نه ضعیف سوم آنکه عطف واجب بود و آن  
جائز است که فعل معنی بود و عطف جائز باشد نه ممتنع نحو ما لزيد و عمر و ای ما یصلح زید و عمر و چون عطف  
عمر و زید صحیح است منسوب نحو آنکه جبراً که عتبار عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز است  
همه علامه ابن الحاجب و قال الرضی و سبب شیئی لان النقص على المصاحبة هو الداعي الى النصب و  
قد يكون ضرورياً ولو سلمنا انه لا يضطر الى هذا النصب قلنا لم لا يجوز مخالفة الأصل لدارع وان لم يكن ضرورياً  
و قال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب و الاولی ان يقال ان قصد  
النقص على المصاحبة واجب بالنصب و الا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود و یا بر مفعولیت و آن  
جائز است که فعل معنی بود و عطف ممتنع باشد یا سبب مانع تقطعی نحو ما لک و زیاداً ما شاک و عمر  
ای ما یصلح زیرا که عطف بر ضمیر مجرّم و ربه و ان اعماد و جار مجتنب است یا سبب مانع معنوی نحو سر بجل  
چرا که اگر عطف کنند مشارکت جعل و فعل لازم آید و حال آنکه جعل ملاحضت آن ندارد و بخلاف  
فصورت نصب که مصاحبت فی الجملة کفایت میکند عام است که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در بیت  
و زیاداً یا دنیا که در مثال مذکور است و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر متصل آنکه بگوید  
شعب فانیت لا انفک احد و مقصود به بکون و یا یا بهائشلاً بعدی و عامل مفعول معه فعل یا  
معنی فعل متوسط و او معنی مع و اشل و او عطف است و این مذهب جمهور است و زجاج و جرجانی  
فعل تقدیر و او گویند فاذا قلت جار البر و الطیالست فکماک قلت جار البر و الطیالست  
و الامر عیب القاهر فصلش بواو گوید و الاولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر مائة و کون مائة عایش  
معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معه است چون جار البر و الطیالست و بگوید  
نیست که امانه عمل بر عامل لفظی اولی و انسب است از آنکه بدان اضطرار احواله اش بر عامل معنوی کنند  
و آنحضرت نصب آن نیاز بر فتنه گوید و کذا ان الواو لما اتممت مقام مع المنصوب علی الظرفیة  
و الاولی الاصل حرک علم محتمل النصب اعطى ما بعده اعراباً کذا اعطى ما بعد الا اذا کان معنی غیر اعراب

غیر پوشیده نیست که در ضرورت لازم می آید که در تمامی ما بعد و او مذکور مضرب جائز بود و مطر و انیت  
 چنین دانستنیست که مفعول معه بر عاقل خود مقدم نشود و فاعلاً فلان قیال و انخشی استوی المات  
 و اما نقد پیش بر صاحب مختلف فیه نیست منع الجمهور و هو اصح و اجازت و لک ابن جنی تمسکاً بقوله شعر  
 جمعت و فحشا غنیة و نیمه به ای جمعت غنیة و نیمه مع محش و لا یخفی ان المنع لرعاية اصل الواو و الشعر  
 ضروریست چنانچه از مضروب عام حال است و آن لفظیست که بیات فاعل مفعول را بیان نماید عامست  
 که فاعلیست فاعل مفعولیت مفعول از روی لفظ بود و نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال است یا از  
 تائی مستکلم که فاعل است یا از زید که مفعول و هر دو تقدیر فاعلیست تائی مستکلم و مفعولیت زید یا اعتبار  
 لفظ است یا یا اعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم و مستند به انست و نحو فاعل من الشکره  
 معترضین پس معترضین حال از ضمیتست که باعتبار معنی فاعل است زیرا که معنی بالهم بالصلیون است  
 و نحو سبک محتاجاً و به هم محتاجاً با حال از مضرب کاف است که باعتبار معنی مفعول است چرا که  
 معنیش کیفیک محتاجاً و به هم چنین است در بنا علی شیخان علی خبر الملتی او یونی المعنی مفعول است  
 اشیر الیه شیخا و اذهب الیه الاکثر اما بعضی حال را مختص بحجت بیان بیات فاعل یا بیات مفعول  
 گویند نه مفاعیل دیگر و الی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال بالهین هیایة الفاعل و المفعول  
 و پوشیده نیست که ظاهر او وجه تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر پس نسبت بل بیاست که گویند  
 ضربت زیداً الضرب شد یا فان شد یا حال من الضرب و نحو فاعل مفعول به و کذا یقال  
 و لاجبت یوم السبت حار شدیداً بحر و استوی الماء و انخشی طویلیه و اما قوله هم حتی یک و خمس طایفه  
 متداول است ای حتی یک میگویند و او را نخواهد شد که اینجا حال نه پسین هیایة فاعل است و نه هیایة مفعول  
 و فاعل حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شفعیل یعنی آسم فاعل چون زید  
 ضارب عمراً قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب شد و او مصفت مشبه چون زید حسن ضارباً و اسم  
 تفضیل چون هذا بسرا الطیب منه رطباً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستند  
 از نحوی کلام و ال معنی فعل است چون علیک زیداً را کباً و برین قیاس است جار و مجرور و نحو زید  
 فی الدار قائماً و طرف نخوردند عندک قائماً و اشاره نحو زید جالساً و زید قائماً و تمی نخولتک  
 عندنا میفما و ترحی نخولتک فی الدار جالساً و تشبیه نحو کانه اسد صالماً و فعل و تشبیه فعل را عاقل لفظی گویند  
 و سوم را عاقل معنوی و شرط حال آنکه نکره آید و نحو جار زید ضاحکاً لان الاصل النکره و المقصود تشبیه  
 الحکم فقط و هو حاصل به او لا معنی للتعریف فلو عرفت وقع التعریف لنداکی او نحو جار زید و جدد و فعلت



چونکه و قوله شعر و ارسها العراک و لم یذرها متساوین است تا ویش بر دو پنج است کی انکه همچو این احوال است  
 فعل محذوف است و جمله فعلیه حال و التقدیر جابر زید غیر و و صده ای انفراد و فعلیه تحت بند است و ک و ارسها  
 تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگر چه در صورت معرفه است لیکن در معنی نکره و نزد سیدیه و دلیل و صده  
 موضوع بجای مصدر که بجای حال است بجای ایجا و اوجا و اسجای موصدا و قبل مصدر موضوع موضع ایجا  
 و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مخبر عنه است معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جابر زید را کبا جابر و زید  
 زید را کب بماند و چنین است در نحو ضربت اللص کتوفا و پوشیده نیست که زید و اللص بعد حذف  
 افعال مذکور نسبتند است و حق مبتدا آنکه معرفه آید بیشتر بچنانکه گذشت و گاهی نکره هم آید بشرط تخصیص  
 عام است که باعتبار تقدیم حال باشد نحو جابر را کبا رعل یا باعتبار وقوع ذی الحال در چیز نمی تواند  
 و اما الکناسی قرینه الاول الکناسی معلوم اینجا جمله حال واضح شده از قریه که بهجت و وقوع در چیز نفی  
 مخصوص شد و همچنین است نکره و چیز شبیه الکناسی نحو قوله شهر لا یرکب احد الی الا جابم بدیوم الوطی متخوفا  
 لجمام متخوفا حال است از احد که نکره مخصوص است من حیث اشتمول یا بصفت نحو جانی بل من یجیم  
 فارسا و استفهام نحو بل تا ک رعل را کبا دانست نیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا بل  
 برنجیه که راجع بسوئی علی است یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم گشتند و چون جابر  
 را کبا رعل و جابر را کبا اللادیم صاحب و را کبا جابر زید اما تقدیمش و اول پس از جهت اختصاص نوع  
 تخفیف و رفع التباس علی الصفت است و بعضی احوال چرا که در نحو رایت رجلا را کبا مقدم گشتند  
 معلوم نشود که را کبا صفت علی است یا حال و تقدیمش در غیر صورت التباس طرد الالباب است و در  
 از جهت رفع لزوم ضمائر قبل از ذکر لفظا و در تبه چه اگر حال را مؤخر گشتند و گویند جابر صاحب را کبا اللادیم  
 ضمائر قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام است و و حال را چونکه عاملش  
 معنوی غیر ظرف بود مقدم گشتند و قافلا یقال فی هذا عمر و مطلقا منطلقا نه عمر و لانی کانه اسد  
 ما لک صا لکانه اسد و همچنین است و قتیکه عاملش فعل خیر متصرف فیه بود فلا یقال فی اسن زید را کبا  
 کبا احسن زید حاین از جهت منع عمل است الا جانی که حال معنوی ناصب و و حال باشد چون زید  
 انما کعم و قاعد الخلاف آنکه عاملش فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت علی و می تقدیم حال را و او در  
 تحت نحو را کبا جابر زید و سلیا زید جالس اما قتیکه عاملش ظرف بود چون زید عندک قائما تقدیم حال  
 ملحق قیست سبب منع کند مطلقا و جفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف است تقدیم  
 ل را و او درست است بر ظرف یقال زید قائما عندک اگر بر حال و معتدله و مقدم کنند روا نبود

فلا يقال تماماً زید عندک بهذا ما لو ادعیتم کونک علی مقدم بر علی معنوی نشود مگر آنکه که مال غیر  
بود و علی الدار ملک و هم فی الدار طوط و مال است از کائنات خطاب و عاملش معنوی است که مستند شود  
از ملک والی و از ذی سبب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال بجهت و باضافت وفاقاً فلا يقال فی جمل  
مناربت زید بجهت و احسن الشیاب جاستنی بجهت و احسن الشیاب مناربت زید و اما تقدیش بر محجور و محجور  
ست سببیه و اکثر نصیران منع کنند و این کیسان و ابوعلی و ابن برهان رو آورده است و از جمله دلیل قوله  
و اما رسالتک الا کافه للناس حیث ادعوا ان کافه حال من فی نفس و چو شیهه نیست که اینجا محتمل است  
که کافه حال از کائنات خطاب باشد و تا برای سیافه و استثنیت که محجور بخاکه چون حال را اکثر متفق  
یافتند اشتقاق از حال شرط کنند و از اینجا است که در سخن بزرگوار طیب منه ربطاً و کر زید سدا  
و بیت البحاریه قمر و نبت غصنا و اما تا سر حقه و ائینه عشیا تاویل کنند ای نهامسرا طیب منه ربطاً و  
کر زید بخاکه و بیت البحاریه معنیه و نبت معتدله و اما تا سر حقه و ائینه ناشیا و ظاهر آنکه هر آنچه و ال برسیا  
ست روا که حال واقع شود متفق باشد یا جامد و الی نهامسرا این احاطت و جماعه من الخوهین و  
کامی حال جمله واقع شود و بشرط که خبریه باشد وفاقاً حکاه ابن نهامسرا اما قوله شعیر اطلب و لا تفخر  
من مطلب نهامه الطالب ان یفخر ا فادل بان جمله انهی خبر مبتداً محذوف و لا یحتمل حالیه تقدیر  
الطلب و انت منتهی عن یفخر و اطلب و ناک ترک الفخر و مقول فی شکاک ان لا تفخر لیکین چون  
جمله کلام متعلق است و ربطی به ذی الحال که قبل وی است ندارد و در جمله ربطی باید و آن ضمیه و دأوت  
و این دانورا و او حالیه گویند بد آنکه جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع  
یا از فعل ماضی و هر هر تقدیر با مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه است مثبت باشد یا منفی  
گاهی بود و ضمیه مرد و آید چون حیث و انارکت و قوله شعیر از الحبيب بلایه و و نشانه لم یفخر  
فضمیمه و ثمته و فعلیت لا یدکر و گاهی بود فقط در خبر مود که چون قوله علیه السلام کنتم نبی و ادم  
بین الروح و الجسد و رکت الامیر و ما زید حاضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فی و خج عوده و الی  
جامد زید لا عمامه علی راسه و ذهاب لفرار الی ان ترک لواء ناد و تبعه الزمخشری فاما لکن الکرک فطل  
و ابن الحاجب تأمل انه ضعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و انهما فیهما و الکتاب العزیز شاه  
بذلک قال انه تعالی اربطکم ببعضکم بعض عدو قال و الله یحکم لامعقب حکمه و اگر جمله فعلیه  
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت است بضمیر آید فقط بخوبانی زید سیرع و قوله شعیر و لم انسه  
کالیدر لایه زارنی بکس کفص البان و هو طیب و ای زارنی ما نسا و این از جهت مشابهت فعل مضارع

[illegible]

بسكون الياء اي مستشرقين متصرفين واخبره بـ صخرة بـ صخرة اي منكشفها وكذا لفتحة صخرة بـ صخرة يعني في برده وحيات  
 ديدم اورا وجران دوم از عوال لفظي قياسي اسم فاعل است وان است شقيق از مصدر موصوف برای ذریکه  
 آن مصدر من حيث الحدوث قائم بدان ذات بود آن محل فعل خود کند معنی اگر نعلی که بدان اسم فاعل عاریت  
 لازم بود عمل رفع کند پس واگر متعدی است بمفعول برسد یک باشد یا دو یا سه چون زید ضارب عمر و غیره  
 عمر او بر ما معلوم کرد عمر افاضه همچنین وخطوف زمان و مکان و مصدر بود دیگر معانی علیل لیکن از اینجا که اسم فاعل  
 به چند لفظاً موازن مضارع است در قوه عمل کمتر از فعل عمل آنرا در معمولاً نش سه شرط است تا موجب تقویت  
 مشابهت آن گردد اول آنکه معنی حال یا استقبال باشد دوم آنکه کمتر بود نه مصدر فلا يجوز نه ضارب زید یا  
 زیرا که چون تصغیر از خواص اسم است اسم فاعل را ازین شایسته مصلح خارج گرداند پس فاعل نباشد بخلاف معنی  
 کوفیان که مصغر اسم از عوال گویند سوم آنکه بر صاحب خود معتد بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود  
 فاعل بران اعتماد نماید و آن یا نباید باشد چون زید ضارب ابو عمر یا موصوف چون جانی بر عمل ضارب  
 ابو عمر یا موصول چون جانی الضارب ابو عمر یا ذوالحال چون جابر زید را کتباً فرستد یا صخره استند نام چون  
 قائم الزیدان یا مانافیه چون قائم الزیدان یا نعی ماول بود و نحو غیر مستفیع نفسه فاعل یا اسم فاعل خبری خبر  
 واقع شود و نحو کان زید ضارباً با عمر او ان زیداً ضارباً معمر یا مفعول دوم ظن و اخوانش باشد نحو ظننت زیداً  
 ضارباً معمر یا سوم علم و اخوات آن چون اعلمت زیداً انشاً ضارباً با عمر او ان مالک و در صورت اعتماد بر  
 حرف نه انیز از عوال گوید و انش ع فیما موقداً انما غیر ک ضارباً و رده علیاً بنه و قال نه معتد علی موصوف  
 مخذوف و نیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بصیران و قرار فلا یتقبل نه ضارب فاعل زیداً بخلاف  
 کسانی و دیگر کوفیان که درست دارند گرانگاه که معمول او جفتش مقدم باشد باتفاق درست است بخلاف  
 آنکه اسم فاعل معنی ماضی باشد و در صورت آن را بسوی آسمیکه بعد وی است مضاف نمایند و چنانچه چون زید  
 ضارب عمر داس و این اضافت معنوی است چنانچه بیا بدید نه احد ان جمهور بخلاف کسانی که اضافتش را و  
 گوید بلکه درین حالت نیز اسم فاعل را حال عمل گوید و بر تقدیر اضافت اضافتش را اضافت لفظی است  
 که جمهور نمی را که بعد مضاف الیه اسم فاعل مذکور است چون زید عطلی عمر و درهما من معمول فعل ماضی را گویند که  
 نفسیه آن اسم فاعل است تقدیره اعطاه درهما معمول اسم فاعل چنانکه مذکور است کسانی است لیکن هرگاه  
 بر اسم فاعل الف و لام موصول داخل شود معنی حال استقبال بودن آن شرط نیست بلکه با هر سه  
 معنی عمل کند یتقال مررت بالضارب ابو زیداً اس او عهداً اولان و انچه از اسامی فاعلین براس  
 مبالغه باشد و عمل مثل اسم فاعل است با شرو و مذکور چون زید نزل ابو عمر الان او عهداً همچنین است

تشبیه جمیع آن نحو الزیدان ضاربان عمر الآن او غدا والذین ضاربون او قریب غدا الآن او حدراً  
و است حذف نون تشبیه جمیع تحقیقاً از اسم فاعل معرفت باللام باعمال آن نحو الزیدان الضاربان  
و نحو قوله تعالى المقيمى الصلوة بنصب الصلوة کما فی بعض القرارات و گاه باشد که از معمول مفعول  
نحو انما یضارب و گاه باشد که حذف کنند آن را بشرط تفسیر نحو انما یضارب و غیر باید دانست  
که گاهی اسم فاعل لازم ربوبی فاعل مضاف گردد و اندر جوازاً خواهند جا آمد الوشاح بخلاف متعدی که بوجه  
مفعول مضاف گردد و جوازاً نحو ضارب زید و عمر و نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل مفعول است  
و متبکی مفعولش محذوف بود و این اضافت اضافت تفضیلت چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد  
سوم از احوال لفظی قیاسی اسم مفعول است و آن آبی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع  
شود و آن عمل مفعول کند نحو مررت بر حل مضروب ابوه و کفش در شتر اطاعل او یعنی حال استقبال  
و از اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل است و نیز هر گاه معرفت باللام باشد معنی حال استقبال  
شتر بنود و چنانکه در اسم فاعل یقال زید عطی غلامه درهما الآن او غدا و اعطی غلامه درهما اس  
او الآن او غدا زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مفعول خود باشد نحو زید مضروب الظاهر بخلاف اسم فاعل  
متعدی که اضافت آن هیچ مفعولش روان بود و فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمر زید ضارب ابیه عمراً  
و این مذهب ابن مالک است بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مفعولش روان دارند مانند  
اسم فاعل و اما بنیای سبالتی در عمل مثل بنای غیر مبالغه است بخلاف الفاعلیه بمعنی مفعول است چون فاعل  
و لفظ و لفظه و جرح و جزان که عمل آن نمکند فلا یقال حلل ذبح کبشه کما یقال مذبح کبشه و لا تر  
بر حل صریح غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از احوال لفظی قیاسی  
صفت مشبیه است و آن استیثاق از مصدر موصوع برای چیزی که فعل بدان قائم باشد بطریق ثبوت  
و استمرار نه بطریق حدوث و تجد و آن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزی که مذکور غیر الف  
و لام موصول نه بشرط معنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نیز جانشین  
و سیرانی پیوسته معنی نمی است و نزد ابن السراج و فارسی معنی حال و نزد ابوبکر بن طاهر بر مثال  
اسم فاعل و اسم مفعول و باید دانست که صفت مشبیه یا معرفت باللام است یا غیر معرفت باللام  
و بر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون الحسن وجهه و حسن وجهه یا معرفت باللام چون الحسن الوجه  
و حسن الوجه یا نه مضاف و نه معرفت باللام چون الحسن وجهه و حسن وجهه و مجموع این مذکور شش قسم است  
در هر یک این اقسام شش گانه معمول صفت مشبیه یا مفعول است یا مضروب یا مجرور پس صفت مشبیه



باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول ویست بر نهاده قسم آید و رفع معمولش باعتبار  
 فاعلیت است و نصب باعتبار تمیز اگر نگردد باست مالا باعتبار مشابهت بمفعول و چون باعتبار اضافت  
 فاعل داشتند است که بعضی از این اقسام نیز گاه مختص استعمال است و بعضی مختلف فیه و بعضی حسن و بعضی  
 حسن و بعضی قبیح و ما اولای تمامی اقسام را تفصیل مذکور کنیم و بعد از آن مختص و مختلف فیه و حسن و حسن  
 و قبیح را دانماییم ۱ مثال آنکه صفت مشبیه معرفت باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن بود  
 (۲) حسن وجه (۳) حسن وجه مثال آنکه صفت مشبیه معرفت باللام معمولش معرفت باللام بود (۴) حسن الوجه  
 (۵) حسن الوجه (۶) حسن وجه ۴ مثال آنکه صفت مشبیه معرفت باللام است و معمولش مضاف  
 و نه معرفت باللام (۷) حسن وجه (۸) حسن وجه ۹ حسن وجه ۴ مثال آنکه صفت مشبیه  
 معرفت باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) احسن وجه (۱۱) احسن وجه (۱۲) احسن وجه و وجه ۴  
 مثال صفت مشبیه معرفت باللام که معمولش نیز معرفت باللام است (۱۳) احسن الوجه (۱۴)  
 احسن الوجه (۱۵) احسن الوجه ۴ مثال صفت مشبیه معرفت باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت  
 (۱۶) احسن وجه (۱۷) احسن وجه ۱۸ احسن وجه ۱۹ نیست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام تیره گاه مختص  
 ندارد است و دو است یکی آنکه صفت مشبیه معرفت باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود و آن قسم دو از هم  
 است چون احسن وجه و وجه آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیت و نحو این ماکه از اضافت  
 لفظی تخفیفی از وجود تخفیف لفظی حاصل نشود و اضافت روان دارند و تخفیف در لفظ یا جذب تنوین است از  
 صفت چون زید حسن و وجه یا جذب وزن تشبیه و جمع چون زیدان حسنا و وجه و زیدون حسود و وجه هم  
 یا جذب ضمیر موصوف از فاعل صفت است تا آن در صفت چون احسن الوجه یا جذب تنوین و  
 حذف ضمیر سر و چون احسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی از اینها تخفیف بود و مختص گردید و دیگری  
 آنکه صفت مشبیه معرفت باللام مضاف بود بسوی معمول آیه جری از تعریف و اضافت و آن قسم  
 نه در هم است چون احسن وجه و امتناعش از جهت تعریف مضاف و ضمیر مضاف الیه است زیرا که  
 اگر معرفت مضاف نکرده که منتهی خلاصه کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف فیه است ماکه قسم است  
 یعنی صفت غیر معرفت باللام مضاف بسوی معمول مضافات و این قسم سوم است و چون احسن وجه  
 سیبویه و دیگر بصریان روان دارند که قبیح در ضرورت و کوفیایان و غیره را در ضرورت و کوفیایان  
 ضرورت و وجه است قبیح آن که اضافت برای تخفیف است پس بستی که در اینها در ضرورت و کوفیایان  
 ممکن بود و تخفیف نمایند و چون اینجا بود امکان حذف ضمیر کفایت جذب تنوین نماید و قبیح یا بصریان

اگویان نیز تخریف فی الجمله باینج روادیده چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بعد از حذف سه نوع مذکور  
 پانزده قسم است بر سه نوع است اما اول حسن و اول آنست که در یک ضمیه باشد یا در صفت فقط و آن کیفیت  
 اول قسم پنجم نحو حسن الوجه بنصب معمول دوم ششم نحو حسن الوجه بحر معمول سوم ششم نحو حسن وجهها با  
 چهارم نهم نحو حسن وجهها بحر پنجم چهارم نحو الحسن الوجه بالنصب ششم پانزدهم نحو الحسن الوجه بالبحر +  
 هفتم نهم نحو حسن وجهها بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول ششم اول نحو حسن وجهها بالرفع  
 دوم پنجم نحو حسن وجهها بالرفع پس مجموع این هر دو قسم است که ضمیر بقدر ضرورت است این وجه بنیت حسن و آنست که  
 در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب است اول ششم دوم از اقسام است نحو  
 حسن وجهها بالنصب دوم یازدهم نحو حسن وجهها بالنصب و چون این هر دو ترکیب تلمیذ از انداز قدرت حاجت  
 است حسن گویند آن سوم سیج و اول آنست که هیچ رابطه با موصوف که عبارت از ضمیر است نداشته باشد  
 و آن چهار است اول ششم چهارم نحو حسن الوجه و دوم هفتم نحو حسن وجه سوم نهم نحو الحسن الوجه چهارم شانزدهم  
 نحو الحسن وجهها بالرفع فی الکلی پوشیده همانند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا  
 قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و غرض ظاهر گردد و آن آنست که هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع  
 بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل است و درین صورت حال صفت مثل حال فعل  
 است یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل را تثنیه جمع گفتند همچنین صفت مشبهه را نیز و تذکر و تانیثش باعتبار  
 فاعل است یقال زی حسن وجهه و زی دیان حسن وجهها و زی دیون حسن وجههم و مهند حسن وجهها و مهندان  
 حسن وجهها و مهندات حسن وجههین و هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا مرفوع  
 در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و در صورتی صفت مثنی و مجموع آید طبق  
 موصوف یقال زی حسن وجهها و زی دیان حسنان وجهها و زی دیون حسنون وجهها و مهند حسنه وجهها و مهندان  
 حسنان وجهها و مهندات حسنات وجهها و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تنبیه هر اسم فاعل و  
 اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل  
 متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبهه است در اقسام نوزده گانه و در رفع و  
 نصب و خبر معمول و در استنای بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جزایان چنانکه تفصیلاتش تبارها گذشت  
 پوشیده نخواهد بود و هر چند این تفسیر اسم تفضیل و ما تعلق در تصرف مبین گردیده لیکن چون آنهم در بعضی  
 معمولات عمل فعل می کنند میان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نموده پس اسم تفضیل چنانکه در ای  
 موضوع بهیئت دلالت بر چیزی که موصوف است زیادت در اخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید و

وگاه برای مفعول نیز سماعاً نحو عذر معذور و تر و دشت شهر مشهور و تر و کذا و عرفت و اخضر یعنی مختصر و تر و اصوب  
آنکه او را کم و بی رسیده و اخوف مخوف تر و اغفل مشغول تر و ابن مالک بنایش برای مفعول هم میسازد  
گویند بشرط تفتیس بفاعل نکره و نحو الاظم من یل کر بلا و حذف همزه آن در غیر تر بیشتر است و اثباتش که در لغت  
آن در غیر نکره و تر و کقولہ بع و حب الشیء الی الانسان ما یحتاج به یرید احب شیء و بنائی که صلاحیت  
افعل لتفضیل ندارد بنیای معنی تفضیلی آن نکره مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت است نماید  
نحو هذا شد و حریفین نه او جز آن و استعالمش یکی از سه وجه آید باضافت نحو زید افضل عمر و بن جار و نحو  
زید افضل من عمر و بلام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی ازین وجوه روا نبود مگر آنکه  
که تفضیل علییه معلوم و معین بود و حذف هم کنند نحو اشد اکبر ای اکبر کل شیء او اکبر من کل شیء و بنحو زید  
اعلم ای اعلم عمر و اول عمر و وقتیکه میان مستکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمر بوده باشد و نحو شمر  
ان الذی سمات الشمارینا لنا و بنیاد عامه اعز و اطول ای من عامم کل بیت و نه جمیع دو وجه از وجه  
ثالثه روا نبود فلا یقال زید الافضل من عمر و لان کل واحد منهما کاف فی حصول الغرض من التفضیل  
معین عن سواء فکان ذکر غیره معه لغوا و اما قوله شعیر و است بالاکثر منهم حصی و انما العرة للکثرة  
ماول است بدین وجه که من برای تمیز است ای من نیم نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید و بهر گاه  
اسم تفضیل مضاف بود استعمال آن بر معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف است و تفضیل  
بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر است و درین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ  
داخل در افراد مضاف الیه باشد و بحسب اراده خارج چون زید ان شرف الناس که زید هم یکی از آنهاست  
بخلاف نحو یوسف حسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیمه یوسف است یوسف خارج از  
اخوانه باشد معنی دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بتبیل طلاق بوده و زیادت مضاف  
فقط و درین صورت رواست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوف داخل در آن جماعت  
نخوبین افضل قریش ای افضل الناس من بنی قریش و رواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوف  
خارج از آن جماعت باشد نحو یوسف حسن اخوته ای حسن الناس من بنی اخوته و چون اسم تفضیل مضاف بحسب ال  
بود رواست که موصوف ذکر باشد یا موصوف مضاف باشد یا موصوف جمع چون زید افضل الناس ازین  
افضل الناس و الزیدون افضل الناس و بنیاد افضل الناس و بنیاد افضل الناس و بنیاد افضل الناس  
و رواست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس  
و بنیاد افضل الناس و الیهذان فضلیا الناس و الیهذان فضلیا الناس و الیهذان فضلیا الناس

دوم بود با معرفت باللام باشد بر طبق موصوف آید و پس یقال فیما یفصل بنی تمیم و الزیدان افضل من بنی تمیم  
و الزیدون افضل من بنی تمیم و زینب بنی تمیم و زینب بنی تمیم و زینب بنی تمیم و زینب بنی تمیم  
و معرفت باللام چون زید الافضل و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و سندها افضل  
و الهندان الفضلیان و الهندات الفضلیات و اگرستعمل یمن بود و اما مفرد مذکر آید و سندها  
مذکر باشد یا مؤنث و احد بود یا ثثنیه یا جمع یقال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون  
افضل من عمرو و سندها افضل من عمرو و الهندان افضل من عمرو و الهندات افضل من عمرو و الزیدان  
که هم تفصیل در غیر تمیز متصل که برای علت است نحو زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم  
و حال نحو هو افضل منک خطیباً و تمیز نحو انا اکثر منک مالاً و اعز نفراً عمل نکند و از اینجا است آبی را که در  
ماوی النظر مفعول به هم تفصیل نماید آن را با وکیل مفعول فعل مقدار گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من  
تفصیل من سبیله تقدیر به هو اعلم من کل واحد اعلم من تفصیل من سبیله دو گاهی در فاعل منظر نیز عمل کند  
لیکن بدو شرط اول آنکه هم تفصیل لفظاً صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از آن چیز واقع  
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک است میان شئی اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم تفصیل  
بود و باعتبار اینکه متعلق شئی اول است و هم تفصیل علیه باعتبار اینکه متعلق بغير شئی اول و دوم آنکه هم تفصیل  
منفی بود چون ما را است ربنا احسن فی علینا کلمه من فی عین زید و احسن هم تفصیل است و باعتبار لفظ  
صفت رحمت بابیکه نعت واقع شده و محل اعتبار چشم رحمت تفصیل است و باعتبار چشم زید تفصیل علیه  
چون سبیلان نیز در فاعل منظر عمل کند زیرا که معنی حسن است و چشم آنکه چون معنی بر لفظ احسن که معنی زیادت است  
داخل شد قیاس منفی منور و اصل معنی که حسن است با قیاس منسب آن بعد نفی گویم معنی حسن که فعل است باشد  
و دلیل دیگر آنکه اگر درین محل را فاعل حسن گویند بل بابتدا قرار دهند و حسن مفعول بنا بر خبریت باشد  
و در این صورت تواند منفی عین زید متعلق حسن خواهد بود پس لازم آید که میان حسن که فاعل است و میان  
منه فی عین زید که مفعول است جهانی که محکمت باشد و این مذموم است و معنی ندیدم مودی را چنین که  
نیکیست سه مرتبه و چشم او از آن سه مرتبه چشم زید است و بواسطه آنکه گویند ما را است رحمت احسن فی عین  
من عین زید بخلاف خمیر و در سندها ما را است رحمت احسن فی عین الکحل من زید بخلاف لفظ عین نیز و  
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول است و اگر ذکر عین را که محل باعتبارش مفصل علیست  
در مثال مقدم گفتند نحو ما را است عین زید احسن عین الکحل نیز بواسطه اصله ما را است علیاً احسن  
فیما الکحل منه فی عین زید و نحو اللفظ قیاسی مصدر است و آن سهیت که مانع فعل بود و دلالت کند

بر معنی حادی و قائم بود یعنی خود عام است که صد درش از ان غیر باشد چون ضرب و شمی این چون طول و  
 قصور و مصدر نیز عمل فعل بود که معنی اضی باشد یعنی غیر اضی الشیر که مفعول مطلق نبود و معرفت باللام  
 نباشد و نیز مصدر خود چون ضرب زید عمر آهسته و عدا او الائن هرگاه معمول مصدر بر مصدر مقدم  
 باشد مصدر عمل نکند فلان يقال عجبی عمر ضرب زید بکسر و طرف که درست است نحو فلما بلغ معه السعی و  
 و غیر معمولش خبر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الکره نیست و نیز باید دانست که گاهی  
 مصدر البوی کی از معمولات مضاف نمایند و بانی را بحال گذارند یعنی گاهی البوی فاعل نحو عجبی  
 ضرب زید عمر آهسته و گاهی البوی مفعول برابر است که مفعول به باشد چون عجبی ضرب اللیس الحلال و مفعول  
 چون عجبی ضرب یوم حجته زید یا مفعول به چون عجبی ضرب التادیب بشیر خالدا اما اگر مصدر  
 مفعول مطلق بود در زین صورت عمل فاعل و میند مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضرب زید یا محذوف  
 به سبیل و جواب چون ضرب زید یا اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب المحذوف باشد چون سقیما که و  
 رعیا که هر دو وجه است یعنی خواه فعل اعمل و میند با صالت و خواه مصدر را بنیاست و نیز چون  
 معرفت باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله البخر بالسور +  
 ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف است + اولاً معنی اضافت باید شنید تا مضاف و مضاف الیه  
 توان رسید بدانکه اضافت لغت امل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس الی النهر  
 ای مالیت و اصطلاحاً نسبتی است تفهیدی میان دو اسم صحیح که بدان اسم اول جار و موم باشد پس  
 جار مضاف گویند و محب و در را مضاف الیه و در صحت الإضافت دو چیز باید کی آنکه میان هر دو  
 اسم بوجه ارتباط و علاقه باشد که متجسّس نسبت میان هر دو کلمه است آید دوم آنکه مضاف باید  
 که من جهت الاضافه از اشیا یا نیکه دال بر تمانی کلیمه است از تنوین و لون ثنیه جمع معری باشد مضاف  
 از مضاف الیه جهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا بیفی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا نبی اسرائیل اذکروا  
 نعمتی التي انعمت علیکم و قوله شعرا یا حبیبی انما ان الله خلقنا من نسیم النصب الجلیص الی النسیما +  
 و اضافت بر دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و  
 علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مضاف بلبد  
 چه غلام صفت نیست و مضاف اگر چه صفت است لیکن بلبد که مضاف الیه وی است معمول آن نیست  
 پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع است یعنی لام و من و فی  
 و استثنیت که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف کردند اسم دوم که مضاف الیه است یا مباین



اسم اول که مضاف است خواهد بود یا نسادی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت بیانیست  
اگر مضاف الیه ظرف مضافت اضافت معنی فی باشد و الا بمعنی لام و در صورت مساوات استدلالت و  
اسد و انسان و مطلق اضافت مختلف است چنانکه در اعم مطلق معنی با یک اسم دوم و صدق اعم مطلق از اسم  
اول بود و فلا نقیال احد الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق اعم اضافت معنی لام است و در عموم و خصوص  
من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد و وجه است کلی آنکه معنی من باشد و آن وقتی بود  
که مضاف الیه اصل مضاف باشد و دوم معنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول  
جائی درست آید که مضاف الیه مابین مضاف و غیر ظرف آن باشد چون نه افرسی و ملک و اربکریا و من مطلق از  
مضاف بود چون یوم السبت و یوم الاحد و عالم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر  
اصل مضاف بود و نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک و سراج بانه خیر من سراج بابک و این لام را اختصاص  
گویند و آن بر نحائی شستی آید مانند اختصاص الملكة علی غلام زید و اختصاص المتشبهة چون یوم الاحد و علم الکلام و  
اختصاص الی وضع چون سرج الفرس و اختصاص الی ایجاد چون الفیة ابن مالک و اختصاص الی مجزأ کل  
چون ورق الشجر و اس زید و اختصاص الی ظرف بالمظروف چون کسبة الذهب و اختصاص الی نسبة و الفرة  
چون اب زید و اخوه و جران و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد  
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب سراج و مضاف الیه بیان و این اضافت را اضافت بیانیست  
گویند و سوم جائزست که مضاف الیه مابین مضاف و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و ذکر اللیل و در بعضی  
و این کم است بنابر اشتها فیما بینهم لای بعضی اضافت معنی فی را معنوی اضافت لامیند و گویند و تقدیر نحو ضرب  
الیوم را ضرب له اختصاص با یوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکوئیون الاضافت بمعنی عند نحو هذه ناقة رقدت  
معناه رقد عند الحلب و نیز استثنیست که در اضافت بیانیست معنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائزست همچنان  
اظهار من و فی تیه تقیال خاتم من فضة و در هم فی الکلیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در آن افاده تخصیص  
مضاف مضاف الیه در معنی کفایت میکند و ضرورت نیست که در هر حال لام را در لفظ هم ظاهر تواند نمود  
پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر الاراک و یوم الاحد روان بود و در نحو نه افرسی و فضة خاتمی نه افرس لی و  
فضة خاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه  
معرفه بود و نحو غلام زید و نحو قوله شعر الایا نسیم الی مالک کلماً و تدا نیت مناراً و شرک طیباً و ان  
سختی تحت لباق مناراً و قاعظتک رباً یا فحمت طبعیناً و الا نکره مخصوص معنی قلیل الشرک کقوله شعر  
بذا و ان لکهموم محببت و فامع معانته ما یح لک قدح و یخلاف نحو مثل و ت و نحو و نند و مانند آن که بر ت

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد و از اینجا است که گویند اعطیت رجلاً شدک مررت برجل غیر کن  
مگر آنکه برای مضاف الیه مثل مثلی دیگر باشد و آن دیگر در مائت و پنجاه و سی از علم و سخاوت و خبر آن معروف  
و مشهور بود و بر مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معروف گردد و نحو فلان مثل حاتم و نحو علیک باحر که تیره اسکن و شرط  
اضافه است که مضاف را محذوف از تعریف نماید یعنی اگر معرفت بلام تعریف بود و لام وی را حذف کنند و اگر  
علم باشد مکرر گردانند بیکه مراد از آن شخص سی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را راوه نمایند و نحو تعریف  
و الا تکمیل حاصل و یا طلب او با وجود علم است اما قوله المائت الاثواب و المائت الدینار من  
العدو و ضعیف و القیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار یعنی البذل دون الاضافه و این نزد  
مبصرانست اما کوفیان بنظر اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد و تعریف مضاف را تیره روا دارند و آنها  
لفظی است که مضاف تخفیف لفظ بود و پس از اضافه تیره مخیر محضه هم گویند و علتش آنکه صفت مضاف بسوی  
معمول خود باشد عام ازینکه و صفت آن باعتبار لفظ هم بود چون مررت برجل ضارب زید الآن او غذا  
و مررت برجل حسن الوجه و زید معمور الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زیدیر الطبع ای گیر الطبع ندانند سبب مجهول است  
این بریان و این الطرافه که اضافه مصدر بسوی معمول تیره اضافه است غیر محضه گویند و هو ظاهر لا شرک  
العلیین الصفة و المصدر و کوفیان اضافه است الی الف التفضیل را زید غیر محضه گویند و استنید هر چند علم  
این صناعت و اضافه لفظی در تقدیر حسن از حسن و ضارب تیره و افتد لکن بحسب تقریر این است  
مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لازم است عام ازینکه اظهارش هم درست  
باشد چون زید عارض مطرنا و زید قاتل عمر وای مطرنا و قاتل لکن زید یا درست نباشد چون زید جالس السریر  
یعنی جلوس زید اختصاص با السریر و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن  
من جهة الطبع همچنین است زیدیر الطبع ای میر من جهة الطبع و بعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و  
زیدیر الطبع تقدیر کاف تشبیه و استیسا که چون از نشان اضافه است که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از  
جهت اضافه است انضمامی بخبر و معنی هم باید که میان هر دو سواى نسبت اضافه نسبتی دیگر نباشد و این در  
اضافه مذکور معدوم هرگاه در تقدیر اتصال است یعنی اگر چه در لفظ مجرب است لکن در معنی مرفوع است  
یا منصوب زیرا که فاعل صفت یا مفعول لهذا مقید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند و در او تخفیف  
در لفظ مضاف فقط یعنی بخلاف حقیقه نحو ضارب زید و کما نحو جالس است نسبت التبدل یا حذف تنوین  
تقدیری است زیرا که لفظ غیر منصوب نمون نمیشود یا بخلاف نون تنبیه چون ضارب زید یا نون جمع چون ضارب  
عمر و دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بخلاف ضمیر که متصل بدانست و استتار آن در صفت چون القام

الفلام اعلی القام غلام سوم تخفیف در صفات و صفات الیه معاً چون زید قائم الفلام اصله قائم غلام  
 و در اینجا تخفیف در مضاف بخلاف تخفیف است و در مضاف الیه بخلاف ضمیر و مشتاقان در مضاف پس برگاه  
 اضافه نقلی غیر از تخفیف در لفظ فاعل و دیگر بخلاف رواست که گویند مررت بر چل حسن الوجه یعنی بانو صبیح نه مررت  
 بر حسن الوجه زیرا که زید معرفه است و حسن الوجه مکره و مخفی است و است الضارب بازید و الضارب پوزید تخفیف فاعل  
 مستقیقه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که مقولاً متوین بالنت و لام است نه باضافه نه باضافه سبب انجم و آثار  
 درست در واد و دلیل الواجب عهدا که در قول احتی است شعب الواجب الماکه الاجان و عهدا  
 عهدا میزدی فاعلها ائتلت اما بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیله فصاحت بیرون گویند و آثار الفاعل  
 الرجل اگر چه اضافه در آن نیز در لغت مضاعف تخفیف نیست لیکن چون که در صفت بودن مضاف و اسم صفت بودن  
 مضاف الیه مشابه ترکیب الحسن الوجه بود و درستی محمول بر حسن الوجه نمود و بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم  
 علم است نه اسم صفت و همچنین نحو الضارب و صورت اضافه محمول بر ضارب است یعنی چنانکه در سیمیه مجر و لایم  
 تعریف است و وقت انقضائش بغیر مفعول بغیر تخفیف مضاف بسبب ضمیر زکور نایم همچنین در اسم فاعل معرف  
 باللام که متصل بغیر مفعول است نیز گفته اند و بعضی در اضافه غیر محضه نیز سواى اضافه صفت مستند بسبب مفعول  
 تعریف کرده کنند و در نفع از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معرفه و واقع شود  
 و قال المیه و کلمات معرفه الاخریک چون از بیان حقیقت اضافه و اقسام آن کیفیت افادت هر یک از آن مشتق  
 است و او به بیان اسما که اضافه پذیرد و آنکه پذیرد مناسب نمود و چون اضافه از خواص است اگر چه غیر  
 باشد تعدد اسما که اضافه پذیرد و شوارست بذکر آنچه از آن اضافه نه پذیرد کفایت نمود و باید دانست که موقوف  
 را به بوی صفت یا انجا معنی و معنی صفات گردانند زیرا که موجب جمع میان دو صفت است چه صفت را من حیث آنکه  
 صفت است و امی به لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرورت که  
 جر کنند پس لازم آید که در نحو باری زید الطرف مثل رفیع و جبریه و جمع باشد و همچنین است اضافه صفت بسبب موصوف  
 و اما نحو سجد الجامع و جانب الغربی و صاوة الاولی و قبله الحقار و لیل القمار و باب الجدید متاول است تا و یله سجد  
 الجامع و جانب المکان الغربی و صلوۃ الساعۃ الاولی و قبله الحجة الحقار و لیل الساعۃ القمار و باب البنا الجدید  
 پس اضافه موصوف بسبب صفت نباشد همچنین نحو جبریه قطیفه و اخلاق ثیاب اصله قطیفه تجرید و ثیاب اخلاق و  
 ناطقش آنکه هر یک قطیفه و ثیاب را حذف کردند جبریه و اخلاق ماند و چون جبریه و اخلاق از جهت تمثول آن قطیفه و ثیاب  
 و خبر آن بهم بود اندر برای رفع ابهام قطیفه و ثیاب را تمیز بطریق اضافه آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند و  
 جبریه و قطیفه و اخلاق ثیاب پس در اینجا که با اضافه تمیز بسبب تمیز است نه اضافه صفت بسبب موصوف

[illegible]

حکم سخانی است بهشت یعنی محدثش باز نیاید لعل خندیدنی و اصف درمی قال شجر نیست ملة شجر وقت بختی  
فمن خیریت خوار میانی الری امر و استثنیت که مضان الیقین معنی مضان است پس گاهی خود و همچنین  
معروض مقدم بر مضان نشود خلا لقال چون زیاده مضارب فی هو مضارب زیاده لانت اغنا اول مضارب  
فی انت اول مضارب اغنا به قسم از حال عقلی قیاسی است تمام است و آن است که نظریاتی خود مستثنی از مضان است  
و بهر است ایها هم مقتضی تمیز باشد و آن تمیز را به مضارب کند و تمامی آن هم یکی از وجود یا گانه است یعنی بتوزین بخوانی الشا بقدر  
را چه سخا با مریهون تنقیه خود غندی میزان تمنا و تغیر از بر او به بودن جمع خود غندی عشرون و در چهارده و با ضاقت  
نحو لی ملة عسلا و در سداول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد و دست و اخیر لعیقاس و حول  
تمیز تفصیل سبق گزارش یافت و عامل سماعی آنکه متعلق به است و قیاس را در و داخل است فی بوسه قسم است  
حروف و سماعی و افعال در مجموع آن نود و یک است اما حروف هر دو قسم است عامل اسما و عامل افعال اول  
و قسم است عامل در مفرد و عامل در جمده عامل در مفرد و دو قسم است جارا و تاصیب جاز فیت موضوع بحیث رعایت  
معنی فعل یا آنچه در معنی فعل است بسوی همیکه فعل معنی فعل توصل بدان دارد و عام از نیکه اسم مذکور تصدیق باشد  
چون مررت برید یا تاویل چون ضاقت علیهم الارض یا جربت ای بر چه ها و مجموع حروف جاربده است و آن  
بر چهار قسم است احادی ثنائی ثنائی رباعی احادی خمیست باعی موصی دلام و کاف و واو و تائی ثنائی  
توصیه آموخته برای چهارده معنی آید و حرکت کسره است و کفی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق فعلی تصا  
چیزی بخیر و سیبوی غیر الصاق نگفته و آن دو قسم است تحقیقی خود انگشت برید و قوله شجر بری لا الشا است ثنائی  
یا من یکن بری لا الشا است دو تجاری خود مررت برید ای التفتش خود رنی بیکان یقرب من زید و دوم نقدیه و این  
با الفعل نیز گویند یعنی عامل افعال گردانده و بیشتر این بای مذکور فعل لازم باشد خود ذهب زید و دو قسم است  
برید ای از نه و منه قوله تعالی و هب الله یوریم و گاهی متعدی خود منکک انجر با نجر اصله منکک انجر الحجر سوم متعنا  
و این باب را فعل آید خود کثبت بالقلم و شجرت بالقلم و منه با لم یمل لئان الفعل لا یاتی علی وجه الاكمل الاجاب  
چهارم سببیت ثنائی زید یا تجوع و کلم غلتم انفسکم یا تجاؤم انجل و پنج صاحب و جانیش مع آید و حال نخواهید  
سلام ای فتح سلام ای سلام و کذا و چیک الفکرک بسره و قد و قلوا بالکفر و کتب ششم ظرفیت خود و قد و قد  
کرم الله به برای فی بر مقتضی بدل بجا میث لفظ بدل من و خود قوله و کثبت لی بهم قوما اذا کربوا ای بد لهم شتم مقابله  
و آن برانمان و اعراض آید خوانسته رقیبه بالغ و قوله تعالی او علوا انجبه با کثمت تعلل و منهم معنی عن خود و اعزلک بر یک  
الکیرم ای عن ربک الکیرم و خوان تسأونی بالنسار ای عن النسار و دهم انقلد خود قوله شجر بری لئان الشعلبان  
بر اصبه و لقد و من بآلت علیه الثعالب ای یبول الثعلبان علی اسه و یازدهم تغبض خود عیثا مشرب بها



[illegible]

کالبر و المنه به اما تفسیر بعضی نوریان در سحت نیز جابر و دارند بخود وانی بخود یکا لاسدان کیون الکاف فی موضع شیخ  
والاسه مخوفنا بالامانة و اما قسم و آن بر تمام ظاهر آید فقط خود و الله لا یقدر علی زیاده و چون دو و او قسم جمع شود  
و دیگری برای عطف است و الا بر یک متصل بجواب باشد چون و التین الزیتون و اما برای قسم آید و آن شخص باسم الله است  
و این بقول تا کنه لا یفعلن کذا و استنبیست که اصل و حروف قسم های موصوف است اما و او بدل از باست که پیش  
و تا بدل از و او از خواست که با بر ظاهر و مخفی و و آید و او بر ظاهر فقط و اما بر ظاهر خاص و آن اسم الله است و این کلام  
ترتیب اللفظی خداست چنانکه مار حین و تحیات و ترتیبی بعضی هم را نیز در جم الله لا یفعلن کذا بر اسباب جدا جدا  
گویند برای قسم نه تخفیف از این الله بلکه چون حروف قسم که با و لام و و او و اما است بهمت بیان یافته و در جواب  
قسم که همان ناگزیر است مناسب نبود پس آید دانست که قسم مصدر است و فعل آن بمعنی مستعمل نیست بل بقول  
استهت به و لا ختمت به و جوابش جمله ایگای اتمیه و گاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر پان یا لام ابتدا  
باشد بخود و الله این زیاده قائم و و الله اگر نه قائم و اگر منفی است مصدر با و لا و این شود بخود و الله زیاده قائم و الله  
لا زیاده فی الدار و لا عمر و و الله این زیاده قائم و اگر فعلیه است پس مثبت مصدر بلام و قد آید معیا یا لام فقط بخود و الله  
لقد قام و الله لا یفعلن کذا وانی اگر فعلش مثبت است مصدر با آید چون و الله قائم زیاده و اگر مضارع است مصدر با  
و لا و این شود بخود و الله لا یفعلن کذا وانی فعل کذا وانی فعل کذا و گاهی جواب قسم را حذف هم کنند مشروط که قبل از قسم  
جمله مثل جمله جواب واقع شود بخود و الله و الله ای و الله این زیاده عالم یا قسم میان اجزای جمله آید بخود و الله  
عالم و ثنائی چهار است بر من و من و فی و لا ما من برای ماز و معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر نیکی و ابتداء  
چیزی که دخول من است و من و را ابتدا مکان هم آید چون سرت من البصره الی الکوفه و این بیشتر است و در ابتدای  
زمان هم چون منظر من الی البحرة و این کمتر چنانکه عبر بیان جائز ندارند و و تم بعضی نخواهد من الدرام هم  
بعضی الدرام هم توهم تبیین بخود جلتی و الرحمن من الاوثان ای الرحمن الذی هو الاوثان چهار تم تعلیل بخود قول  
الفرزدق فی مکت علی بن محمد بن حنی المدح منها شهر بعضی حیاء الغضبی من هبایه و فها یکل الا حین یکتسبم برای  
من ابل هبایه تیمم بدل بخود غفیم بالحمیه الدینا من الآخرة ای بدل الآخرة بنشتم مجاوزه بخود یا و یلیا که کنانی  
غفلیه من نه ای مجاوزا و لا و قال بن مالک ان من فی زیاده من فضل من عمر و للمجاوزه کانه قبل مجاوزه عمار فی الفضا  
هستم استعانت بخود نظرون الکی من طرف ای استعانة الطرف بهستم طرفیت بخود انودوی للمصله من  
یوم الحجة ای فی یوم الحجة هضم معنی حذو قول یعنی هضم هو الهزم و لا و لا و هم من الشر شیای ای عند الله و هم استقلال  
خود نصرانه من قوم ای علی قوم باز و هم زائده بخود جانی من الله و بل جبارک من اصحابی باجانی الله و بل جبارک  
الله و بخود و الله تعالی یعظمکم من و نوکم و لقد جبارک من نبیا المرسلین و قبل برای قسم نیز آید نزد بعضی مشروط که بر لفظ

رب باشد یقال من فی لا فعلین کذا و بعضی بر لفظ الله نیز آرد و ظاهر آنکه محقق اینست که من برای قسم من  
 و آن بر سه وجه است اول آنکه حرمت جاریه باشد و آن یکا بهشت معنی آید اول مجاوزه نجوسا و حرمت عملی ببلد و این  
 اکثر است و دوم بدل نحو و اتقوا ایالاتی من نفس من نفس شایسته ای بل نفس و فی الحدیث صوفی من انفسه سوخته و ملا  
 نحو فانه یخل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتاکلی الهیة من قولک لعل قولک تخم هتفت  
 نحو مسیت من القدس ای بیایا قال ابن مالک ششم معنی بعد از آنکه من طبقا من طبق ای حالت بعد از آنکه من  
 من نحو و الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده ششم نماند و آن جائی است که من را از اول صله خدمت  
 کنند و در آخرش زیاده گفت که قوله شعرا یخرج انفسنا اما بما همنا به منها الی من این جنبه یک تدفیع در اول  
 فیهما تدفیع عن التی من جنبه یک مخدقت من من اول الوصول و زیدیت و بعد و وجه دوم آنکه من مصدر ریش  
 و این در بنی تمیم است یقولون فی عینی ان تشکر العبد فی ان لا یزال ذلک شعرا عن ترکعت من خرقا من ذلک ما له الضیقة  
 من عینیک سجوم یقال ترکعت الی الی انما لیتها و این را حنینه بنی تمیم گویند و چه سوم آنکه من همی عینی جانب  
 باشد و آنرا دو موقع است یکی آنکه چون من جاریه چون جلست من من عینیک ای جانب عینیک و این  
 بیشتر است و این من را ابن مالک نماند گوید و غیرش برای ابتدای فایده دوم آنکه بر من علی آید که قوله علی عینی یخرج  
 القطر شعرا و این بسیار کم است حاکم و ثعلبی غیر ازین مصرع نیفروده اند و فی و آن برایشی من معنی آید اول ظرفیت  
 در مکان نحو المال فی التمس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلیون فی بضع سنین دوم صاحب نحو و قوله  
 فی اثم ای سهم سوم تعلیل نحو ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها ای لعل هرة حبستها چهارم استعلاء نحو  
 لا یصلیک فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم معنی الی نحو قوله و ایدیم فی افواههم ای الی افواههم ششم  
 زانده نحو اگر کو اینها ای اگر کو او و آن مخفف من ذلک است و مذکور است در ملا فی و ملا فی شکش است الی و علی و  
 رب و منذ و خلا و عدا الی برای سه سماع آید اول آنها غایت ربما نحو ثم اتوا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری الی  
 بعید لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول ما بعد الی و حکم انزل اختلاف کثیرست قبل  
 یخل ان کان من حسن الا لا قبل یخل مطلقا قبل لا یخل مطلقا و الا کثرا و این قویست مریسته اما هرگاه قرینه بر دخول  
 یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه است و سن ازینجا است که در نحو قرات القرآن کن اوله الی آخره دخل گویند  
 و در نحو اتوا الصیام الی اللیل خارج و فاذا دوم معیت نحو لا تأکلوا أموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت  
 ذکره جماعه فی قوله شعرا فلا تترکونی بالوحید کائناتی الی الناس مطلقا به القار جرت های کائناتی الی الناس  
 جل جلاله یجعل علیه القدر قال ابن مالک و منه یجمعونک الی الیوم الصیابة چهارم معنی عند قوله شعرا لم یصل  
 الی الشیاب و ذکره و آشی الی حسن الحق لیسلسل های آشی عندی و و علی و آن و قسم است ای و جزی و یسوی

برای زیاده نکرده حرفی برای شهادت معانی آید اول استعلام بخورید علی السطح و علیه وین و دوم مصاحبت  
 بخور و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و آتی المال علی حبای منع حبه یوم تعلیل نحو  
 و لکن الله علی ما یرحمکم ای اهدایه ای که چهارم حضرت خود محل المذنبه علی عین غفله ای فی عین غفله  
 پنجم معنی عن کتوله شجره اذا غشیت علی نبتة و لکن الله یحب ان یرضاه ای رضیت عنی قبل ان رضی من معنی  
 و قال الکسائی حملت علی نعتینه و هو مخطو و ششم معنی من نحو اذا کتبوا علی الناس یتوبون ای من الناس  
 نعتهم معنی الباری بخور مرت علیه ای به و تحقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول و قرأ فی بان لا اقول و قولهم  
 ارکب علی اسم الله یستم انیک برای اضراب باشد کتوله شجره کل ثلوثیا فام شیب ما بنا علی ان قرب الدار غیر من  
 علی ان قرب الدار لیس بکافیع و اذا کانت من کنه و لیس بذی و دو و گاه باشد که از حذف کس نیست با بعد ان  
 منصوب باشد و فعلیت نحو ثم لا تفتن لهم صراطک استقیم و قاله ابو الحسن الاخش و دوم آیه معنی فوق و ان  
 باشد که علی من زاده دخل شود کتوله یصف قطاة و ان ما نور لیت سنگ خوار ع خارت من علیه و یاعم  
 ظموا ای خارت بذه القطاة من فوق و لکن لموضع بعد تمام ظمها و و رب و ان حرف جرست بر تسمیه  
 صحیح و یوسسته در صدد واقع شود و مجرورش نکرده موصوفه بود و اکثر و متعلقش فعل مضی مذکور بخور رب عل  
 کریم لقیته و گاهی صفت کننده بخور رب جل کریم ای لقیته و گاهی آن برای تعلیل آید کتوله شجره الارث مولود  
 و لیس لکاب و وفی و لید لکبده ابوان و اراد عیسی و آدم علیهما السلام و گاهی برای تشبیه کتوله شجره و رب و رب  
 طوبی بایه سحر و و لکنوا قیس فی اعلاه اصوات و دو کتوله اعرابی بقول بعد انقصا و رضنا ان یارب صائمه  
 لمن یصوم و یارب فائمه لمن یقوم و گاه باشد که بر ضمیر سهیم که غیرش نکرده منصوبه بود نیز در آید و این ضمیر یوسسته  
 مفرد و اگر چه غیرش تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد بخور رب جل کریم و رب ربها لادرب امراتین و ربه و  
 بسا و اختلاف کوفیان که مطا لقت ضمیر یا ضمیر واجب گویند بقولون رب ربها و ربها جلین و ربهم رجالا و نساء  
 امراته و ربها امراتین و ربهن نساء و گاهی رب را مضافه لاحق شود و در صورت بر جمله آید بخور ربها و لکن کفروا  
 و چون مانده لاحق شود بر اسم آید و در اینجا خود عمل کند نحو ربها ضریه سبعین و قبل و گاه باشد که مفرد  
 آید بعد و او نحو و تفتت سبی الی الذمار و بقیقه فی ورة بقیار و و در رب شان زده لغت ست ضم کرار  
 و فتمها و کلامها مع التشدید و التحقیق و رب بالضم و التشدید و رب بالفتح و التشدید و رب بالضم و التخصیف  
 و رب بالفتح و التخصیف و این هر چهار با تانیث ساکن چون ربه و ربه و ربه و ربه و متحرک چون رب رب و  
 رب رب و رب رب و التضم و الفتح مع اسکان الباری بخور رب و رب و ضم الحرفین مع التشدید چون رب  
 و مع التخصیف چون رب و منزه و سکون ذال و جازمه بضم الذال و ان مخفف منزهت در اکثر بدیل

متعین و متناهی و بعضی محدودش لازم گویند و تصنیف و تکسیر آن گزینی و اندک و یا بخیل و زود و مسند و برای ابتدای غایت  
 آید اگر زبان شیخ بود گفتوگای فی یوم الجمعه یا یوم غدیر خمین است و یوم السبت و برای ظرفیت اگر زبان حاضر خود  
 یا آیه مذکور باشد و لا تعدوا حسنا و کرمی من والی هر دو معنا اگر زمان معده و دو و بخوار آیت مذکور من او شش و شصت ایام  
 ای من ابتدای اول الیومین الی آخر ان فی من ابتدای اول الثانیة الی آخر ان فی من ابتدای اول الثانیة الی آخر ان فی من ابتدای اول الثانیة الی آخر ان فی من  
 مگای بعد مذکور و غرض از این را اسمی گویند معنیش اول است چون ما آیت مذکور جمعه او شش و شصت  
 ای من اول یوم جمعه و غیره گاهی برای هیچ مدت آید مثلاً که زمان معده و باشد چون ما آیت مذکور ان او شش و شصت ایام  
 انی جمع مده انقطع رویی ایاه یوم ان لو شش ایام و دو خلا و دان برای استثنای استثنای را چون بخوار  
 القوم فلا زیاده و در غرض صورت حرف است و گاهی نصب کنند بخوار القوم فلا زیاده و در غرض صورت  
 فعل متعدی و فاعل آن نمیستند و ان و هرگاه بعد واقع شود یا در معده کلام در آید در غرض صورت بهشت  
 بعد خود را نصب کنند و پس بخوار القوم یا خلا زیاده را بعد از او بخوار القوم یا خلا زیاده را بعد از او  
 و در صورت حتی او حاشا حتی برای سه معنی اول استهکافیت در زمان نحو منک الباری حتی الصباح و در میان  
 نحو سیرت البلیه حتی السوق و دوم مصاحبت نحو قرأت وردی حتی الدفار مع الدفار سوم معنی الا و این که  
 نحو قوله ستر علی الحیا الارض حتی ان کن غریب بلهم فلا نال عنها الخیة مجرور و اید علی الارض قوم فیقول  
 ستر علی الارض کلها الا کمنا نسبت الی ذلک القوم و ما بعد حتی بیشتر در حکم ماقبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی  
 را سها و گاهی خارج چنانکه در بیت است و مجرورش هم ظاهر بود نه مضمون خلاصه الی و قوله شعر آتت تهاک لثقتی  
 کل شیء به ترجی منك انما لا یخیب ضرورت و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی نایب اما کوفیان و مبر و دخل  
 آن را بضمیمه تیر و اماره و غیره مجرورش جزا از انکسار باشد نحو اکلت السمکة حتی را سها یا ملاقی جزا آن بود و نحو سلام  
 بی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی خبر از لیلیست فلا ینقال سیرت البلیه حتی ثلثها او نصفها و تا قول را بجزی  
 و غیره و آخر من علیه ابن مالک بقول الشاعر فلیت لیلة فزالت حتی نصفها ارجیا و عدت یوریا  
 و حاشا برای استثنای استثنای را چون بانی القوم حاشا زیاده و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کنند چون  
 بانی القوم حاشا زیاده و در غرض صورت حاشا فعل متعدی جابده غیر متصرف فیه است و ضمیر فاعل مستردان و گاهی برای  
 تزیید آید نحو حاشا لعلنا علیمن سوء یخفون الف و این اسمیه است یعنی بر فخر اخراجت منا بهشت حاشا غیره  
 بدلیل قرآن به بعضی حاشا لله بالتؤمنین ای تزیید الله و انا ما نصب بین هفت است و او معنی مع نحو استوی الما  
 و النخشب و جاز البرود و علی الله و این و او بعد خود را نصب کنند مثلاً که فعل یا فنی فعل واقع شود و چون  
 استوی الما و النخشب و حاشا نسب و زیاده یا بعد سبب الیهم و من تبعه ظاهر ان است که عامل به فعل ماضی



یا معنی فعلت چنانکه در مفعول بتفصیل مذکور شد و حرکت مدا و آن پنج است یا و همیا برای ندای بعید و آنچه  
 بمنزله بعید است از ناظم و غافل و صاحب صلاح آیار برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و همزه مفتوحه برای  
 ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا قریب و بعید هر دو و آنش و دیگر غایه غیر بیرون و همزه محدود را  
 نیز در داخل جمله مفتوح گویند و قریل للبعید و آنست که حرکت مدا و آنرا آنگاه بضمب کند که ندای مشتاق  
 بود و نحو یا عبدا لله یا حبیبی نعمان بالله قلبیا به نسیم الضیاء یخلص الی نسیمها یا مشایخ یضاهون یا طایف ارباع  
 بیلا و در نصب مساوی اختلاف است بعضی بفعل مضمر گویند و بعضی بحرکت مدا و او را شش بتفصیل در بحث  
 منادیه قریب ذکر یافته و مهمم الا و آن برای استثناست و استثنای اخراج چیزی باشد بر الا و او را شش از  
 حکمی که غیر آن در آن داخل بود و اخوات الا و از دو کلمه است در اکثر قیام و عدا و ما خلا و ما عدا و ما عدا و ما عدا و  
 لا یكون و غیر و بیرون و سوی و سواه یعنی السین و کسر ما مقصور و کسیر السین و فتحا ممد و او کو فیان بیده را  
 نیز از ادوات استثنای گویند و یا بعرض منصوب استثنای نحو اگر است العبد یبذل له الاحرار نه اسم فعل چنانکه در باب  
 جمهوریت و بعضی آن را معنی غیر و یا بعرض المحرور باضافت گویند بخلاف آنش که تدریش از حرکت جار است  
 کلمات مذکوره را ادوات استثنای گویند و ای را که بعد از آن استثنای و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل است  
 که آنرا از متعدد برآورده باشند چون ما جانی احد الا زید یا یا چیزی که ذی اخبار است چون شریک العبد  
 الا الله عام ازبکیه متعدد مذکور بلفظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جانی الا زید ای ما جانی احد الا زید یا  
 و منقطع است که مخرج از متعدد نباشد و آن دو صورت است یکی آنکه مستثنی بر چند از جنس مستثنی منه باشد  
 لیکن پیش از استثنای در آن داخل نباشد زید در قوم داخل نباشد و گویند جانی القوم الا زید دوم آنکه از  
 حدیث مستثنی منه نباشد چون جانی القوم الاحرار و غیر مستثنی بر دو قسم است مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور  
 نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه در آن استثنای واقع شود بر دو قسم است موجب و غیر موجب  
 موجب آنست که نفی و نفی است تمام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم است تمام آنکه  
 مستثنی منه در آن مذکور بود و ناقص آنکه در آن مذکور نبود پوشیده نخواهد بود که هر چند درین باب مقصور  
 البیان استثنای منصوب بالآ است لیکن نظر بر تقسیم باب و دفع انتشار و این متعلم تمامی اقسام آن  
 منصوب باشد یا غیر منصوب در کجا و ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی باعتبار استقلال بر سه قسم است قسم اول آنکه  
 منصوب باشد و آن بر دو نوع است اول آنکه نصبش واجب بود و او را شش موضع است اول آنکه مستثنی بعد الا و آن  
 در کلام موجب تمام واقع شود و نحو قشر یوا منه الا قلیلا بخلاف نحو الا الله الا الله و ما جانی الا زید و قری الا یوم کذا که  
 مستثنی منصوب بود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم مستثنی منه باشد عام از نیک و در کلام موجب واقع شود یا در غیره حسب چون جانی لازماً القوم و  
 جانی لازماً القوم دوم مستثنی منقطع باشد و نصیب در اکثر لغت است چون مانی الدار الاحرار بخلاف بعضی  
 که در آن بدلیت را نیز داده اند مستنداً لا بقوله **شعر** **و بطله کتیس بها انیس** + **الا المعاییر والا المعیر**  
 بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی درین بر سه تم به الاست بر مذمب صحیح و نزول یعنی الفعل مقدم بر فعل  
 الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و جدا آید در اکثر نحو جارا القوم فلان زید او جدا زید او و اینجا نصب باعتبار مفعولیت است لیکن  
 چون خلا فعل لازم است انضمامی جانی جزو نیست بخلاف عدل که خود معنی جانی است و جمله فعلیه حال واقع شدن  
 تقدیر جارا القوم جانی هم زید یا نیم آنکه بعد خلا و جدا افتد چون قام القوم ما فلان زید او جانی مانی اندام او  
 اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت و مصدریه تقدیر قام القوم وقت غلوت یا هم عن زید و جانی وقت  
 مجاوزة محمیه زید و خفش بعد خلا و جدا نیز خبر و دارد بدان جهت که راز آنکه وید و تمام و جدا حر و ت جانی  
 ششم آنکه بعد لیس و لا لیکون واقع شود و نحو جلسوا لیس لدا و اتونی لایکون عمر او اینجا نصب من جهة الخبر زید او  
 دائماً غیر مستتر در آن راجع بسوی بعضی است التقدير جلسوا لیس بعضهم خالدا و اتونی لایکون بعضهم عمر او نتیج  
 دوم آنکه نصب جانی و وید لیس استثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة و بلا واسطه  
 الاست و آن در جمعی باشد که مستثنی بعد الاستثنایه در کلام هم غیر موجب واقع شود و نحو اتعاهوا الا قلیل بالرفع  
 و الا قلیل بالنصب و امر است باحد الازید بالجبر و الازید بالنصب بود استثنیت که چون مستثنی مبدل استثنی منه  
 بود باید که بسته و اعراب تابع مبدل منه باشد و شرا که ظهور اعراب مستثنی منه در آن مستند و بنود خیا که گذشت و  
 الا تابع محل مستثنی منه باشد و در نه صورت اعرابی پذیرد که مقتضای محل مستثنی منه بود و نحو جانی من احد الازید بالرفع  
 خلا علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منه است حسب ظاهر جرد در آن و زید که مبدل از انست از جهت  
 امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع است بالضرورت منظر حمل مستثنی بر محل مستثنی منه که قائل است مرفوع آید و  
 همچنین است و در نحو لا احد فیها الا عمر و ما زید شیاً الا شیاً که لایحیایه چرا که اگر مرکب اول و ثانی را که در ترکیب  
 ثانی است تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و ساد در ترکیب دوم است که در اندوه و دور انصب و مبدل لازم  
 آید که لا و بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف نحو لیس زید شیاً الا شیاً بالنصب که رواست  
 زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت است و آن هر چند معنی یعنی بالآیه و زائل نشود و هم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب مقتضای  
 حال بود و آن جانی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون جانی الازید و ما زید الا  
 زید او امر است الازید و منه **شعر** **لوحا مرف و المینه ما رأی الا الفراق علی النفوس و بلداً** + **و المعنی و طلب**  
 طالب المینه شیاً لایلاک النفوس ما رأی شیاً لیلای علی لایلاک الا الفراق فانه قائله صدر **شعر** **باب الیلاک**

و اشهد بان استثنیت هر چه در صحت متشاهی مذکور برافاد است معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و اما که  
مستثنی مفرغ واقع شود و اعراضش بحسب مقتضای حال باشد اگر چه در کلام موجب بوده باشد چون قرأت الایمان  
لذا معنی آن روزها که قرار شد این ستاد بود خوانده ام مگر روز غدا و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست  
نشد و اگر چه کلام غیر موجب باشد فلا یقال انزال زینا لا عالما یعنی زینت همه صفات موصوف است مگر صفت  
علم و این از قبیل محال است چه که اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب متنی مفرغ  
در کلام غیر موجب مفید معنی می باشد و در موجب غیر مفید ایند القیاضیه حکم علی اکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در  
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بدو قسم است و هر یک از آن هجائی  
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سویی یا سوار واقع شود نحو جابر القوم غیر زید و دون بکر و سوار خالد و یا  
مستثنی مجرور با صاف است و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الاست دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب نصب  
ست غیر هم منصوب آید همچو جابرجانی القوم غیر زید و قوله شع کل ما فی الوجود غیرک و هم بعد الاست کلشی  
سوا کا و جانی غیر زید القوم و جانی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر جابر و یا یک جایز النصب است غیر هم جابرجانی  
خواهد بود و جابرجانی احد غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و غیر زید و ما را است احد غیر زید و جابرجانی که اعراب  
مستثنی بحسب حال است غیر نیز معرب بحسب حال خواهد بود و جابرجانی غیر زید و ما را است غیر زید و ما مررت غیر زید  
د قوله شع ربی اذنی الی بحیثون یا لکم من لیس یحظر غیرکم فی باله ای الذی لیس یحظر احدی بال غیرکم  
و لفظ سویی و سوا من منصوب بطرفیت است ابداء بر مذنب صحیح چنانکه دون ایاکوفیان خروج آن را از ظرفیت  
نیز جابرجانی قوله شع لم یبق سوی العدوان و یا هم کما و اوقا و زعم الانحش ان سواها اذا خرجوا  
عن الظرفه ایضا منصوبه استنکار اگر چه مفعولون جانی سوا یک بالنصب و جابرجانی آن جائیت که مستثنی بعد  
باشد واقع شود و جابرجانی القوم جابرجانی جابرجانی حارست و لقال ایضا ضرب القوم عمر احاشا  
مالا بالنصب ای برآه العمدن ضرب عمر و همچنین بعضی متنی را که بعد خلا و عا است نیز جابرجانی بعد  
باشد بابت مجرور آید و بعد خلا و عا کمتر دو استثنیت که اصل در متنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی  
ذات هم کنند کمانی قوله شع القنبر محمد فی الموطن قلها لا علیک فانه مذموم ای الا الصبر  
لذی هو علیک نیز گاهی با ذات واحد و غیر استثنی کنند بعلت نحو قام القوم الا زید و عمر و این بیشتر  
بدون عطف نخواهد آمد الا لازم بدو هم و این کمتر است که معنی درست ندارند و در صحیح ترکیب گویند یا اخذ  
حاشا الا زید و گاه نیز بعد است که اصل الا آنکه در متنی آید و عمل غیر آن که در صفت جابرجانی جابرجانی  
گاهی لفظ غیر را معنی معنی بر آورده بر الا استثنای محال کنند و معنی استثنای محال کنند چنانکه گاهی الا

بلا صفتی استثنای بر کسند و در معنی صفت احتمال نماید بشرط آنکه در معنی و در  
 مقصود بود که الا تعجب جمع منکسر غیر محصور واقع شود و در ادغام جمع عام است خواه جمع حقیقه باشد چون رجال خوا  
 حکم چون قوم در مطاوعه ثانی چون در طالع و در ادغام منکسر آنکه جمع معرفت بلام متغراق و لام جمع خارجی نبود و  
 در غیر محصور آن که صفت متغراق بود معنی اگر که در حقیقتی معنی متغراق است نباشد و همچنین معنی که باعتبار ظاهر  
 نیز بود خواه کلمه کل یا بعض چون کل یا بعض جل و خواه تعیین افراد بعد از آن عشره و در اسم خود کون میا  
 آله الله الله لغتنا پس الا درین ترکیب معنی غیر صفتی است زیرا که چون آله جمع منکسر غیر محصور است و قول  
 الله در آله عدم دخول آن متعین نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفت  
 کنند معنی الا صفتی است نه استثنائی بخلاف آله مستثنی منجم معرفت بلام متغراق باشد زیرا که در حدیث  
 چون که دخول مستثنی در وی یقینی است مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرفت بلام جمع خارجی بود زیرا که  
 درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید در آن داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و درین قیاس  
 وقتیکه صفت متغراق یا محصور ظاهر است یا ندید بجهت الیهم و الا را بر غیر صفت مطلقا و  
 دارد و تغیر متنا باشد یا نباشد و ازینجا است که گوید زید و نحو ما فی الله الا یم صلاحیت دارد که مستثنی  
 واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتأخرین تمسکا بقوله شعر و کل آخ یخارقه اغوه و هم یک  
 الا الفرقان الفا لفرقان صفة کل اخ لا استثنای کنند و الا واجب ان یقال ان الفرقان بالانصب  
 و گاه باشد که الا برای عطفت آید بخلاف لایکون خناس حکیم حجة الا الدین ظلموا انهم ای و لا الدین ظلموا  
 و گاهی زائد آید قاله الاصمعی ما بنی نحو قوله ع اری الله امر الا مشجونا بالیه و ردی و ما الدهر و الا  
 حرف عامل در جمله هشت است و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه مستقو بش قبل  
 از مفعول آن بود و حرف و شبهه بالفعل است مضموم را اسم و مفعول را خبر گویند و آن شش حرف است  
 اول آن که مستقو شد و این بر آنکه آید بخوان زید قائم ای حقیقت قیاسه و گاهی سرور انصب کند  
 من و قومی بقوله شعر اذا اسود خج اللیل فلتات و کلن خطاک حفا فان حرا سنا سدا و منه قوله  
 علیه السلام ان تعجزتم سبعین خیر فای ان مسافة غیر مجتم سبعون عاما و خرج الا کثرون البیت علی الجمالیة  
 و ان اخبر مخدوم ای تلقاهم اسدا و احديث علی ان القعر مکره رفعت البئر او الملقی فخر با و سبعین فخر  
 ای ان یلوع فخر لایکون فی سبعین عاما و گاهی بعد از آن مبتدا بر ذریع آید و آن خبر باشد و پیش خبر نشان  
 بود و بقوله علیه السلام ان من ثلثان یوم القیامة المصورون النکرة برآء ای انشان که قال الا خطل مستحب  
 ان من یخل الکلیة یوما یلق فیها جاذرا و قلیا و گاهی معنی نعم آید و این حرف جواب است که ما قال

کبریت علی عوایلی و یکتی و الوهینه و یقلین شیب قد علما ک و قد کبریت فقلت انه لها برای سکتست و بعضی  
 های آنه را برای خمیر گویند و غیرش را محمود ای آنه کنگلک و اولی تمثیل قول ابن الزبیرست که در حق شخصی گفته  
 که پیش او آمد و گفت لعن الله ما کلمه خلعتی الیک این در اکبها ای نعم و لعن و اکبها زیاده حذف اسم و خبر معاروفت  
 و صلی لمبر و آنه محل علی ذلک قراة من قرأ ان ذان لسا این ای نعم ذان لهما ساخران بودگاه باشد که متشکک را  
 مخفف کنند پس لام تا کی لازم باشد اما قوله شعر ان کنت قاضی بخی قوم معکم بلو لم یمنوا بوجه غیر مکتوب  
 بدون اللام شادست و القیاس لقاضی و المعنی بکسرتیکه روز فراق شما حکم کننده موت خود بودی اگر شما  
 ما را متقنی صال بوجه غیر مکتوب نمودی و چون مخفف شود باها لثنت سیرت و اعمالش کمتر بخوان  
 عمر المطلق حکما سیو لیکن چون مخفف بر جمله فعلیه برآید افعال آن واجبست و فی فعل مدخول علیه فی از جمله  
 افعال دو افعال متبوعه که افعال ناقص و افعال مطلق است باشد بخود این کاد و اکبک و ک و این وجه نا  
 اکثریم لفاستقین و ان لفظک لمن لکاذبین اما و غلش بر غیر افعال مذکور کمانی قوله شعر لثنت بک  
 ان فقلت لمسلما و حجت علیک عقوبة المتعذر باشد دست بخلاف آنش و سایر کوفیان که رواه درست  
 دارند بقول ان قام لانا و ان قعد لانت و دوم آن شد و مفتوحه و آن نیز برای تحقیق آید بخوبی اینک قائم  
 و تحمیل نفس بمره آن و گاهی بعین بدل کنند و فرق میان این کسوره و مفتوحه آنکه کسوره معنی جمله را تغییر میدهد  
 بکده معنی آن چنانکه پیش از دخول ان بود چنان بعد دخول آن نیز باشد معنی تا کی زیاد شود و از اینجا است اگر  
 بر اسم ان کسوره عطف بر فتح کنند باعتبار محل آن جائز باشد معنی نظیر اینکه چون ان معنی جمله را تغییر میدهد  
 گویا خود در ان کلام مذکور نباشد لام مفتوحه که برای تاکید معنی جمله است در ان کسوره در آید چون ان زیاده قائم  
 و مراد از ان کسوره عامست از آنکه کسور حقیقه باشد چون ان زیاده قائم و عمر و احکما و آن ان مقصود  
 است که بعد عطف و دیگر افعال قلوب واقع شده چون علمت ان زیاده قائم و عمر و این ان مفتوحه در حکم ان  
 کسوره است چرا که ان با اسم و خبر و تاویل جمله است و چون در ان مفتوحه مذکور لام آید در نقطه هم کسور گردد و نحو  
 الله یعلم اکابر رسول بخلاف ان مفتوحه که جمله المعنی مفرد گرداند بخوبی انک منطلق معناه بلغنی انطلاقات  
 و نحو بلغنی ان نه از نیت تقدیر بلغنی گونه زیاده از اینجا است که در هر موضع که مقتضی جمله است ان کسوره آرند  
 و در جای که مقتضی مفروض است ان مفتوحه احتمال کنند و مواضع جمله که در ان ان کسوره آید هیئت است در  
 اکثر آیتها چون ان زیاده قائم و بعد الا نحو الا ان زیاده قائم قاله الفارسی و در جواب قسم در خبر ان لام باشد یا نه  
 نحو والله ان زیاده ناسب و از ایهب و بعد و افعال نحو جائزید و ان بده علی راسه و بعد حیث نحو طبعش  
 ان زیاده جائز و بعد قول چون قال زیاده ان عمر قائم و بعد و حصول چون جانی الذی ان اماه کریم و وقوع



سرور در آن ان ستمون ایدیر بهت است محل فعل چون ملغی آنک ذابست و محل مفعول چون کرهت  
 آنک زید اشعر و قل عید چون عتدی آنک فاضل و محل مضارع الیه چون عتدی آنک عالم و بعد  
 لولا چون لولا آنک ستمون ان بطلقت و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و فعلی ملغی  
 چون لو آنک قائم کان کذا و این نیز محل فعل است زیرا که بعد لولا شرطیه و قص فعل ضروریست پس آنک قائم فعل  
 تقدیریه و موقع قیام کان کذا و همچنین است بعد از تقدیریه بخولا اطلک ما ان فی السما متجانی ثابت کذا  
 و جائیکه تقدیر جمله مفرد و دور و با باشد ان و ان هر دو جائز بود و ان وقتی باشد که ان بعد از ای جزایه واقع شود  
 چون من گیرنی فانی اگر مرده و اینجا اگر کسور خوانند تقدیرش چنین باشد من گیرنی فانی اگر مرده و اگر مفتوح خوانند  
 تقدیر آن چنین بود من گیرنی فانی اگر مرده و همچنین است و قیام کان بعد از امفاجات واقع شود بخولا  
 شعر و کنت اری زید کما قبل سید ادا ان الله حب القفا و الله لازم و کما معنی گمان می بردم زید را  
 که بهتر قوم است چنانکه مردمان میگویند نگاه وی را بیند قفا و لازم باقم و اینجا اگر ان را کسور خوانند احتیاج  
 تقدیر نبود زیرا کان با اسم و خبر جمله است و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذ اعبد و یته للفقها و اللهم  
 ثابته واقعه و در صورت ان با اسم و خبر مبتداست و خبرش محذوف و نگاه باشد که مفتوحه و مخفیست  
 کنند و در صورتش ضمیرشالی محذوف بود و جواب خبرش جمله آیه باشد یا مغلیه یا مصیبه یا غیره  
 نماید و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بران فعل سین یا سوف یا قید یا حرف نفی داخل باشد بخولا علم ان ستمون  
 و کما معنی و قوله شعر و اعلم فکلم الم بر نفعه ان ستمون یا قیام کان یا قیام کان یا قیام کان یا قیام کان یا قیام کان  
 و ملغی ان تا قام عمر و نگاه باشد که ستمون مذکور باشد و این مختص بضرورت است کقوله شعر فلو انک  
 فی یوم الرخا رسا لکنی بطلانک لم اکل و انت مدنی و سوم لکن و ان بر آ است که آید معنی و ف زید  
 تو همبیکه از کلام سابق پیدا شدن معنی تلافی کلام سابق میکند و آن ببطر است و بعضی مرکب از لا و کان  
 گویند و ان میان دو کلام آید که معنی کی از ان بنا قاض دیگری باشد بخونا هاسانک لکنه متحرکه و اما و ان معنی  
 لکنه اسود و نگاه باشد که ستمون احذف کقوله شعر فلو کنت ضیاع فنته و ان می دو کنت برنجی شلیم  
 المشافر ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و در صورت عمل کنت بخولا شعر و شمس الصدا لیس  
 شکایه مدنی لکن یا ضیاع الناظر لکن بقلبی من جفاک تا کم فارسی بدیاب راحه ناظر و نیر و است که  
 بر لکن مخفف باشد یا ستم و دو او عطف آید بخولا لکن کالوا هم الظالمین و دانستندیت که چون لکن نیز به  
 جمله تغییر می نماید اگر برایش نظر محل آن عطف بر رفع کنند جائز باشد لقول لم یخرج زید لکن ستمون حاجی بکبر  
 میکن لام آنک در خبر لکن در نیاید و قوله و لکنی من جتها کعبه هاشم است و چهارم بقی و ان باری

[illegible]

تیز طوطا و عکالی قول النابیه **ع** و ملئت سواد القلب لانا غیا و سواد لانی جهنم استراخیا و صغیرا  
اسم است و با حیا خبر آن پنجین است در قول ابی الطیب **ع** اذا اوجود لم یزق فدا من الاوی انما  
کسبوا لالمال باقی بود و چون نشی حروف مذکور داخل الانتقص شود مثل هر دو باطل گردد بقیال ما زیء الا غلط  
و لا یحل الا ذاهب و ابی تاجیه زوال مشابهت نیست که باعث عمل بوده و اما معذبا فی قوله و صاحب  
الحاجات الامعذبا به صمد فعل محذوف است نه خبر باقیه و اما صاحب الحاجات الا تعذبت معذبا به  
عند الجمهور و علی ابن النکب جواز النصب عن یونس پنجین است و متبکیه خبر از انکسش مقدم گفته چون غلط  
زیء و ذاهب جل خلاف قرار که جائز دارد و فیقول اما قانما زیء و قال البحر می لغته الا در نظرت و مجبور که جائز  
در اکثر نحو ما عندک و ما فی الدار احد خلاف شخص که رواندار و یا بعد از آن تافیه واقع شود چون و ان زیء مطلق و مرده  
شعر قانما بلینا یجن و لکن بمنایا تا و و و که آخرینا و پنجین است در صورت تکریر یا نحو ما زیء و ذاهب خلاف  
معنی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جائز دارند و ابطال از جهت منعفت عمل آنهاست که باندک خبر  
باطل گردد و از اینجا است که چون بر خبر را و لا عطف بحروف اثبات که ل و کن است نمایند و معطوف رفع واجب  
باشد نحو ما زیء قانما بل قانما ل و لا حل قانما لکن حالس خلاف نحو ما زیء قانما و لا قانما که هر دو جائز است نصب فطر  
و عطف بر خبر و این اوجود است و رفع بر اخبار یسین چون همزد استقام بر ادا حل شود مثل آن باطل گردد و قول  
آنا نید قانما و اجاز الکسانی اخبار را و انشعخ قللت لها و الله یبیری مسافر ای مایه یری و کد لکست قولهم  
و الله فوک قانما نده سبب مجبور اما ابی اسرئج و فارسی و این جینی و کسائی و کد کوفیان این تافیه را نیز در  
عمل مانند حجازیه گویند نحو ان احدی من احد الابل العاقبه و منه ان قانما خبرید ان انا قانما باید دانست که  
گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکه ان نشر طکه اشش با اتصال لامضاف بسوی مکره باشد یا شش  
بمضاف بود نحو علام حل کائن عندنا و لاخیر اسن زیء حالس عندنا و این لا را لای نفی جنس و لای تفریه نیز  
گویند و اگر مکره مفرد باشد نشی بود بر علامت نصب چون لا حل فی الدار و لا رجال فیها و لا سلمیات و لا سلمین  
و لا سلمین عند و این از جهت تضمن آن حرف جر است اصله لا من حل زیرا که در جواب حل من حل واقع  
ست و از اینجا است که چون من ظاهر شود اسم صحل خود که جواب است باز گردد بکوله شعریه فقام یز و  
الناس عننا بسیفیه و قال آلا لا من سبیل الی هند و اگر بعد لا مکره مفرد باشد و لا مکره و با مکره و دیگر  
و آن پنج وجه است اول فتح هر دو چون لا حول و لا قوه الا بالله و در صورت هر دو لای نشی جنس است و  
اینجا عطف مفرد بر مفرد است اگر لفظ الا یا الله را خبر مرد گویند تقدیره لا حول و لا قوه موجود است و این را باید  
و عطف جمله بر جمله اگر خبر لا حول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله و لا قوه موجود الا بالله و در صورت

اول و نصب ثانی چون لاقوه الا بالید و درین صورت لاقوه اول برای نفی جنس است دوم زائد برای تاکید می باشد  
دوم معطوف بر لفظ اسم اول است حطف مفرد بر مفرد تقدیره لاقوه اول و لاقوه موجودان الا بالید سوم مخفف اول در فتح  
چون لاقوه الا بالید و درین صورت لاقوه اول برای نفی جنس است لای و دوم زائد و اسم دوم معطوف بر محل اسم اول  
است در اینجا نیز حطف مفرد بر مفرد است تقدیره لاقوه اول و لاقوه موجودان الا بالید و منه قوله منصرف لاقوه اول عندک تقدیر باد  
ولا مال + فلیس بعد ان لم یجد الخال + چهارم رفع بر و چون لاقوه اول و لاقوه الا بالید و درین صورت هر دو لا مشبه است  
و اینجا حطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالید خبر بر و بود تقدیره لاقوه اول و لاقوه موجودین الا بالید و حطف جمله بر جمله اگر خبر  
اول مخدوف باشد تقدیره لاقوه موجود الا بالید و لاقوه موجوده الا بالید پنجم رفع اول ففتح ثانی چون لاقوه اول و لاقوه  
الا بالید و در صورت لاقوه اول مشا بدست لای برای نفی جنس اینجا حطف جمله بر جمله است تقدیره لاقوه موجود الا بالید و لاقوه موجوده الا  
بالید و احسنی لارجع لنا عن حصیة الله الالهیة و لا طاعة لطاعة الله الالهیة فقیه + و اگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان  
لا و آتش فصل بود رفع اسم و مکرر الا بالاسم دیگر لازم باشد و لا سغا بود و این را نش صورت است اول آنکه مفرد  
معرفه مفصول واقع شود چون لانی الدار ذی و لا عمرو + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لانی الدار غلام  
زید و لا غلام عمرو + سوم آنکه معرفه مفرد مفصول بود چون لانی الدار رجل و لا امرأه + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد  
چون لانی الدار و لا عمرو + پنجم آنکه معرفه مضاف با اتصال بود چون لا غلام زید فی الدار و لا غلام عمرو + ششم آنکه  
مکره مضاف مفصول واقع شود چون لانی الدار غلام رجل و لا غلام امرأه + و اما قولهم قضیه و لا باخسن لها فاول  
ای لا مثل ابی حسن لهما و ابو الحسن بنیه علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه  
شکله را که حق فیصل میکردند از هرگاه قضیه شکله رسید کسی فیصله کننده آن نباشد عربان این مثل را استعمال کنند  
یعنی قضیه است که فیصل نذر دوگاه باشد که عندا تقرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک +  
و گاهی اسم و خبر بر و چون لا در جواب کسی که گوید اعلی باس لای لا باس علیک و چون بر لای نفی جنس بزه  
داخل شود عمل آن را تغییر می دهد و معنی مجموع گاهی استقام باشد چون لا رجل فی الدار و گاهی معنی حین  
الانزول است که قضیب خیر او گاهی تنی کما فی قوله ع الا سبیل الی خیر فاشتر بها + باید دانست که در تحت  
اسم لای نفی جنس مبسوطه وجه جائز است بشبهه طرک لغت اول متصل با اسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبه  
مضاف نباشد اول آنکه مبنی ففتح بود چون لا رجل ظریف فی الدار و این باعتبار محل نعت بر مفعول است اسم آنکه  
مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجل ظریف فیها + سوم آنکه منصوب باشد  
تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجل ظریف فیها + و اگر نعت اول مفرد متصل با اسم لا نبود در آن دو وجه است یکی آنکه معرب مرفوع بود  
باعتبار محل محل بعید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار محل بر محل قریب بخلاف محل ظریف که مکرر

وکیفانی الدار و درین مثال نعت اول متصل با هم لانیست بخلاف اصل فیما عطف و ظرفی و در اینجا متصل با هم  
لانیست و بخلاف اصل چون الوجه حسن الوجه و در اینجا نعت مفرد نیست بل مضارع است و در سعطوت بر اسم نعتی  
و وجه جارزست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر عمل اسم لاشل لا اب و انشا و  
بدانکه هر ترکیب که در آن بعد اسم لای فعلی جنس لام جاره و آید اگر در آن اسم مذکور احکام اخلافند جاری نمایند  
چاره باشد بخلاف آنکه لا علامی که اصله لا اب و لا غلامین که پس اب و غلامین هر چند در حقیقت مضارع نیست  
لیکن هر گاه درین ترکیب مشابه مضارع بود بجهت شذکت در اصل معنی که اختصاص است لهذا احکام  
مضارع را از نصب و حذف فون بران نیز جاری کردند بخلاف آنکه لا ابیها که درست نیست زیرا که از فی  
معنی اختصاص که در اضافت مفهوم نشود و اما سیبویه و جمهور بخلاف لفظ اب و غلامین را در ترکیب مضارع  
حقیقی گویند و لام جاره را از برای تاکید اختصاص و گاه باشد که بر لای تانیث زیاده کنند و گویند  
لات یفتح تا و این تالیف ای مبالغه فعلی است مانند علامته یا برای تانیث لفظ مانند شفت و در تبع و این نصب  
جمهور است و الی هذا نصب الاغشش و نزو بعضی لات فعل تانیث بمعنی نقص و در نفی مستعمل شود همچو پسند  
اعمالش پس گویند یا الف قدسین را تبادل کردند و این است حقیقت لات اما عملش نیز مختلف فیه است  
نزو بعضی عامل نباشد و همیکه بعد آن است اگر مفعول باشد مبتدا محذوف الخبر است و اگر منصوب مفعول فعل  
محذوف پس تقدیر آیه کریمه و لات حین مناص و صورت نصب حین لاری حین مناص باشد و در صورت  
رفع ان لا حین مناص کا کن ایهم و نزو بعضی از احوال است یعنی عمل پس و این نصب جمهور است یا عمل لای فعلی نیز  
و این نصب خفش و نزو لیکن در صورت عمل محذوف حین و مرادف ان باشد در اکثر معرفه بود یا نکره که گفته اند  
انهم البغاة و لات ساعه مندم و در اعراف چهار اسمای زبان گویند مانند و منذ و انشدح طلبوا اصلحنا و لات  
اولی و در قرنی شاف و لات حین مناص خفش حین و این را بعضی مجرور باضمار پس اخرا فیه گویند چنانکه در قول  
شاعر بعد الا رجل جزاره و الله خیر و بر زوایت جر عمل و جازا الضیاء علی الشذوذ غیر الظرف مفعولاً بعد هانی قوله  
ع یغنی جوارک حین لات مجیه و نیز از خواص لات است سماعاً که هر دو معشوش معانیه کور نباشند بلکه گاهی منصوب  
مذکور بود و مفعول محذوف و گاهی بعکس و محذوف عامل فعل نه است و آن دو قسم است عامل نصب عامل  
جزم عامل نصب چهار است اول آن و آن مضارع است یعنی قبل گردانند و را کنو با فعل معنی مصدر باشد لهذا  
آنرا آن مصدریه گویند بخلاف آن تقوم ای حیث قیام و آن اصل در عمل است و باقی اخواتش بجهت  
مشارکت آنها در استقبال محمول بران است و ازینجاست که آن هم بر مضارع آید و اتفاقاً هم بر بعضی و همی در اکثر  
نحوه لا ان جنس المد علینا و کتبت الیه بان لا فیعل و گاهی بر امر نیز کتبت الیه بان تم حکاه سیبویه فی غیر عمل



آن با اظهار واضحش هر دو درست است بخلاف دیگر اقوات که اخبارش و دخول بر غیر ضایع روا نبود و معمولش پیوسته  
مستعمل آن باشد و این نهیب سیویه و جمهور سخا است یعنی فصل آن نیز جائز دارند نظیر خواریدان عندی تقید و  
آریدان فی الدار تقید و گاهی جزم هم کنند که فی قوله شعرا اذا ما عذ و ما قال ولدان اهلنا به تعالوا الی ان  
ایتنا القصب یخطب به حذف یا ای بابی حکاه ابو عبیده المصباحی و ذکر ان ابن جریر به النعمه منی صباح من منیه  
و گاه باشد که عمل کنند و این بغایت کم است نحو قوله شعرا یا صنادیدی قدت نفسی نفسو کما به و حیث ما  
کنتم لا قتیما رشتا بدان تقرر آن علی اسماء و حکما بمنی السلام و ان لا تفتیرا احدا به اثبات نون تقرر ان و الرشید  
محرکه براه شدن خلاف نمی آید و دوم لن و ان بسطیت نزد سیویه و جمهور سخا بخلاف خلیل و کسانی که مرکب از لا و  
گویند و نزد فرام لا بود الف تنون بدل شد و لن برای تاکید می باشد و این نیز نیست که بسین و سوف جمع شود  
و همچنین باقی نواصب در اکثر و نزد قومی جزم کنند که در المصباحی و منه قوله عن کل للعینین بعدک نظر  
یقال علی فلان فی عینی بالکثرة علی حلاوة اذا التجمبات و قوله شعرا لن یحب الان من رجا باب من به حرکت  
و درین بابک اختلافه و آن پیوسته متشکل منصوب خود باشد بخلاف کسانی و فرما که فصل آنرا تقسم بعمل  
معمولش هم جائز دارند و لن و الله اگر کم زیداً و لن زیداً اگر کم و گاهی جمع این معمول ان را که منصوب است بران  
مقدم کنند بخود زیداً لن اضراب و این نهیب بعضی است بخلاف خفش و دیگر سخا که مطلقاً جائز دارند و سوم  
و آن برای تعلیل آید نحو انتمت کی اولی بجهت و خفش کی راجع گوید و دائماً و نصب فعل اتقیران نه بلفظ  
و در صورت مختص با هم است پس گاه باشد که بعد کی آن زائد را بری تاکید زاده کنند ضرورة عند البقرین  
و قیاساً عند الکوفیین بخواجیت کی ان از درک هر گاه می مفعول آید بلا نحو کی لا ین دوله و بعضی فصل  
بقسم معمول فعل دخول علیه نیز جائز دارند نحو ازورک کی زیداً اگر کم و ازورک کی و الله تزورنی و هر گاه بران  
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد و نحو کما تضر و تنفع برقع الفعلین بخلاف مصدریه بخواجیت لکما اتعلم باب  
و تقسیم معمول معمولش بران جائز نبود در اکثر فلا یقال انخواجیت کی اتعلم ترجیت کی اتعلم النخواجی کس  
که جائز دارد و اما اذن و آن بسط است در اکثر و بعضی مرکب از اذ و آن گویند و شرط عملش آنکه در اول  
کلام فعل ضایع که برای استقبال است واقع شود و حصول تقسیم بالای نافیه نخوا اذن اگر یک اذن باشد  
اگر یک اذن لا اگر یک درجه ابر کسی که گوید انا انیک خدا بخلاف نخوا اذن اگر یک که در اول کلام نیست  
و همچنین است اگر یک اذن و نحوه اذن انما کاذب برای کسی که با تو عهدیت میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که  
معنی استقبال نیست و بخلاف نخوا اذن یا عباد الله اگر یک زیرا که بیان هر دو فصل است و اما قوله  
لا تشرک فیهم نظیر ایتنی اذن انما کاذب او اظیراً و ما اول تقدیره ایتی لا اقدرو علی ذلک ثم استأنف بعده

وقال اذن انما يك والظهير الغريبي و چون اذن بعد و او يا فاد وقع شود در مضارع هر دو و درست است رفع  
بجست اعتماد بر تامل سبب عطف و نصب نظرا بیکدیگر چون اعتماد ببطفت ضعیف است گوید وجود ندارد پس در  
صدر باشد نه اول اکثر اما بعضی در صورت تو سطر آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت  
رفع آن بعد هم آن مخوفه اذن گیر یک و آن عبد الله اذن نیز درک بالرفع و نصب فعلی نه اول باشد و  
فی البیت عمت هم و نیز ظاهرین یا نشاء فصل آن بنیاد و عا هم جائز دارند و خوان یا زید حسن الیک و اذن  
یغفر الله لک میخل الحجة و باید دانست که گاهی فعل مضارع سبب آن مقتضی منصوب آید تقدیر آن  
شش مواضع است اول بعثتی عام ازینکه فعل از کلام موجب باشد نحو سرت حتی اذخل البلد یا غیر  
موجب نحو ما سرت حتی اذخل المدينة بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسا و در صورت  
وجوب کلام اگر قبل حتی سبب بعد آن باشد نصب واجب بود نه طاکه حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی  
او فلها و کان سیری حتی او فلها و الا پر دو و درست نحو صحبک حتی اقلعوا لک قبل ان سبب ما بعد آن نباشد  
هم منصوب آید و اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اجزا لک و یون الرفع ممکن هر گاه مدخول علیه حتی فعل  
مضارع معنی حال باشد مرفوع آید و پس گو قبل آن سبب بعد آن باشد نحو مرض حتی لا یرجو چه ای آلا  
نه او اکثر اما فراموشی حتی را بنفسها نصب گویند و گاهی بعد آن اظهار آن هم تأکید است و باز دارند نحو  
ما سیرن حتی ان اصبح المدينة و هر گاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد و  
برای تعلیل نحو سلئت حتی اذخل الجنة و دوم بعد لام کی نحو سرت لا اذخل البلد و گاهی اظهار آن و کی را هم تأکید  
باز دارند نه بالا نفراد و ان بیشتر است و بالا اجتماع و ان کمتر و هر گاه بعد لام مذکور لا نا میباید داخل شود  
یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لئلا تغضب او لکیلا تغضب و سوم بعد لام مجز و آن لام  
باز دارند است که بر خبر کان متعنی یا یا لم داخل شود نحو ما کان انشد لیغز بهم و لم کن زید لئلا یغیب و وجه تقدیر آن  
بعده هر سه حروف مذکور آن است که این هر سه حروف جاره است و دخول آنها بر فعل متمشخک بر تقدیر مصدر  
حاصل نشود و الا تقدیر آن و این مذهب بصیرت است اما گویند لام مجز و را بنفسها نصب گویند چنانکه لام کی  
را به چهارم بعد فایکده و جواب کی ازین است که شگانه بود یعنی امر چون زر فی فاکر یک و نهی چون لا تظنوا  
فیه فقیل علیکم غضبی فنی چون و اما تینا تینا و ازین قبیل است تخصیص نحو لولا انزل علیه ملک فیکون معه  
نیز او استقامت چون این بیشک فاذ و رک و حتی چون لیت لی ما لا فافقه و منه الترحی نحو لعلی فی الاسباب  
السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تزل بنا فتنصب نیز و علامت صحت جواب بیا ان است  
و معنی بدیش اول برای ثانی متحقق باشد چنانکه درین امثل مذکور است التفایه لیکن منک زیاده فاکر لازم

منی و لا یکن منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولس منکم اتیان فتحدیث منا و لکن منک تعریف منک  
 لوزیارة منی و لیس علی مالک فافتاح منی و لا لکن منک نزول فاحدا فی خیر منی و یجزم بعدا و معنی منع چون لایزال  
 الشک و تشرب اللبن و وجود تقدیر آن بعدا و او این است که این هر دو حرف عطف است و قبل اینها جمله  
 انشائیة و عطف جمله خبریه بر انشائیة ممنوع است لهذا بعدا اینها را بتقدیر آن مصدریه مفروضة و ندیس مفروضا  
 بر مفروضه و یکم منوم از جمله انشائیة است عطف نمودن التقدیر لکن منک زیارة لی فاکرام منی و لا لکن منک لایزال  
 و تشرب اللبن این مذنب بصریانست اما کونیا فی تصبیش با و گویند ششم بعدا و معنی الی ان یا الا ان  
 چون لازمت است او تعطیلی منی است الی ان تعطیلی منی الی الا ان تعطیلی منی حقی و بعدا ان اضماران لازم است  
 و گاهی ظاهر نشود و بعضی بنفها ناصب گویند و نیز منصوب آید بتقدیر ان بعد جروف و عطف خبریه که در قتلک  
 معطوف علیهم صریح باشد چون عینی ضرب یک ثم شتم و برین قیاس است در دیگر جروف و حروف جازم فعل مضارع  
 پنج است اول لم چون لم یضرب زید و دوم لما چون لما یضرب عمر و ان بسیط است و بعضی مرکب از لم و ما گویند  
 دانستی است که هر چند لم و ما فعل مضارع المعنی باضنی منی گر و اند لکن منسرق میان هر دو چهار وجه است یکی آنکه  
 لما دلالت میکند بر تفرق لکن یعنی نفی آن شتم است از وقت انتقای تا زمان تکلم چون ندیم زید و لما نیفعا الذم  
 یعنی انتقای نداشت زید تا وقت تکلم است بخلاف لم نحو لم نیفعا الذم که دلالت میکند بر نیکی لکنی نداشت او  
 در جزوی از زمان باضنی یافته شد خواه کتم باشد خواه غیر شتم دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعدا است جائز است  
 بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شرافت المدینه و لما ای لما أدخلها نهارفت المدینه و لم  
 لم شتر و تفسیر رواست که بعدا ان هم حذف کنند و در صورت لم مستعمل همیکه معمول فعل محذوف است خواهد بود  
 لقوله شعر کلنت فقیه او غنی ثم نلت فلما اذا رجاء القه غیر واجب ای فلم اتق و سوم آنکه رواست که ر  
 لم ادوات شرط و خبر هم داخل شود نحو ان لم یضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه فکان کذا بخلاف  
 لما که دخول ادوات مذکور بران روا نبود فلما یقال ان لما یضرب و من لما یضرب چهارم آنکه لما مخفص  
 یعنی چیزی است که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر و منی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم  
 یرکب الامیر که بهر دو حال درست است سوم از جوارم افعال لام امر است چون یضرب زید  
 بحرکتش کسره و فراهجیت فتحه یا فتحهم جائز دارد و نحو لیتم و ان لغت بنی سلیم است و لام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو  
 شاد است و همواره لازم فعل مذکور علیه خود بود و گاهی حذف نشود بخلاف کسانی که بعدا مرقول حذفش هم جائز  
 دارد و نحو قوله تعالی قل لعلادی الذی آمنوا یقیموا الصلوة ای یقیموا الصلوة و بعضی بعد قول غیر امر نیز نحو  
 لم یضرب عمر ای لم یضرب چهارم لای نهی چون لا یضرب زید و ان یضرب مخاطب آید بیشتر بر مستحکم و قاطع

هم قلیلاً و پیوسته متصل معمول خود باشد و گاهی مفصول هم بفصل ظرف نخواستن الا لیوم تضرب زیاده گاهی فعل  
 آنرا در وقت قرینه حذف هم کنند خواه ضرب زیاده آن اسامی و الا فلما ای فلما تقریر به پیچیدن آن شرطی چون این  
 تضرب زیاده تضربک باید دانست که آن بر دو جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و آن برای مستقبل است  
 اگر چه بر ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تترنی ان تترنی اگر  
 یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تترنی فقد تترنک و مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل  
 مضارع بود نه شرط در نیصورت و در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان تترنی ان تترنک و اگر یک  
 و در ماضی جزم تقدیری است زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام از اینکه لفظاً  
 باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرج لم اخرج بدون فایده و اگر فعل مضارع باشد مثبت  
 یا منفی بلا هر دو درست است بخوان کن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربته فیسرق و ان شمتت زیاده  
 لا یشتمک و ان ضربته فلا یضرب و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا بنود فار جزایه لا ادرم یا  
 و در نیصورت فعل ماضی با قد ملغوظ خواهد بود و خوقوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ لمن قبل یا با قد  
 مقدمه خوقوله تعالی ان کان فی صلبه فیسرق قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی لمن نحو  
 ان سألته فلن یجیبک یا فعل مضارع منفی یا بخوان لا یثمنی فاشتمک یا امر خوان جابرک زیاده فاکریمه  
 بخوان جابرکم و فلا یشتمک یا امر خوان اگر شتمی فزحاک شد یا استفهام خوان در حاک شاعر فعل عندک یا امر  
 یا تمنی چون ان سألنی فقیر فلیت لی ما لا یعرض چون ان اردت خیراً فلا تنزل بنا یا جمله اسمیه بخوان اگر  
 فخر اک اند خیر او در نیصورت گاهی بجای فاذا امفاجات هم آرنده گمانی بوقله تعالی و ان یضربهم سینه بانه  
 اید نیم اذ هم یقطنون ای فم یقطنون و در نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نه استفهام تمنی و عرض است  
 بسبب ان مقدم مجزوم آید شبر طه سببیت مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون تترنی ان تترنک و لا کفر  
 تدخل الجنة و بخوان یجیبک از رک و لیت لی الا انفق و لا تنزل بنا تصبیب خیر انجلاف آنکه معنی سببیت  
 مقصود نبود و در نیصورت تقدیر ان روان بود پس مضارع مذکور فروع آید گمانی بوقله تعالی فرب لی سن  
 لکنک و لیتا یرشی و نحو فذرهم فی طغیانهم یعمهون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکور با ان فعل مضارع  
 مقدم نشود که مصوغ از فعل مقدم ان باشد و از اینجا است که بعد فعلی مقدم نشود چرا که اگر تقدیر فعل مثبت  
 کنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدم کنند موجب فساد معنی است پس ترکیب ما تینا و نه ثنائیا با  
 جازن بود چرا که تقدیرش اگر ان تا تینا باشد خلاف ما تینا است و اگر ان تا تینا باشد معنی تینا  
 چنین است بعد از آنکه تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا کفر داخل النار است باشد چه تقدیرش ان لا کفر داخل

انبارست و این معنی فاعلست مگر کسی چون که تقدیر فعل مثبت کند مثل ترکیب نه کوز را درست دارد و مقبول آن  
 تفسیر فعل انبار و اما اسمای حال نیز بر دو قسم است حال در سیم و حال در ثقل حال در سیم دو قسم است قسم اول  
 انکه اسم کره را بنا بر همین نصب کند و آن چهار اسم است اول لفظ عشر مرکب باللفظ احدى اثنتان تاسع و همچنین  
 عشرین تاسعین چون جانی احد عشر رجلاً و اثنا عشر رجلاً و دوم کم و آن بر دو گونه است کم استفهامیه زهد و چون  
 کم در پناه خندک و کم تو با سرست یعنی بیت و سیم داری یا سی و ده روز سیر کردی یا بیت و مانند آن و کم خبریه  
 و آن معنی کنیه است و مخیرش از جهت اضافت کم سومی آن مجبور آید مفروض باشد چون کم عبدی ملک است یا جمع چون  
 کم عبدی ملک است مگر انکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی در پناه بخلاف مخیر کم استفهامیه که دائماً مفرد  
 منصوب آید و اصلاً جرید و در اکثر خلاف هزار و زجاج و این اسراج که چون لفظ کم استفهامیه در محل خبر  
 جری باشد و مخیرش نیز جرید و دارند بقولون کم در سیم شتر نرب و سوم کاین و این در معنی کم خبریه است نحو کاین  
 رجلاً عندی و مسیز کاین اکثر مجرور من آید چنانکه مخیر کم خبریه مخیر کم من ملک فی السموات و کاین من قرية الکمل  
 و این مرکب از کاف تشبیه و آتی منون است و این پنجاست که چون نون داخل ترکیب است در کتابت مصورت  
 نون باشد و در آن لغات است کاین بوزن کعین و کاین بوزن کایح و کاین بوزن کئی و کئی بوزن کیح و  
 فای بوزن کیح و کاین نیز برای جرید آید چنانکه مذکور شد و گاهی سبیل مذرت برای استفهام هم کمافی قول آتی بن  
 تعیب لابن مسعود و الله عنه کاین تقریر سورة الاحزاب آیه فقال ثلثا و ثلثین و مئیه و این سفر و آید و این بر دو  
 اسم اصدارت کلام لازم است چهارم کم و آن کنایه زهد و باشد بقال عندی کنایه زهد و اینها کما فیقال حسد  
 عشرین در پناه و این نیز مرکب است از کاف تشبیه و الاشاریه و مخیرش منصوب آید اما کوفیان جرید از این زوا  
 دارند بقولون عندی کذا انوب و کذا انواب و سیم دوم از اسمای حوال در اسم اسمای افعال است و آن  
 بر دو قسم است حال نصب عامل رفع عامل نصب مثل سیم اول روید یصم را و فتح و او معنی آهل و دوم مبله  
 بالفتح معنی آس و درین هر دو واحد جمع و مذکر و مؤنث یکسان است و نیز در حال و نیز در پناه و نیز در پناه  
 زید و یا زید زید و برین قیاس است مبله لیکن روید معنی برست و گاهی مقصد عمل شود و در مصورت  
 راعاب خود بماند و گاهی صفت مصدر نحو سار و اسیر و روید و گاهی حال نحو سار و روید و این حال از ضمیر  
 مصدر محذوف است تقدیر سار و اسیر حال کونه روید و گاهی مضاف بسوئی فعل نحو روید که زید و سوئی محذوف  
 نحو روید که زید و مبله معنی برست و بر کس نیز و گاهی آن هم مقصد عمل شود و قلیلاً و در مصورت باضافت آید بکلمه  
 زید لیکن الوزید در حالت مصدر است قلب گوید نحو بلی زید و نیز و معنی از ادوات استفهامی است نه بلی و الا لغو  
 عام القوم مبله زید و گاهی بران بن داخل شود بقولون ان فلاناً لایلیس ان محذوف من مبله ان یا قی صفره



[illegible]

معنی کانتند و غیر روی سنتر اربع سوی مقدم تقدیره ماکانت نه علی قدح حاجت کانت و تانیث غیر برای  
 رعایت خبرت و قعده در قول اعرابیت از پیش شفره متنی قدح کانتها جریه ای قدح کانت متنی صامت  
 شنبینا با همی و متعینی ال در جمع و احتمال و تحول و از ندرت از افعال ناقصه معنی صا گویند و استغنی است که  
 این افعال بر جمله همیاید و هت از ارفع کند و از اسم وی و فاعل نیز گویند و خبر را نصب کند و از آن خبر و مفعول  
 هم و از این افعال را چون که غالباً بدون خبر تمام نشود و افعال ناقصه گویند پس کان و درش فعل فاعل معنی است  
 و قبل فعل باضم گاهی ناقصه است و در صورت دلالت میکند بر اینکه خبرش مرسم از ثابت است و در زمان  
 یا بطریق دوام معنی بی آنکه گاهی بروی عدم طاری شده چون کان الله یغیر یا بطریق انقطاع معنی بی  
 آن تا زمان حال استمرار است بل منقطع شده چون کان زید الشیخ ثاباً بمعنی صا بخوان الشایب یعنی قول  
 شهر و لیل طول کان لک قریه بر و یترن موی قصیر الجواب و در تیر در ناقصه گاهی غیر نشان مقدر باشد  
 و آن هم وی است و جمله همیشه که بعد کان است خبر آن چون کان زید قائم و قال شهر از است کان الناس  
 صنفان شامه و آخر شمش بالذی کنت اقصی و ای کان الشان الناس صنفان و گاهی تا ضم معنی  
 ثبت و در صورت مرفوع فقط تمام شود و چون فیکون و گاهی زائد است معنی برای تین فقط فقط در معنی طی  
 زیاده و کمائی قول تعالی کیف تکلم من کان فی المهد صبیاً تقدیر کیف تکلم من هو فی المهد صبیاً و صا برای  
 انتقال آید یعنی انتقال اسم از معنی تحقیقی نحو صا لظنین خرقاً یا از معنی غنقی نحو صا الفقیهین یا از مکان  
 بمکانی و در صورت متعدی بآی آید نحو صا زید الی عمر و ای من مکان الی مکان هر چه و واضح و متسی و  
 اضمحلال و بابت و عدا و آخ برای دلالت آید بر اقران مضمون جمله با و فایکمه دلالت ماضی این خاص  
 است نحو صبیح زید عالم و اشی خالده فاضلاً و اشی بکر امیراً و ظل زید صائماً و بات عبد الله نائماً و عذار زید  
 مسافراً و آخ زید اکلاً یعنی حصول این صفات برای صاحب اینها درین اوقات است یعنی صبح و شام و  
 چاشت و روز و شب و بگاه و شبگاه و گاهی معنی صا آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن با و قاجا  
 اینها باشد چون صبیح زید غنیاً و اشی امیراً و اشی فقیراً و ظل غنیاً و بات الشایب شیخاً و عذار زید فقیراً و آخ غنیاً  
 و گاهی این افعال غیر ظل و بات تا ضم نیز آید و در صورت متعدی و فعل در اوقات مذکور باشد فاعل و عدا  
 معنی صارت و ادراک و مال و باقی و با بریح و انفاک نافیه است و معنی آنها استعراق زمان یعنی نبوت خبر  
 بفاعل بنیا بطریق استمرار از جیدیکه فاعل صلاحیت قبول بر نه و از آن زید امیر یعنی امارت زید بر  
 است از و متیک زید صلاحیت امارت دارد و این هر چه یا از حرف نفی لا نه است چه مرسله اول از باب صبح است  
 معنی آید و از آنکه ال معنی صا اگر چه و آید معنی نیست و چه حرف نفی بر و در مکرر فعل شود و از آن

ثبوت که در پس از حرف نشی دال نشود معنی اظهار ثبوت حاصل گردد و اما در باب مبدء ریاست معنی آن توطئه  
یعنی توطئه امری بعدی که در آن خبر و ادم بفاعل آن ثابت باشد یعنی آن ثبوت خبر و ادم بفاعل آن ثابت باشد  
بود و اینجا است که در لغات معنی احتیاج بکلام معلول دارد زیرا که خوف و طفت و خوف و استقلال ندارد و خبر و ادم  
زید و جالس تقدیر و جلس مدّه جالس زید و جلس ایش لیس است بکسر الهمین یا ساکن کردن زید و جالس است  
و اینجا است که در وقت اتصال ای کلمه یا جی طلب است آید بفتح لام و فرار کسر هم قطع کرده و جالس است بفتح لام  
و این شعر است بر نیکو بزدن فعل بضم العین باشد و آن برای لغوی منقول جمله آید و در زمان حال بگویند زید و جالس  
یعنی در این وقت قائم نیست بپایند بکسر هم و بعضی برای لغوی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال که کافی قوال است  
بفتح البی علی المد علیه و سلم هر که نافلاک لا یغیب نوافها و لیس عطاء الیوم مانع خدا و دور  
لیس نیز گاهی ضمیر نشان استر آید و آن اسم و است و جمله آید که بعد آن بود خبر آن باشد بگویند زید قائم و پای  
و است و است که اخبار این افعال را بر اسمای اینها مقدم کنند بگویند کان قانما زید و برین قیاس است در لغات  
و نیز و است که اخبار اینها بر ذوات اینها هم مقدم کنند بگویند و نیز افعال که در لغات است افعیه باشد  
یعنی بگویند قانما کان زید و اما تقدیر اسمای اینها بر اینها گاهی درست نیست زیرا که بگویند قائم است و تقدیر  
فاعل بر فعل و آن بود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال است  
عمل که کان میکنند بمان کون و یکن و کان کینت بپایند بکسر هم و بعضی لیس را حروف استثنای گویند  
چنانکه کو فیان برای عطف مفرد و نحو قام القوم لیس زید و ضرب القوم لیس زید و ضرب القوم لیس زید و ضرب  
لیس است به البناء علی التثنی شاذ است نوع دوم افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کند  
بر قرب حصول خبر هم اسم را و قرب حصول خبر بر قسم است اول آنکه بحسب ربای متکلم بود و دوم بحسب خبر هم  
متکلم باینکه حصول خبر بر فاعل از قرب است سوم خبر هم متکلم باینکه فاعل شروع کرده است در تحصیل خبر باینکه  
آنکه دلالت کند بر قرب حصول خبر هم اسمی است و این فعل غیر متصرف فیه است در اکثر معنی که در فعل  
ماضی و دیگر متصرفات بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم دارد فعلی و خبر را  
مضرب و این را عسی ناقصه گویند و در صورت خبرش فعل مضارع آید با آن مصدریه چون عسی زید و آن  
بجرح تقدیر قارب زید انحراف و گاهی بدون آن که قوله عسی الکریمه الذی انشیث فیه  
کیون و زید و قارب قارب و دوم آنکه عسی فعل مضارع با آن مصدریه باشد و آن اسم و است بگویند عسی  
آن بجز زید تقدیر قارب زید و این را عسی نامند گویند اهو المشهور را این مالک این اسم ناقصه  
گویند و فعل را با آن مصدریه قائم مقام اسم و خبر معاً و استثنی است که عسی بجزگاه بعد اسم واقع شود و مانند

بسوی باید نمود که آن با فعل سنت باشد و اگر در آنجا است که گویند زید عسی ان یخرج و الزیدان عسی ان یخرجوا  
 الزیدان عسی ان یخرجوا و بعد عسی ان یخرج و الزیدان عسی ان یخرجوا و الزیدان عسی ان یخرجوا  
 بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسی ان یخرجوا و الزیدان عسی ان یخرجوا و الزیدان عسی ان یخرجوا  
 یخرجوا و الزیدان عسی ان یخرجوا و الزیدان عسی ان یخرجوا و الزیدان عسی ان یخرجوا  
 مرفوع مستکمل یا مخاطب یا نون انات پس ان مفتوح آید و این شهرت و کسوزی و این لغت ایل حجاز و دم  
 از اتصال مقاربت که دلالت کند بر قرب حصول خبر مفاعل را محجب جزم سکا و است و این نیز اسم را رفع کند  
 و خبر فعل مضارع بدون آن باشد چون کاد زید یخرج تقدیره کاد زید یفعل و کاد زید یفعل و کاد زید یفعل  
 زید ان یجی و کاد زید یفعل متصرفت میباشد یعنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک متصرفت است لکن چون  
 نفی بر باب کاد داخل شود و در آن سده نیست کی آنکه حرف نفی افاده نفی کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون  
 و کاد و الفاعلون یا مضارع چون اذا اخرج زید لم یکن یا با ای لم یقارب رویتها و این صح است سده  
 دوم آنکه حرف نفی معنی نفی نشود و ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه لغزش در ماضی اثبات است و در  
 مستقبل هم افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت که ال بر قرب حصول خبرم مستکمل است با تیکه فاعل  
 شرف و تحمیل خبر کرده جعل است و طبق کله لغز و افعاله و کرب یعنی ال را و کسره و او شک و بهر جا اول و در  
 استعمال مانند کاد است یعنی خبر آنها فعل مضارع بدون آن آید و جعل زید یفعل او قوله تعالی و کفها بجهنم  
 علیها من ورق الجنة و افعاله عمر و شیر و کربت انفس تغرب یحیم که او شک است که استعمال گاهی مانند عسی است  
 یعنی و بهر دو استعمال چون او شک زید ان یجی او شک ان یجی زید و گاهی مانند کاد چون او شک زید یجی  
 و ملحق بجا است باعتبار معنی استعمال اولی ان یجی او شک زید یجی او شک زید یجی او شک زید یجی  
 و برین قیاس است و در آن و از لغت و حرری و جدر و قبل و آن معنی طفق نیز آید و قبل زید یفعل  
 همچنین است فلو کنی و اشرف و همی و اسف و انشا و این معنی طفق است و انشا زید یقول و قال شعر  
 لما یبین یل الکافحین لکم انشأت اعراب عما کان مکتونا و بهت و این نیز معنی طفق است و بهت زید  
 یقول و قال الشاعر یبیت اقوم القلب فی طاعة الهوی فلج کانی کنت باللوم آخریه و بهت زید  
 که اخبار افعال مقارب را بران مقدم کنند فلا یقال ان یجی عسی زید و برین قیاس است و در بواسطه  
 نوع سوم افعال مدح و ذم است و آن افعالیست که ضمیرش جهت انشای مدح یا ذم بود و آن چهار فعل است  
 اول نعم بالکسر و این فعل مدح است و در آن صه لغت دیگر است نعم بالفتح و یفتح الاول و کسر الثاني و کسره  
 و این مذکوب بصریان است بخلاف فرام و بعضی کوفیان که اسم گویند و مجموع نعم الرعل را فتح اسم ظاهر است

بنظر که مخصوص زید و برین قیاس است پس الرجل زید ای مذموم و قوم پس با کسر و این فعل ذمست و در آن  
نیز لغات هست باس بالفتح و پیش یکسر غره و پیش یکسر تن پیش بفتح با و ابدال هر دو بیار غیر قیاس سوم سائر  
و آن معنی پیش است چهارم متبدا و آن معنی نعم باید دانست که این فعل را از فاعل ضرورت و همیکه بعد فاعل  
اینجا مذکور شود و آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدا محذوف است یا مبتدا موصوفه  
خبرش مقدم معنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زید نعم فعل مدح است و الرجل فاعل آن و زید مخصوص بالمدح  
و خبر مبتدا محذوف تقدیره نعم الرجل زید و اگر مخصوص را مبتدا موصوفه از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زید  
نعم الرجل و فاعل این افعال نه فاعل حین یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید و پس الرجل خبر مبتدا  
بسی سبب باللام نحو نعم صاحب القوس زید و پس غلام الرجل عمر و با تفسیر مهم میسر نیاید منصوص به بطریق  
مخصوص در افراد و تشبیه و جمع نحو نعم جلال زید و نعم جلین الزیدان و نعم رجالا الزیدان و پس رجلا عمر و و تشبیه  
ایمان پس رجلا العمون لیکن تفسیر که فاعل است و اما مفرد و کرا تید را اکثر خواهی نیست مذکور باشد مفرد  
یا متعدد چنانکه گذشت خواه مؤنث مفرد یا متعدد و نحو نعم امرأة هند و نعم امرأتین الهندان و نعم نساء الهندان  
نحو آن بعضی که در وقت تمانیث تفسیر ضمیر را هم مؤنث آرند بقیولون نعمت امرأة هند و نعمت امرأتین الهندان  
و نعمت نساء الهندات و گاه باشد که تفسیر ضمیر مذکور فقط بمعنی شی بود که فی قوله تعالی فی نعمنا ای نعم شی  
هست ای الصدقات و برین قیاس است پیش نحو نسائهم ای پیش شی و نیز و تمانیثی است که فاعل این افعال  
چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید و افراد و تشبیه و جمع و تکریر و تمانیث نحو نعم الرجل زید و نعم الرجال  
الزیدان و نعم الرجال الزیدون و پس المرأة هند و پس امرأتان الهندان و پس النساء الهندات و نحو پیش  
القوم الذین کذبوا آیات الله متاول تقدیره پس مثل القوم مثل الذین کذبوا آیات الله اما حسب فعل مدح  
حسب است اصله حسب و فاعل است و گاهی متغیر نشود و تشبیه و جمع و تمانیث اگر چه مخصوص آن تشبیه یا  
مجموع یا مؤنث باشد و همیکه بعد حینا که فعل و فاعل است مذکور شود مخصوص آن باشد و اعراض همواره  
مخصوص نعمت نحو حینا زید و حینا الزیدان و حینا الزیدون و حینا هند و حینا الهندان و حینا النساء  
و رواست که مثل مخصوص حینا بعد آن سببی نکره واقع شود که تفسیر با حال از فاعل باشد مثالی تفسیر فعل  
مخصوص چون حینا زید و حینا رجلین الزیدان و حینا رجلا الزیدون و حینا امرأة هند و حینا  
امرأتین الهندان و حینا نساء الهندات و بعد مخصوص چون حینا زید و حینا الزیدان و حینا رجلا الزیدون  
رجالاً و حینا امرأة هند و حینا امرأتین و حینا نساء و مثال حال مثل مخصوص چون حینا زید  
بکر و حینا البکیران و حینا کربا و حینا البکرون و حینا کبر و حینا البکیران و حینا البکیران و حینا البکیران



رو باد و هر قاصد بر چند الاصلی باید متصل و ضم کرد و قال لا تحبذا انت یا صغیرا من بلید و تمیز باید دانست که گاهی مخصوص  
را چون معلوم باشد حذف کنند جواز انحراف و الارض و ششها فغم الما بدون ای سخن و کونا و جذا و صایر فغم  
العبدی هو و گاهی مقدم آید مخصوص جذا فلا ینقال زیاده جذا و تمیز را با وجود اظهار فاعل هم اندود  
و این تمیز برای آنکه یک است نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر بن عید عمر بن عبد العزیز شعیر بن زید و مثل زیاد  
ایک فیتا فغم الزاد و ایک زادا نه اما الجازه المبرور ابن السراج و الفلاس و اختاره ابن مالک و اما بیرون  
فیمنع ذلک و نوع چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صد و شش از  
قلب است و چهار داندان و غلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که معنی شک و یقین آید و مجموع  
آن هفت فعل است حبسیت و طغنت و غلبت و این هر سه بر اسکن میروند اکثر و انیت و غلبت و وحدت و این  
برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله اسمیه آید و هر دو جزو افعال  
کنند چون حبسیت زیاده عاقلانه و نیز از خواص این افعال است که اختصار بندگی که ای اثر منسوب رواند و در استعمال اکثر  
اگر و استیکر آن متفکره یا محفقه باسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود چون غلبت آن زیاده  
قائم و علم آن سکون شکم مرضی بخلاف حذف هر دو مفعول که رواند و درست است بخون این جمع عمل ای کل مسعود  
صا و قوا و قول الکسیت من قصیده میراج به ابل البیت شعیر برائی کتاب ام با پیوسته و تری چشم عار علی  
و تحسب برای و تحسب عار علی و نیز از خواص آن است که چون یکی از این افعال میان هر دو مفعول خود یا مختار  
اندر هر دو واقع شود رواست که مطلقا گرد و یعنی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صلیت  
دارد که بالاستقلال کلام تمام شده و در صورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف است چون زیاده طغنت قائم  
و زیاده قائم طغنت تقدیر زیاده قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیاده طغنت قائم و زیاده قائم طغنت اما  
بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تا خرا ابطال آن و نیز از خواص این افعال است که چون یکی از  
ستفهام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود معلق آید و جواب و تعلیق عبارت از آن است که این افعال لفظا عمل کنند  
بعنی عمل کنند چون غلبت ازید قائم ام عمر و غلبت ازینی الدار و غلبت ازید مطلق و نیز از خواص این افعال  
فاعل مفعول اول او و ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی رواست که هر دو مستکمل یا مخاطب یا عاقل  
و چون علمتینی مطلقا و علمتک تشاعر از زیاده علمه کما بتا بخلاف افعال دیگر که در آن اتحاد مذکور و انود و مکرر در بعضی  
فعال چون فقهتینی و عدتینی و ارانی یعنی دیرم خود را آباد و دانست که گاهی غلبت بمعنی معرفت آید و غلبت بمعنی  
است و رایت بمعنی ابصرت و وحدت بمعنی اخصبت و در نیورت یک مفعول الفصیح کند چون غلبت  
برای معرفت و غلبت بکبرای انکته و رایت الهامی ای انصرته و وحدت الفصاحه ای اخصتها و فقهت و عدت

که چون اولین افعال مذکور بره افعال آن متعدی بینه فاعول کرد و این مختص به فعل است و اکثر افعال عالم و  
لای چون اعلت زینا عمرافا ضلک در ریت اثر افعال عالم اما خشن زیادت بره که اگر اقی سی گوید و اینجاست که  
تجاری این افعال مذکور زیادت آن روا و درست و اولی قول اظننت و حسب و اخلت و اوجبت و اعمت  
زید عمرافا ضلک و چون متعدی به فاعول کرد و مفعول اول محذوف نشود اما آخرین معارف اگر محذوف شود  
چنانکه در مقام خود مذکور شود انشاء الله تعالی باب التواضع و استغنی است که در لفظی اگر گوید که سبوح  
و معرب از جنس اعراب لفظ سابق باشد و هر دو در علت اعراب متشاک یک گیر بود و در لغت زیادت و عارض بود  
کلاهما فی التاکید و همچنین است در اکثر وقتیکه عاقل هر دو مختلف اللفظ و متماثل المعنی باشد و نحو اظننت زید یا حسب  
عمر و کلاهما بخلاف آنکه که جاندار و توابع پنج قسم است تاکید و صفت و بدل و تظیف بیان و تظیف بیان  
اما تاکید تا بعیت که متبوع خود را در مرتبه یا مفعول استقراری بخشد و آن دو قسم است و تثنی تاکید و تکرار تاکید  
یا غیر هم مفروض باشد یا مرکب چون جانی زید زید و ضرب ضرب عمرو و اما زید قائم و حاتم حاتم و اما زید قائم قائم  
و این اکثر است و گاهی بسبب مرتبه آن نه نحو حبنا حبنا حبنا زید و گاهی بذکر لفظی که معنی مکرر و موافق آنست و تاکید تاکید  
اینجاست که ضمیر متکثر را با زمره مکرر کنند و نحو تم انت و فعل را به ضمیر متکثر ترک تراکب اما تاکید ضمیر متصل به مفعول  
متصل به آن نحو تمت تمت و التاکید و التاکید حرف با عاده دخول علیه در اکثر عاقل باشد یا ضمیر عاقل مکرر تاکید  
در جواب واقع باشد لفظه آید بدون اعاده دخول علیه نحو نعم نعم قبل قبل لا لا قال اوجیان سبع مکرر ان التاکید  
کأن و کن ما دخلت علیه و اجازة الخشری ان ان زید قائم و بعد ابن مشام و تاکید هم ظاهر و محذوف با عاده حرف  
بر ضمیر آن آید نحو مرت زید به دین اجدوست از آنکه زید زید گوین و چون جمله جمله مکرر و تاکید و فصل آید اگر فوق  
لبس نبود و نحو ما دراک ما یوم الدین ثم ما دراک ما یوم الدین و الاوصل نحو ضربت زید ضربت زید و رواست تاکید  
ضمیر متصل بهم چون اتم بولایه و تاکید ضمیر متصل مطلق یا ضمیر متصل مرفوع مطابق متبوع در حکم و خطاب و غیبت  
و افراد و تثنیه و جمع و تکریر و تانیث تقول تمت انما و اگر متنی نام و مرتب بی آنکه زید قائم بود اگر تکریر و مرتب به  
و تمت انت و اگر تاکید و مرتب تکب انت و حقوق و انرا انما طمعه و دست فلان و عین برای هر دو در  
و عین برای تثنی و مجموع مضافات بسوی ضمیر مکرر تقول قام زید نفسه و قامت نهذه نفسها و قام الزید ان اشهاد  
قام الزید و ان انفسهم و قامت الهذات انفسهم و ان مالک و تثنی تثنی آید و تقول قام الزید ان انفسهم و ان  
اعینا و هرگاه ضمیر فاعل متصل یا انفس و عین مکرر کنند و لا تاکیدش ضمیر متصل مرفوع لازم باشد و بدل  
و تمت انفسک و ما موهب انفسهم و تمت انت انفسک و اجازة الخشری و هو انفسک علی انفسک و تاکید  
که نفس و عین و در تاکید مجرور یا آید و نحو جازر زید بنفسه و جازر عمر بعینه و کلا برای و مذکور و کما برای و مذکور

[illegible]

وعمرو حاصل وصف آنکه محذوف نشود و گاهی عند التعمیر حذف هم کنند بخوبی معذرت که افرع و جید ای افرع و افر  
جید طولی و گاهی موصوف را نیز حذف کنند بجایش صفت آنند بخوبی ایام و لو بارگاه و اگر عالم ظاهر را لغایب می  
الرجل العالم الرجل الغایق و مررت بالغیبة ای الرجل الغیبة و حلیت قریباً منك و محبتك طویلاً ای مكاناً قریباً و  
طویلاً و جز آن نیز منصرفه و صفت واقع شود و نه موصوف بخلاف کسانی که صفت ضمیر غائب در بست وارد و ضمیر را که ضمیر  
ست یا ذم یا ترحم باشد بقولهم مررت به لیسکین و تبدیل تا بعیت که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود  
بالذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل الكل من الكل و این را بدل الشی من الشی نیز نامند و این پیوسته موافق مبدل منه  
باشد و تذکیر و تانیث و افراد و تشبیه جمع نحو مررت باخیک زید و بانثاک بنده و عرفت ایهیک المحمیدین و عرفت احماک  
الزیدین مگر آنکه مبدل منه لفظاً مصدر باشد یا مقصود تفصیل بود و نحو مغاراً حدائق و مررت باخوتک زید و کبر و خالد و روستا  
ابدال ظاهر از مظهر غائب نحو زید ضربه افک و این بیشتر است و گاهی از ضمیر مکرر و محال طلب نیز نحو تكون لنا عیداً لا اولنا  
و آخرنا و اگر متکلم صغیر کم و کبر کم و همچنین است ابدال مظهر از ظاهر نحو زید آیه و ابدال مظهر از مظهر نحو رایتک ایاک  
و رایتی آیا ای و بدل البعض من الكل نحو ضربت زیداً راسه و ضربتک راسک و ضربته راسه و بدل الاشتمال نحو عجبني  
زید علیه و عجبني الجارية طرفها و سلبت زیداً القوبه و درین هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه ملغوظ بود  
چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالى و الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلاً و کسی که من را بدل از الناس گوید تقدیر  
من استطاع منه و بدل الغلط نحو مررت برجل حمار و این در کلام مضحک یا بدو است که بدل هم موافق مبدل منه باشد  
در تعریف و تذکیر و جمع مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و المستقیم بالناحية و نه العبد المذنب و این تر  
ست اما نحوه کوفه و بغداد و صفت نکره که بدل از معرف باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود بدون و صفت آید  
و عطف البیان آن است مثلاً بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تذکیر و افراد و تشبیه و جمع و آنرا  
مطابق موصوف آید و از واضح گردد همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکور لیکن  
بحسب صفت بر تعریف یا تخصیص است و محبت عطف بیان بر تفسیر چون جازید ابو عبد الله و این محبت که کنیت  
شهر تر از علم باشد و در صورت عکس گویند جانی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل  
خود و اکثر بخلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قبل و منه قوله تعالى من شجرة مباركة ذینونة یا بید  
انت هر گاه که عطف بیان است روا که بدل هم باشد نه عکس چه اگر عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود عجباً  
لی که در معرفه و نکره هر دو الاء بعض مواضع که عطف بیان است بول ول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب  
واقع شود و متبوعش متاد می بینی بر ضم چون یا غلام زیداً بالنصب او زیداً بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل  
نید واجب که مبنی بر ضم آید تقدیر حرف نداء زید که بدل و نیست مگر افعال است بخلاف بیادین و مردم آن که

عطف بیان تلویح باشد مراد اسم مجرد و باضافه لا و مقدماتش صفت معرفت باللام بود و گفته شعر انما ابن التارک  
انکبری بشیر علیه الطیر ترنید و قوا و اینها نقطه بشیر عطف بیان است از بکری نه بدل چرا که در صورت بدلیت چون عامل  
بدل و نیست کریمت تقدیر کلام چنین باشد انما ابن التارک بشیر مثل الغناب زید و این درست نیست چنانکه مذکور شد  
فرا که چون اضافه است به صفت معرفت باللام را بهی نامی معارف رواد درست دارد بدلیت بشیر را نیز و اداء و وقفه  
نقش فی بشیر جواز البدل عن الغناب ايضا و عطف بالحروف و این عطف لنسب نیز گویند و آن تا می است که در انستاب  
چیزی بسوی تبویع خود هم مقصود باشد نه بسوی یکی از حروف عطف و آن ده است در اکثر او قاعده حتی او اما  
اتم لا یل کلن و استنبیست که از جمله حروف عطف چهار اول که او دو فاعل و ثانی است بر معنی جمع آید  
ولا یت میکنند بر این که حکم معطوف علیه معنوف هر دو ثابت است و فرق آن که او برای معنی جمع آید مطلقا  
یعنی قطع نظر از اینکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم دیگر است و این را سه صورت است  
یکی آنکه هر دو معنای باشد نحو فاحیته و استحقاقه استنبیته و دوم آنکه یک معنی باشد بهمانند قوله و اول  
آنکه بنا بر اول بود و خود فاعل عمرو و زید و ثانی که زید و فاعل اول باشد و این گفته آید حتی که بعضی احتمال آنرا بر دو صورت  
اول اقتضا کرده اند و نیز او مسافر دست و عطف چیزی بر چیزی و ثانی که هر دو ضروری و از عطف ناگزیر باشد  
نحو ختم زید و عمر و فلا یجوز فهم او فاعل عمرو و لجا و الکسا فی آخرهم زید مع عمر و منع ذلک القدر بد و نیز او عطف  
گاهی معنی او آید و تقسیم نحو فاکس الکلمه اتم و ذل و عرویه ذکره انما کاس فی الخفه و الظاهر انها فی ذلک علی  
معنا با الاصلی و در اباحه نحو جاس الحسین ابن سیرین ای احدهما ذکره الزمخشری و المعروف من کلام الخوینیه  
لوقیل جالس الحسن ابن سیرین کان امر الملی السیه کل منها و جعلوا ذلک فایز العطف بالواو و العطف باو و در  
تخبر قال بعضهم فی قوله تعس و قالوا انما ثبت فاختار لها الصبر و البکار فقلت البکار انشی اذن للعلی فی اقال  
معناه بعدت عنک حیدتک فاختار لها الصبر و البکار و الا لا یجتمعا مع الصبر و قیل ان الاصل فاختبر من الصبر  
و البکار ای احدهما ثم حذف من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومه ای من قومه و گاهی از آمدن در باب  
کان نحو کن من یا سناناه رواه الاخش و قای برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف  
ست لیکن به علت و تقدیم باعتبار وجود دست نحو جاس زید فاعل زید و ثانی که مجتهد عمر و بعد از مجتهد زید باشد بدون بهلیت  
یا باعتبار ذکر لفظی نه باعتبار وجود زمانی نحو فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا انما البکره و کونوا افضل منهم  
و یذیه و مسح راسه و شل علیه و این در عطف معضل مجمل باشد نه اندهیب الجهم و ذهاب الجرمی الی انها للترتیب  
والانی الاما کرج المطر فلا ترتیب تقول ضامکان کذا فکان کذا و انکان عفا و حیانی وقت واحد کذا کذا نزل  
المطر مکان کذا فکان کذا و گاهی ما بعد ما بقا بر مقدم آن باشد مننه قوله تعالی و کم من قره املکنا افعابا ما



[illegible]

غیر غلطی که اولی قال و اما و کرمانی باب الحافظ لمصاحبهما محقره بدون گاهی برای شک یکدیگر اخبار اما خاله  
و اما کرم و گاهی برای تخیر خود اما آن لغوی و اما آن کون اول من القی او گاهی برای ابسته خود تعلم المصنعا و اما خود و گاهی  
برای تفصیل خود اما شکر او اما کفر او و گاه باشد که ثانی را حذف کنند مشبه طریقی بجایش که معنی از ذکر آن است  
خو اما آن تلمیذی جبار و اما آن شکست ای و اما آن شکست هو گاهی اول را قیلا فی آنکه چیزی بجایش آرند خود کرم  
و اما باموات ای اما بدار و الفراه یقیسه میخیزد بید یقوم و اما یقیعه و گاه باشد که میم ساکن بیا بیابدل نمایند و گاهی  
بعدا بدل مذکور بجز آنرا ختم دهند و این هر دو لغت از او برایش است و در مصورت بدون او آید کمانی قول  
سعد بن فرط شعری یالینا امنا شالت لغاتهما بایتمالی جینه ایتالی ناره یعنی کاشن بحیر و در حینت رود  
یا در و نر و ام و و تم است متصل و منقطع اما متصله باید که بر معطوف علیه آن جمله استفهام بلا فاصله باشد  
از و اما خود بر معطوف و احتمال آن جانیست که مستکمل اثبوت حکم یکی از دو چیز لا علی التعمین یقین معلوم باشد و از  
مخاطب طالب تعین بود فقط چنانچه مستکملی ام معلوم است که رویت یکی از نید و عمر و فعلق دارد و لیکن چونکه تعین  
را نتواند که ام یک است از مخاطب پرسد از یار است ام عمر آنکه تعین آن یک کند و چون معلوم شد که در متصل  
اتصال جمله استفهام معطوف علیه ضرورت بخوار است زیرا ام عمر را و نبود زیرا که میان جمله و زید که معطوف علیه است  
فعل فاصل است و نیز چون تعین کی از آن ضرورت در جوابش زید یا عمر و آید نه لا و نعم که معنی تعین نسبت و نیز گاهی  
بع جمله تسویه خود و اما علی اتممت ام قعدت ای ان اتممت او قعدت فامان سوا قعدت و این ام میان می و علم  
واقع شود فعلیه بر فعل آن ماضی شریک که گذشت این شریک است که قول شمر و است ابالی بعد فتدی ما لگا و التوقی ناره  
ام هو الان واقع بود استنبیست که گاهی جمله استفهام را حذف کنند کقول شمر فوالله ما ادری و ان کنست و اریا  
بسیع برین امجر ام ثمان + ای بسیع برین ام ثمان + و گاه باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقول شمر و اما  
الیها القلب فی الامر + سمیع فم ادری ارشد علیها + تقدیر و ام عی و منقطع موضوع است برای معنی بل و جمله  
جمیعاً یعنی دلالت میکند بر اینکه مستکمل معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل  
ست و ثانی معنی جمله و آن گاهی بعد جمله خبریه آید بخوار است اما بل ام شار تعینی مستکمل اول حکم کرد و باینکه انچه من می بستم شریک  
بعده ازین حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت انچه من می بینم یا بر من گوسپندان است التقیر انها لابل  
بل بی شار و گاهی بعد جمله استفهامیه لفظ بل بخوار است بستی الامحی و البصیر ام بل تستوی الظلمات و النور و جمله  
خو انهم ارجل ثمیثون بهام انهم ایدیه یطیشون بهما یعنی برای احسان نه پای روشن است و نه دست گرفتن و این است  
انکاری است و نخواه و عندک ام زید و این استفهام حقیقی یعنی مستکمل و لا استفهام از بودن عمر و نوزد مخاطب نمود  
بعد از آن اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود و التقیر عمر و عندک بل از زید عندک ذکر و معلوم بود و اول لکن شریک

[illegible]

منفصل بظواهر عام از نیکه معطوف صلاحیت به شرت عامل داشته باشد یا نه خواه است زیاده یا یک و تمام زیاده  
 بخلاف بعضی که جائز ندارد و کلام العرب علی جواز و منه ولقد و تحسینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایاکم ان  
 لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر فروع حکم کن یا با زعطف نمایند تا کی ضمیر منفصل چیست فصل میان معطوف و معطوف  
 علیه لازم است خواه اسکن است و زواج بجهت و قمت اما و زیاده این مذهب بصیرانست بخلاف کوفیان که فصل  
 شرط نگویند و الی نهادهای بن الانباری فیخیر و نه قمت و زیاده و عطف ظاهر بر ضمیر محذور است مذهب است اول  
 آنکه با عاده جاریست باشد نحو مرت یک و زیاده این مذهب بصیرانست دوم آنکه بدون عاده جاریست نحو  
 مرت یک و زیاده این مذهب کوفیان سوم آنکه تا کی ضمیر مذکور منفصل جاست باشد نحو مرت یک است و زیاده این  
 مذهب جرمی است در و است که اسم واحد یا اکثر از آن را بر اسم واحد یا اکثر یک حرف عطف کنند بعضی بنیابت  
 یک عامل نحو ضرب زیاده را که خالد اوطن زیاده را مطلقاً و بشرط غیراً مقیماً و اعلم زیاده را که یقیناً و جعفر زیاده را که  
 طاعتاً لیکن بنیابت یک حرف عطف از اکثر و عامل و ابنو و مثلاً گوئی جائز است لدا را الی المسجد زیاده و انما کانت البیت  
 عمرو و انما و انما جار و ن والی است تقدیره جار و ن لک انوت الی البیت عمرو و در جواز بنیابت از دو عامل  
 سه مذهب است اول جواز مطلق عام از نیکه یکی از دو عامل مذکور جاری باشد یا نباشد نحو کان اکلاً طعناً یک زیاده  
 عمرو ای و کان اکلاً تمر عمرو دوم آنکه مطلقاً ممنوع است سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جاریست درست باشد  
 و الا نه عام از نیکه مجوز و مقدم باشد نحو ان فی الدار زیاده او الحجرة عمرو و ان فی الدار زیاده او کبر القصر یا نحو خر زیاده فی الدار  
 و عمرو القصر و ان زیاده فی الدار و عمرو الحجرة و ان زیاده فی الدار و القصر عمرو بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجوز و معطوف  
 جائز دارند و در صورت تأخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تأخر جار مطلقاً هرگاه باشد که عند القرین معطوف  
 بود و با حرف عطف حذف کنند نحو رابل تقیلم الحترای و البر و این بیشتر است و گاهی حرف عطف را قبل از جار  
 الحما همکامراً ای و همکامراً حکا د ابو زیاده و گاه باشد که در نحو ختم زیاده و عمرو معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند و فیما  
 اختصم و عمرو زیاده مختص ضرورت است و پس و اختصم منی آنکه بمنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت و آن بیشتر است  
 اول بضمیرات و آن است که ضعیف برای تکلم یا نحو طرب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظاً و این جزو  
 قسم است حقیقه چون ضرب زیاده غلامه و و رتبه چون ضرب غلامه زیاده زیرا که زیاده اگر چه در لفظ مؤخر است لیکن باعتبار  
 رتبه مقدم معنی یعنی مرجع ضمیر اگر چه مذکور نباشد لیکن مفهوم مستفاد باشد خواه از تطبیق مذکور است سابقاً چون  
 یا عدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل است و آن مفهوم از لفظ اعدل است و خواه از سیاق کلام چون لاکو  
 کل واحد منها السدس یعنی آیت در ذکر میراث است پس سیاق کلام دال بر آنست که اینجا موردی باشد و آن  
 مرجع ضمیر ابو بیت است یا ذکرش مقدم باشد حکماً و تقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر یکی از جوه سابق مذکور نباشد و آن

[illegible]



مضمون مجملین است در واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زیده یضرب ای هر دو سبب ضرب  
ای می بخلاف نحو یضرب زیده و یضرب نهی و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه و اسم تفضیل مذکر باشد  
یا مؤنث واحد باشد یا تثنیه یا جمع بشرط مذکور نحو زیده یضرب و نهی یضرب و الزیدان یضربان و الزیدون یضربون  
و الهذات یضربان و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقام الزیدان که زیده ان فاعل قائم است و در قائم ضمیری  
باید دانست که وضع ضمایر از جهت اختصار است متصل مختصرا منفصل پس تا وقتیکه متصل متعذر بود منفصل  
نباید و قوله شهرتک عشق قطع است اراکاء الیک حتی بلغت ایاک نادرت و القیاس بکنتک بالا اتصال  
زیرا که تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل چند وجه است یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اعراض منظور  
و متصور باشد چون ایاک تعبد و ایاک لتعبد و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص است و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل  
اتصالش متعذر است زیرا که متصل مثل تمهیل خود است و تمهید در آخر آید و در اول و دوم فصل میان ضمیر عامل  
مقصود باشد نحو ماخرکاب الا انا و اینجا فصل از جهت اختصار ضاربیت است در مستکمل و الاتصال متانی انفصال  
و اما قوله شهر و انبالی اذا ما کنت حارتناء ان لا یجاورنا الاک و یارب شادست سوهم آنکه عاملش حذف کرده  
باشد چون ایاک و الشری یقید فتنک من الشری که اتصال لفظ مذکور محذوف متکلف است چهارم آنکه  
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زید چه اتصال چیزیکه مفعول است بضمیر غیر مفعول صورت نه بند و چه آنکه عامل ضمیر  
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انت قائما زیرا که اگر متصل آرند استتارش را بخورید با هو قاتما که ضمیر برای خود  
مقدم الذکر است لازم آید فقال زیده قاتما با استتار ضمیر هم و حرف و این باطل است و اما انتاع اتصال ضمیر مستکمل  
و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر غائب است تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباشد  
اتصالش متعذر بود و نحو انتی اناک ولی ذلک و جز آن ششم آنکه ضمیر سندا الی صفت باشد و آن صفت  
و صفت چیزی که غیر مرجع ضمیر است بود یعنی ضمیر سندا الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبیه باشد و آن  
صفت نعت یا حال یا خبر یا صلیه چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیر است بود نحو زیده و ضارب به وجه اگر ضمیر را متصل آرند  
و گویند مثلاً زیده و ضارب به معلوم نشود که فاعل ضارب زیده است یا عمر و بلکه عمر چونکه قریب است لیاقت تر  
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود است لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر است آوردند تا اذ ان  
پی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو نهی زیده ضارب به می که اتصال ضمیر در آن موجب لتباس نیست  
طرد اللباب است به فمهم آنکه مصدر و صفت بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمون بود نحو یضربکم نحن که ضمیر فاعل  
یعنی ضمیر ظاهری بجز ایاکم و در اینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذر است اما وقتیکه  
مصدر و صفت بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست است نحو یضربکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المؤمنون و كقوله شعرا و اذا الامور تعاطفت و تشابهت فبها نكاح يعبر فزون ابن المفسر و هو غير انتمسيت ك  
كاي و ريسان كاستثية و اهم اشاره بغيره في الفاضل كسند نحو ما انا ذ و ما انما و ان و ما انتم اولاد و ما انت ذو  
و ما انما تان و ما انتم اولاد و على هذا القياس استوم از اقسام بني اسم موصول است و ان است كه خبر تام از  
جمله نباشد مگر جمله و بعد از بسوی موصول يعني اسم موصول تهناه است و واقع شود و نه است اليه مگر جمله متصل  
بدان موصول باشد و با جاندی و ان جمله كه راجع بموصول بود و ان جمله را صله موصول گویند و صله جمله خبر  
آید و جوباً فلا يقال جاباً الذي اضربه و لكنه قائم او رحمه الله و اما قوله شعرا و اني لرايح نظرة قبل است  
لعل و ان شطت نوها انا و زورها و لست ابي قبل الحق اقول فيها لعل ازورها و ان تبعث جهة سفرنا انا  
قائل يا اسم مفعول و تخفيس بالغ و لام موصول است يقال جاباً القائم و جاباً المضروب اي جاباً الذي قائم  
و جاباً الذي ضرب و اما قول شعرا انت بالحكم المضمي حكومتك شاد است و عائد موصول ضمير فاعل آید نحو جاباً الذي  
اعطاك المال و انا حاتم الذي و حسب الاول اي مثل حاتم و انت الذي قبل زيداً و كاي بطريق قلت و غير  
تشبيه غير ضمير مذکور آید تشبيه موصول مؤخر از ضمیری كه مخبر عنه است باشد يعني وقتيكه مخبر عنه ضمير متكلم يا مخاطب  
بود و موصول كه مخبر به است مؤخر از ان تشبیه كما في قول ميرالمومنين علي رضي الله عنه انا الذي تمتني امي حيدر  
و في قول الفرزدق شعرا انت الذي تلوي الحجو دروسها و الكيك و لا لا ينام انت طعنا بها ليقول انت كذا  
ينقا و الحجو و الكيك و انت طعام الايام اي انك تمدني على القوي جميع على الضعيف و رواست كه عائد منصوب  
يا محسوس و ررا كه در غير صله العت و لام است حذف كسند نحو ما الذي كعبك كذا رسولاً اي بعث الله و كقوله  
شعرا لا تتركني الى الامم الذي ركنت ما كبرناك يعقير حيين اضطرنا القدر اي ركنت اليه و اما حذف عائد كه در  
العت و لام است كم است نحو شعرا المستقر الهوى محمود عاقبة و ان اخرج له حذف لما كبره القدر بالذ  
استقره الهوى محمود عاقبة و همچنین كم است حذف عائد مفعول نحو الذي احسن اي هو احسن و ايهم اشداي هو اشده  
و التمسيت كه موصول با صله خود مخبر به اهم و احد است و از اینجا است كه صله و يا خبر صله مقدم بموصول نياید بلام القيا  
جاءني قام بود الذي و لا جاءني قام الذي اليه في جاني الذي قام اليه و خبر تا وقتيكه صله تمام نشود تا بسوی  
موصول مذکور نشود و لا نحو زمرت بالذي اجمعين في الدار و لا ممرت بالضاربين اجمعين زيدا و خبر صله حذف كسند  
مگر بطريق مذمت كقوله شعرا احصيب بفرع اسلم كلامها فخر علمنا ان ثعبنا با و عزنا اي عزنا اخصبنا به  
و از جمله اسم موصول الذي است و ان برا مفرود مذکور آید و ان لغات است الذي لبس اليه مكرورة و مخمومة و  
الذبحذ اليه مبع كذا الال و سكونها و اللذان تخفيف النون كسورة و ان هامي تشبيه مذکور و حالت رفع و در  
لغتي لولنش مشدود است و همچنین است اللذين نصباً و جراً اما بصريان تشديد نون را و غير ذی الف و لا دارند



والاول هو صحيح كما قرئ في السجرات ان الذين آمنوا بالشرع الذين آمنوا بالشرع  
 ودر حالت رفع بواو گویند قال ابن مالك وذا مشبه في لغة على يقولون نصر الذون آمنوا على الدين كقروا  
 وصد قوله شعرا ثم انما يصحوا الصبا حاء يوم محفل غارة لها حاء ولام على بعضهم ثم قلت مقتضو  
 بر وزن علی وین نیز برای جمع الذی است لیکن دل مخصوص بر جمع ذکر عاقل است وینا فی عام از نیکه برای  
 ذکر باشد یا مؤنث عاقل شد یا غیر عاقل چنانکه تثنیه و مفرد آن و گاه باشد که ذون تثنیه و ذون جمع را خدمت  
 کنند فالاول کقول شعرا نمی گناید ان غمی اللذان قتل الملوك فلانک الا غلا لای ای اللذان والثنی  
 کقول شعرا ان الذی ماتت بفتح و ما هم بهم القوم کل القوم یا اثم خالد ای ان الذین و مؤنث  
 و این برای واحد مؤنث است و در آن لغات است فکما الیاء کسوره و مضموه و حذفه مع کسره است و کسره  
 و اللتان و این بر تثنیه مؤنث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب و جبر اللواتی و اللاتی تثنی  
 و اللاتی بجره قبل یا تثنیه و اللواتی و اللات و اللات کسرات و اللواتی قصر و لای بالیاء کسوره و ساکنه  
 و اللات هه میان و الف و اینها الفاظ برای جمع مؤنث خاصه الالفاظ اللای که گاهی بطریق مذرت بر  
 جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکور مخصوص بر جمع مؤنث ذات علم است بخلاف  
 بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و تثنیه آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جمله بصولات است و او استعجالش  
 غالب در غیر عاقل است نخواهد که منفرد و واحد التثنیه و گاهی در عاقل خود و السماء و ما بناها و این و این خند  
 است نخواهد که من جادک و کونهم من شی علی بطنه و منهم من شی علی رطین و منهم من شی علی اربع و درین هر دو واحد  
 و تثنیه و جمع و مذکر مؤنث یکسانست و همچنین است در دو معنی الذی در لغت علی کقول شعرا بران الماء  
 ما ابی و جدی و و بری ذو حضرت و ذو طرس ای ای التي حضرتها و ظوتها و بعضی صغیرا ناعجب مقصود تغییر  
 گردانند یعنی برای مفرد مذکر و دارند برای تثنیه و برای جمع و ذو او برای واحد مؤنث ذات برای تثنیه و ذواتا  
 و برای جمع ذوات و و ای و ایة یعنی الذی و ایی خوا اكرم ائیم لفتیت و ذابعد استقامیه نخواهد اصنعت  
 و الف و لام معنی الذی خوا المرو و به و یایین الف و لام است بر مذکر کثرت و استثنیت که امر و قسم است سیمیه  
 و حرفیه استیمیه بر شتم آید اول موصول چنانکه گذشت و دوم استقامیه معنی ای شی خوا عندک و اما لای یک  
 یا موسی سوم شرطیه و آن دو قسم است زمانیه خوا استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتکم لکم  
 و غیر زمانیه خوا اقتنع اقتنع چیست رسم موصوفه و این نیز بر دو قسم است موصوفه بغيره و نحو مررت بما عجب لک  
 ای شی عجب لک موصوفه بغيره و الذین کفروا ای رب شی یؤذون الذین کفروا و کقول شعرا بما کفروا انهم  
 من الامر و لفرقة کل العقال ای رب شی لکرمه النفوس بجمع تامة معنی شی و این سه باب در باب تعجب نخواهد بود

ما معتد است و ما بعد آن خبر تقدیر شیء حسن و بد از باب تعجب و کرم فعلی ای نعم شئیهای بد اما و هب الیه الاکثر و منعم  
از منعمش و از نام من کلام سیبویه آنها معرّفه نامه فالعقدیر نعم النشی بی ای الصدقات دوم جانی باشد که در باب  
از شخصی سبب است و در امری مبالغه مراد بود و مثلاً در امر کتابت گویند آن زیاده اما آن بکثرت ای انهم انهم کثرت  
یعنی زیاده از کتابت مخلوق است این که یا از کثرت و بسیار است و ششم صفتیه و این برای تاکید تنکیر آید خوشی ما  
و آخره ضرباً با و حرفیه بر صفت است نافیه خواهش زیاده و نه ایشراً و مقدریه و این دو نوع است زمانی خواهش  
ما دام زیاده اجمالاً و اتقوا الله و غیر زمانی خواهش علیهم الارض با حجت و ذوقاً با نسیم لغار یوکم یا و و غیر  
و این بر برد و وجه آید کاف و آن بر سه نوع است کاف رفع و این متصل به فعل باشد قل و کنز و طال خواهش قائم زیاده و  
رفع و نصب این بران و خواهش آید خواهش از زیاده قائم کاف جرد این بحروف و ظهور و اتصال پذیر و کثرت  
شهر آن ماحدلم بخیرنی یوم مشهد و کما سیف عمر و لم تخنه مضارب و وقال شمر بنیما نحن بالاراک معا  
اذ اتی را کلب علی حمله و غیر کاف و خوششان بازید و عمر و ما خطیاً بهم اغر و اومن بها قسم است موصوله چنانکه  
گذشت و استفهامیه نحو من یحینا من مرقدا و شرطیه نحو من یعمل سوراً یجرب و موصوفه نحو شمر کلفی بنا فضلاً  
علی من غیرنا و حسب انبی محرابنا و ای علی شخص غیرنا و ای و آنچه مثل من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله  
چنانکه گذشت و استفهامیه خواهش از او نه نه ایماناً و شرطیه خواهش از او نه نه ایماناً و موصوفه خواهش از او نه نه ایماناً  
و مررت با تی محب لک و گاه باشد که صفت واقع شود و خود زیاده ای رجل ای کامل فی صفات الرجال و  
دانستنت که ای و ایت از جمله موصولات معرب است مگر و تشکیک موصول واقع شود و صد صله آن محذوف  
بود و در صورتی برضم باشد که قول تعالی لنرعن من کل شیءة اثمهم اند علی الرحمن عتای هو اشد زانذب  
سیبویه آن کو فیان و جامع علی از نصب بران ای موصول اینها معرب گویند صد صله آن مذکور باشد یا محذوف  
و همچنین اللذان اللسان و اطمایه یعنی بعضی معرب بند فیقال جابری ذو ضرب و راست ذو ضرب و مررت یزی  
خبر نه حکایت این در ستودنی الا شاد و این جزی فی محبت و از صنعت و وجه است کلی آنکه ما استفهامیه است  
و از موصول یعنی الذی و جمله صنعت صله آن و در صورت استفهامیه امتداد گویند و موصول با صله خبر بایست  
و المعنی ای شئی الذی صنعت و و هم آنکه ما ذی معنی ای شئی است و مفعول به فعل هو و واقع شده تقدیری  
شئی صنعت و چون بخوان مطابقت جواب سوال را نیز از اهم المرام است که در جوابش آید باعتبار و جادل  
مرفوع خواهد بود و باعتبار و و هم منصوب اذ ایل ما ذی صنعت یقال لا کرام بالرفع علی الاول و نصب علی الثانی  
و تشخیص که چون از خبر جمله استعانت الذی و ای خبر دهند باید که کلام الذی را صد کلام آرند و مبتدا قرار دهند  
و بجای آنکه الذی اخبارش مطلقه بنمیری آرند راجع بسوی الذی آن اسم را از ضمیر مذکور مخرج گردانند

تا خبر متباد باشد مثلاً در ضربت زید اگر گویند الذی ضربته زید همچنین است در الف و لام موصول لمکین چون که صله آن  
 جزا هم فاعل و لام مفعول و دیگر نباید اخبار بالف و لام از غیر خبر جمله فعلیه که فعل او تصرف فیه است روان بود و باید  
 که اخبار از زید در نحو عسی یذ آن لایق و متبع گویند زیرا که از علی اسم فاعل و اسم مفعول نیاید چنانکه در نعم ثری و تنبأ  
 و لیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور در فیکه مقتضی از اسم فاعل و اسم مفعول مستقفا نشود و نباشد مانند سیرج  
 سوت و حرث ثقی و نحو آن فلا یخبر بالالف و اللام من زید یعنی جمله متسا غیر از زید اگر گویند انضاراً آنرا باید باشد  
 و این مفید معنی همین است و نیز دانستنیست که در باب جواز اخبار به شرط است تقدیر موصول و تا خیر اسم خبر عنه و وضع  
 ضمیر راجع بسوی موصول بجای خبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هرگاه یکی از این شروط استثنیه متعذر باشد اخبار به لای  
 غیر متعذر خواهد بود و اینجاست که اخبار به الذی در تمامی اسمای واجب لصد مثل ضمیر شان و اسمای استفهام بشرط  
 و نحو آن مستثنیست زیرا که اگر ضمیر موصلاً در موزید قائم همچنین از اسمی در اسمی فی الدار خبر دهن گزیند الذی موزید قائم  
 بود و الذی هو فی الدار اسمی و این مثل صدارت ضمیر شان و اسم استفهام است همچنین مستثنیست در ظرف و مضاف  
 که بنا بر ظرفیت و مصدریت لازم استصابت نحو جاز زید ذات امره و نحو سبحان الله زیرا که تا خبر خبر عنه و در غرض از خبر است  
 از موصول موجب تصرف در اسم خبر متصرف فیه است همچنین در حال تمیز نحو جاز زید ضارحاً و عنده عشرین  
 در همان زیرا که اگر حال تمیز را که واجب التثکیر است موصوفه دانست و بجای ضمیر مذکور منع معرفه بجای آید و این  
 ممنوع است همچنین در موصوف تنها یا وصف تنها یعنی در مثل جمله ضربت زیداً العاقل از زید بدون لعل  
 یا از العاقل بدون زید اخبار روان بود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زید لازم آید که ضمیر موصوف  
 واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربت زیداً آیه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو  
 ممنوع و نادر است بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست است فیه قال الذی ضربته زیداً العاقل  
 و همچنین مضاف بدون مضاف الیه و انبو و زیرا که اگر بجایش ضمیر لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این  
 درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاء أخو زید و همچنین در مصدر عاقل بدون موش  
 درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر لازم آید گویند الذی عجت منه الثوب دق القصار احوال ضمیر لازم آید و این مجموع  
 است بخلاف آنکه از مجموع عاقل موصول هر دو باشد نحو الذی عجت منه دق القصار الثوب و خلاص آنکه صند غیر عاقل  
 بود چون ضربت زیداً ضربته فیه التي ضربته زیداً ضربته همچنین متعذر است در ضمیر که راجع بسوی  
 کلمه دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زید ضربت اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربته بود و در صورت اگر ضمیر متصل  
 راجع بسوی الذی باشد مبتدائی عائد مانده اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد مانده و اما ضمیر منفصل چون مذکور  
 بعد تمامی صله است راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر است و همچنین است در تمامی

[illegible]

[illegible]



[illegible]

و اما در آن وقت که از اینها شتر وقت آب خوردن و طلق او از کمر او قوت سنگت آید وقت او را  
شمشیر و شمشیر شد و محققا برای نشان دادن شتر و هیچ کس را به شتر و حال و کون العین بر منقاد کردن شتر  
چون برود و ابرای است و یک برای غلف طلبند و ابرای زجر است و سبب حدس با حرکت یک بر ابر است و شتر  
برای زجر گویند و قال قطرب یقال ذلک لمرجل اذا جرد و سجا بک و سجا بجا و استنیت که اسمی است  
و آنچه که بعد از کتب شتر نیست یعنی نمودن و نیایش بر کس است اگر مثلاً ساکنی را وسط باشد چون غاف شتر  
و الا بر سکون چون طلق و سبب و بعضی الفاظ فتح هم مروی است چون بک و بک و بک و بک و بک و بک و بک  
الحکمی ثلاثا ساکنی را وسط کس است آخره لا التفار اس گنیم و لم یؤذ ان آردت المعرفة و ان کمرک فؤتک تقول  
قال الغراب غاف و قال الجحر طاق و قال القرا لمارید المعرفة معناه قال به الصوت بعینه و ان کمرک فؤت  
فقلت غاف و طاق و ابر و بعضی قال صوتا شتر به انتی و نیز باید دانست که حکمی بر چند جهت صد و ش از  
حیوانات غیر جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه ممکن نقل آن شده و ایرادش بعینه متعسر از صوت  
خارج نموده بشناسد حکایت که مرکب از حروف صحیح است و از او اندک حکایت حکمی مطابق باشد و نیز ذکر و قولش در عدد او  
اسمائی یعنی بطریق مجاز است و الا فطیکه دال وضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود که لا یعنی ششم مرکبات است و آن  
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبت نباشد پس جزئی از مرکب مذکور که صوت است مانند سید و یه و نظریه  
آخرش از جهت انتهای ساکنین که سوراخ و آخر جز اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه یعنی شتر که اخف الحركات  
و اگر تانی صوت نباشد در صورت اگر متضمن حرف عطف مثل ثلثه عشر و عاوی عشر مرده مفتوح آید و اگر  
اگرچه مضاف باشد یا دخول لام تعریف خود به خمس عشر زید و لا خمس عشر مگر آنی عشر که چون جزو اولش بسبب  
حذف نون مشابه مضافات معربیه و قافا و الا جز اول می فتح است و جزئی تانی معرب غیر متصرف بر تدریب  
صحیح نحو جابر فعلیک و ایت فعلیک و مررت بعلیک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول این متصرف و مضاف  
دوم را غیر متصرف مضاف الیه فیقال جابر فعلیک و ایت بعلیک و مررت بعلیک و بعضی هر دو را غیر متصرف  
یعنی اول را متصرف و مضاف و تانی را متصرف مضاف الیه فیقول هذا بعلیک و ایت بعلیک و در مرتبه بعلیک  
سجرات فی تنوین فی الاحوال یعنی مانند مرکب تعدادی هر دو را یکی بر فتح گویند و این بسیار درست است و استنیت  
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد و جزو آخرش معربیه بر صرح و قال الرشی ان الافصح فی خمس عشر خود علی  
مراعاة البناء الاول اهتم کنایات است و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد در اصطلاح تعبیر که برین  
معین بلقیطیکه صراحت بر آن چیز دالالت نکند و بعضی از اعتراض مثل بهام بر سامع و خوان و مراد کنایه یا یکی مکنی یا  
یعنی همیکه بدان تعبیر کنند و الا شتر حدیثی که می باشد معنی سحر است که در این است و نیز که در این

دین مطلقاً معنی نیست لهذا کلمه بنی است کفایت نموده شد و آن کم و کذا است گنایه از حد و تقوّل  
کم در میان ملک و کم در میان مالی و قیست کند او کند و بگوید گاهی بکند از غیر حد و کم گنایه گشتند بخیر و خیرت یوم کند  
لذا گفته اند عن یوم السبت و نحوه و فی الحدیث ایضاً یقال للعبد یوم القیامه انه کم یوم کند او کند. افعالت کند او کند  
و این ترکیب از کاف تشبیه و از اشاریه است و بنایش از جهت ترکیب و بی از مبتدئات و کمیت و ذمیت هر سه حرکت  
در نامی فوقیه کنایه حدیث تقوّل قال فاما ان کیت و کیت و کان الامر و میت و ذمیت و این هر دو در استعمال هر  
آید و جو با سماع و سبب بنای آن و توحش موقع جمله که از قبیل معنی اصل است بکند اقا و اقا قال الرضی ان جمله  
الامر و لا مبتدئ لان الاعراب و البنای من عوارض الکنیه لا کلام و ادعی ان بنا کیت و ذمیت و قوّمها و قوّا  
لا یستحق اعراباً و لا بنایاً و هو الجملة و کما یکن گنایه از حد و تقوّل کما یکن من اصل لقیته و این ترکیب کاف تشبیه دای است  
و اتی هر چند در اصل معرب بوده لیکن هر گاه مرکب از کاف گردیده و بی هر دو خبر و ناپدید شده بی بر کوش  
و مجموع حاجتی که خبریه آید بخود کاتین من بنی قائل معرب یون و این بیشتر است و گاه باشد که معنی کم استغنا می آید  
و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک است استغنا علی یقول آتی ابن کعب لابن مسعود و فی  
الله عنه کاتین تقریر سورة الاحزاب ایضاً فقال ثلثا و سبعین و کاتین از حد و تقوّل کلام لازم است و نیز گاهی در فلان  
جایز نگردد و تعلیقات این تشبیه و ابن عصفور که روا دارند و گویند گاتین ترجیح بر الشوبه باید دانست که کم و مست  
استغنا می آید و خبریه و چونکه هر دو بهم است احتیاج به تمیزی دارد که رفع ابهام آن کند و تمیز استغنا می آید  
منصوب مفر و آید بدان جهت که گنایه از حد و دست و تمیز عدد و متوسط که از احد عشر تا تسعة و تسعین است منصوب  
مفر و آید و تمیز کم خبریه که بی یکثیر عدد دست مفر و مجرور باضافه چنانکه تمیز مائة و الف و چونکه خبریه بر کثرت عدد  
دال بر تصریح نمیکند گاهی تمیز بر مجرور مجموع هم آید گویا جمعیت تین یا ب معنی تصریح بکثرت عدد است کقول  
شعب کم ملوک با و ملوک کم و فیم سوتیه با و ادا ای کم ملوک با و ملوک کم فیم رعیت با و لیکن هر گاه میان کم خبریه  
و تمیز بر فصل واقع شود منطوق باید بر اکثر بخلاف فرام که در میندورت نیز بقدر برین مجرور گوید و منه قوله شعر  
کم فی بنی سعد بن بکر سید بن خنیم الدسیعة و چه تفارح دای کم من سید کثیر العطیة و چه کم من منفل غنی بنی  
بن بکر و بنو تمیز نصب تمیز مفر و غیر منفل نیز روا دارند فیقولون کم رجلاً لقیته و گاه باشد که من جاره تمیز  
هر دو داخل باشد: استغنا می آید و کم من برل صفت و خبریه بخو کم من قریه ابکمنا با و کم را نیز استغنا می آید یا خبریه  
صدارت کلام لازم است که آنکه مجرور باشد مؤخر از جار خود آید جرأت باشد یا اسم تقوّل بکم درهما تصدقت و نه  
کم دنیا را و قست و بکثر تشبیه است المجد و سید کم غلام خدمتی و اما تو هم ملکست کم عبید لغت روی است حکا  
الاستغنا و لغت بکم عبید ملکست و کم گاهی در محل واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل سبب

اگر بعد کم فعل واقع شود آن فعل در ضمیه وی یا متعلق ضمیه وی عمل کرده باشد کم منصوب تواند بود موافق عمل فعل  
چون کم رجلا ضربت و کم دهم اعطيت کم يوم متکم و کم ضربت ضربت کم طلبة علمت والا مجرور اگر بعد حرف  
جریا مضان است چنانکه گذشت والا مرفوع بابتدائیت اگر ظرف بود چون کم رجلا اخوتکم کم در هم مالی  
الا خبریت چون کم یواسفر کم و کم شهر سفری و استثنیت که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم بین اند  
گردید و اسامای استفهام و شرط که کن و ما و ای و این و آنی و متنی است نیز جاری و جائز است یعنی در بعضی  
همه در بعضی بعض و در اقسام و این مختص بشرط است و در کیفیت و آیان و این مختص با استفهام پس در سن و ما  
استفهامیه هر سه و جاول درست آید و فاقایست یعنی نصب بخون ضربت و استثنیت و جر بخون مرث و  
غلام من ضربت و جاکم و اصل ما قطع و رفع بابتدائیت من ضربت و ما صنعت و این همیشه است و گاهی مرفوع  
بجبریت نیز آید بخون است و ما و نیک بعضی رفع آن خبریت روان دارند و من و ما در ترکیب مذکور مرفوع بابتدائیت  
و بعضی است شرطیه لیکن چونکه اسامای شرط خبر واقع نشود مرفوع بجبریت نباشد و فاقا نصب بخون ضربت ضربت  
و ما صنعت صنعت و جر بخون امر آمد و غلام من نصب امر به و ما ندید و ذهب و کل ما صنعت صنعت و رفع بخون یا تنی  
نمود کم و ما فاعله و الا فاعله من خبر مجزیه عند التقدیر و اما آنچه که از ان لازم الظرفیت است مثل این و ای و می و اذ او  
کیف و آیان منصوب بطرفیت آید چون این نه به ذهب یا مجرور بجای بخون این جنبه و نزد بعضی اذ لازم  
الظرفیت نیست بلکه گاهی هم صریح واقع شود و در وقت مرفوع بابتدائیت بود چون اذ ایقوم زیدا اذ فاعله  
عمر و ای وقت قیام زید وقت متعده و عمر و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیه یرفع فی الاستفهام محتاج  
استصا به علی الظرفیه اذ کان خبر متعده اموز خونی همدک بفلان و در ای همه وجوه آید نصب چون ایهم  
ضربت و جر بخون ایهم مرث و رفع بابتدائیت ایهم قائم و بالخبریه بخوانی وقت بجیک ای ای وقت کائن بجیک  
و اینجا ای با وجود اتصالش بطرفیت مرفوع تعلیلست بنا بر خبریت و باید دانست بر جا که کم استفهامیه و جر  
هر دو درست آید و نیز معینش محتمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول قرزوق است شعری که عذراک  
یا جری و خاله و قد عارقه قلبت علی عشاری و سه وجه است یکی آنکه لفظ عمة و خاله را معنی گویند و منصوب بخوان  
و در صورت کم استفهامیه است ای جری عمة و خاله ترا مستثنی کج دست که دو شیده اند در خدمت  
انائهای مراد این استفهام بطرز خبریه است و هم آنکه لفظ عمة و خاله را معنی گویند و مجرور خوانند و در صورت  
که خبریه باشد معنی بسیار عمة و خاله ترا هستند و هم آنکه مرفوع خوانند و بیتی را نیده و خبری که کم است و معنی که محذوف  
تقدیر کم امره عمتک و خالتک و برین تقدیر کم استفهامیه نیز باید تواند شد و گاد یا شد که عند الفهر  
نیر کم استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند بخون مالک و کم مالی ای که و یا مالک و کم دنیا مالی است

از اقسام مبنیات ظروف معدود است و از اقسام اسمای جهات است و قیاس که مضاف الیه است از اقسام مبنیات  
و در معنی مراد باشد و از الفاظ است قبل و بعد و فوق و تحت و قدام و خلف و در احوال و احوال و در احوال و  
اول و من عمل بضم اللام و من علو بالفتح و ضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکور بطریق  
سلی است نه بطریق قیاس اطراف پس و اسکی قطع اضافت اسمی از اسماء مسموع نشود و مجر و توانی معنی بقیاس بر  
جهات مذکور در قطع اضافت مبادرت نکنند و اینجاست که بخوبین و شمال را که قطع اضافتش مسجع نیست  
از ظروف مبنیه شمارند چون جهات مذکور از مضاف الیه قطوع شود اسمی بنیایات گردد و دوشی جنم تا دلیل باشد  
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه است یقال یجئ زید و کان من کل مفعول و جنیه من عمل البیت و من عمل  
او من علو لکن چون ضم بود و اقل است بنای علو بفتح یا بر کسرم درست است اما هرگاه مضاف الیه اینها مذکور  
یا محذوف نسبتاً باشد معرب آید و گاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آید و گاهی  
قوله شعر فساخ لی الشارب و كنت قیلاً ما کاد اخص بالما بالقرات و یقال ابدانه اولاً و نزه بعضی ظروف  
مذکور را در صورتی معنی اضافت مکنون پس معرب باشد یعنی كنت قیلاً ای قادیما و ابدانه اولاً ای متقدماً  
و حکم غیر بعدی پس یا لا حکم ظروف مذکور است اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جانی زید لیس غیر  
و فعل هذا لا غیر و منه قوله لکمر جاباً به یجوا عتبه فوریاً و لکن عمل اسفلت لا غیر مثال است و ابن الکلب  
فی باب القسم من شرح التمهیل قال ابن هشام و قولهم لا غیر لکن و یقال قبضت عشرة لیس غیر بالفتح من غیر  
تنوین علی اضممار الاسم و حذف المضاف الیه لفظاً و نیه ثبوتاً و حتی و یحییین است لفظ حسب نحو فعل هذا حسب  
و المراد فعل هذا لا غیر و یزید جمله ظروف مبنیات است لفظ حیث و ان یجئ بضم آید بدان جهت که مضاف بسوی  
جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلاً اضافت است نحو جلس حیث زید جالس و قم حیث قام زید و بنویر بوع بنیات  
از فتح گویند و بعضی دیگر بر کسره بنیایات بنو حارث که معرب گویند و ابن سید و اولش حوث بالواو گویند  
قال اللخیمانی فی لغته حیث برای مکان است و قال الاخفش قدیر و للزمان و گاهی بطریق ندرت  
مضاف بسوی مفرد آید کقوله شعر و نحن سقینا الموت بالشام معقلاً و قد کان منکم حیث لی العامم  
ای و قد کان منکم محل رمس رفعة و غرارة و در صورت نیز بنی بر ضم آید بر اکثر بنیایات گذشته است و بعضی نظر بر وال  
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما تری حیث سبیل طالعاً بنجاً یعنی کالشهاب ساطعاً  
بفتح ثانی حیث و خفض سبیل و هرگاه حیث متصل با کافه گردد یعنی شرط باشد پس فعل را بجزم کند و بنیایات  
بعد و اذ و ان برای استقبال است اگر چه بر کسره باشد نحو قوله شعر و النفس راغته اذ غلبتها و اذ اترد  
لی قلیل تفتع و گاهی برای ماضی آید کانی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتواک یخجلون قلت لا احب ما حکلم



عليه وگاهی برای ستم از زمان خود اذایل لهم لا تقصید والی الله فی حقنا لوانما نحن مصلحت  
یعنی بنادایم و عادتیم المستمرة و اذا تعقبن معنی شرط باشد و لهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فاعله  
اذا حیانه زید فمکن الیه و معنی وقوع فعل را بعد از شرطیه واجب گویند و اینجا است که در نحو اذا السماء انشقت  
و انما عمل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت و گاهی محض برای ظرف آید نحو  
واللیل اذا نفضی و انما عمل اذاعربیت الشمس گاهی برای مفاعلات و در صورتی معنی ظرف مکان باشد برین  
میرود و معنی ظرف زمان بر مذهب زجاج و انتسبت که اذا انجائیة و مفتوح کلام واقع نشود و نیز بعد آن جمله  
اسمیة یذکر و ما نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسدی واقف و در صورتی که در صورت اخیر بر  
مذهب میرود اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبا لخصرة الاسد بر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر  
از حقیقه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد و فاعل خرجت فاذا زید  
جالس او جالس فاعل معنی علی التبریه و المصطفی الحائیه و الخبر اذا ان قیل انهم مکان و الا المحذوف و اذا  
و آن برای زمان ضمیمه اگر چه بر مضاف باشد و بعد از هم جمله فعلیه مدیه و هم جمله اسمیه قال الله تعالی ان  
لا تنصرف قوة فقد قصص الله اذا خرجت الذین کذبوا انما انشقت السماء فاعل الخار  
اذ یقول لصاحبه لا یخرجن ان الله معنا و گاهی برای مستقبل نحو سوف یعلمون اذا افعل  
فی اعنائهم و گاهی برای تعلیل فقط نحو شع اصرحوا فاعا و الله نعمتهم اذ هم قریش و انما شکرهم شکره  
سیویه و اختاره ابن الک و معنی تعلیلیه اخرنی گویند نه می و گاهی برای مفاعلات آید بشرط که در جواب  
بنیایینما واقع شود و بنیایا جالس اذ قیل زید و بنیما نحن فمکن ثون اذ هم و در هر گاه با ما کانه اتصال نبرد  
معنی شرط باشد نحو اذا تقعدا اتقعدا و انتسبت که چون اولوا و فحائیه باشد عاقل فعل مقدر مشتق از لفظ  
مفاعلات است و در غیر مفاعلات ابتدا یا فعل و نحو ان و لما معنی اذ و فحائیه مضاف بسوی فعل یعنی با لفظ  
نحو لما جاع و اگر مرسته معنی نحو لما لم یجی زید اینه و قوله شعرا قول عبید الله لما سقارنا و نحن بوادی عبید  
شمس و انتم شاد و ضروری تقدیره لما و فی ای سقارنا تملک بعد السحبه و نحن اذ ذاک بوادی  
عبید شمس و و عال لما جواب و می است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو لما اجمعوا ان یجبلوه فی غیا  
الحب و او حینا الیه ای قنا و اما اجمعوا علیه و در صورتی که او حینا معلوف بر جواب محذوف باشد و این نیز  
بصیرانست انکوفیان او حینا جواب لما گویند و او را زائد و جوابش بیشتر فعل مضی آید چنانکه مذکور شد و گاهی  
جمله اسمیه مقارن باذ انجائیة نحو فلما نجا هم الی البر و انهم کثیر کون یا مقارن بفا نحو فلما نجا هم الی البر فمکن مقصد  
و گاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جارتیه البشری و یجاد و فلما فاقوم لوط هذا صرح به ابن

فی التسهیل قال ادو وکی لما فعلت فاض فی ظرف یعنی اذ و فیسمه معنی الشریطه انتی و سیوید لمار حرفیه گویند سیمیه  
 را کی و این بیع المون و این هر دو برای مکان است استقامیه باشد نحو انی ملک هذا و انی من ذنوبی یا تسلیه  
 نحو ان کن و این تحلیس طلس لکن انی گاهی معنی کیفیت نیز آید نحو انی زیدای کیفیت زید و گاهی معنی حتی است چون  
 انی القتال ای حتی القتال و حتی برای زمان آید معنی استقام باشد نحو منی نصر الدیر یا معنی شرط نحو منی اضع  
 العمامه تعرفونی و همچنین است ایان در استقام فقط نحو ایان یوم الدین یفتح همزه و وزن در اکثر مجازات  
 بعضی که همزه اش را کسره گویند چنانکه بعضی وزن را هم لکن ایان مخفص زبان است قبل است و حتی عام از آنکه قبل  
 باشد یا کما یا باجرم به این الکر و البویان و فی الايضاح انها للزمان و کذا فی المفتاح و مثلاً ایان  
 حیث و غیره تعاملش در مواضع عظام آید فلا یتقال ایان قیام زید بخلاف منی که درست و از جمله ظروف مبنیه مذکر  
 و مندرست و این هر دو گاهی معنی اول مدت باشد و در صورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقه چون ما رأیناه مذکر  
 یوم المجموعه یا حکما چون رأیناه مذکر و مندرست یعنی جمع مدت در مضیوع بعد آن زمانیکه مقصودست از جمله مذکر باشد یا تشبیه  
 یا جمع نحو رأیناه مذکر و مندرست یوم لویان از لفظه ایام و گاه باشد که بعد مذکر و مندرست واقع شود و گاهی فعل و گاه  
 آن مفتوحه مشغله باشد یا مخفقه و گاهی تسهیل قلت جمله سیمیه و درین همه صورتهای مضاف مقدر خواهد بود و آن  
 لفظ را ناست یقال ما خرجت مذکر و مذکر و ما خرجت مذکر و مذکر و ما خرجت مذکر و مذکر و ما خرجت مذکر و مذکر  
 ذاهب و ما خرجت مذکر و مذکر و ما خرجت مذکر و مذکر و ما خرجت مذکر و مذکر و ما خرجت مذکر و مذکر و ما خرجت مذکر و مذکر  
 القیاس فی البوائی و استتیت که جمهور مذکر و مندرست یعنی اول مدت باشد یا معنی جمیع مدت چون اسم  
 مضاف است مبتدا گویند و ما بعثش را خبر و نوز جانج بعکس است و از جمله ظروف مبنیه مذکر است یفتح  
 اول مقصود را معنی چند و همچنین است لکن یفتح اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات است لکن  
 یضم اول و ثانی و سکون ثالث و لکن باخر یک و سکون آخر و لکن یفتح اول و کسر دوم و سکون آخر و  
 لکن یفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و لکن یضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لکن یفتح اول و سکون دوم  
 و لکن یضم اول و سکون دوم و لکن یفتح اول و ضم دوم لکن در لدی و لکن حضور شرط است بخلاف عذ که عام  
 از آن است اگر افعال حضور زید باشد یا در خزانه او هر دو صورت گویند اما ل عذ زید بخلاف لدی و لکن که  
 خبر و صورت حضور را بنود چون بعضی لغات لکن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف است  
 را و بنا محمول بران نموند و ما بعد لدی و لکن را باضافت مجرور آید لفظاً چون خرجت کن لکن زید و اما لکن  
 لدی زید و تقدیراً چون حیث لکن انت قائم و لدی سالتی و در لفظ عذ و مسایر چون بعد لکن آید  
 نصب هم و درست و هر گاه لکن و لدی مضاف بسوی مضمر باشد وزن لکن لازم گردد و و اللف لکن

[illegible]

و منع کنند آن لفظ را هم معرفی کنند و آنکه وضعی نیست بحیثیت مذکور باشد آن را اسم مکرر و معرود شش قسم است  
 اول مستتر و دوم اعلام و آن است موضوع برای چیزی محین و معهود شخصی باشد چنانکه ذات زیریت  
 برای زمین یا چنانکه مفهوم اسد برای آسمان وضعی که استعمال آن اسم معنی دیگر سوای معهود مذکور همان وضع  
 روا بود و آنرا کنیت نامند اگر صدر بلفظ آب یا این یا آن یا نیت است چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر  
 معنی معی یا دمی از آن مراد باشد مثل زید و عمر و والا لقب چون سلیمان و ثور و غیره و قسم منقول از اسم  
 عام است از آنکه عینا باشد چون نوز یا معنی چون فصل یا صفة چون حاتم یا صوة چون زید نام شهری یا منقول از فعل  
 ضعی باشد چون شمر یا مصلح چون یثگر یا امر چون احمیت نام وادی وکیل هو علم کهنس کل مکان تقرکاسامه  
 و مر جمل آنکه معنی نداشته باشد چون نقص نام مردی و ازین قبیل است همیکه بعد از تفسیر علم چیزی که در چون عین غطفان  
 غطفان العیش ای سعته و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانة و این هر دو  
 لفظ مخصوص گنایه از اعلام انسان است فیکال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نحو آن و هرگاه کنایه  
 از اعلام بهایکم کنند معرفت بلام از بد جهت امتیاز میان هر دو کنایه فیکال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و  
 ام الفلان و همین و مینه یفتح النون و مینه ساکنه النون و این برای کنایه از اسمای اجناس و بیوگای از علم نیز  
 کما فی قول ابن هرمة مخاطب حسن بن زید شعر اسد عطاک فضلاً من عطیتهم علی ابن و همین فاما مضی  
 و هو یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم یعنی حسن بن حسن و کافوا و غدوه شیافا خلقوه و یقال فی الذم الذی الذکر  
 یا ابن و یا بنان یا مهنون و فی التسانیت یا مهنه و یا مهنان و یا مهنات سوم بهات یعنی اسمای اشاره و موصولات  
 چهارم معرفت بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان بتعرفت و تعیین مدخولش توان رسید  
 پس بدانکه لامیکه برای تعریف تعیین مدخول خود موضوع است بر چهار قسم آید اول لام عهد خارجی و آن است  
 که بدان اشاره کرده شود و بسوی فردی و حصه از افراد حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان  
 مستحکم و مخاطب بود و نحو لیس لک کالانثی ای لیس لک الذی طلبت امرأة عمران کالانثی الذی و هیئت  
 لها و دوم لام جنس که اشاره کرده شود بان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض بر نفس الحقیقه و مفهوم  
 مسمی آید کقولک لرجل خیر من المرأة سوم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقتی بشرط تحقق و شمول آن  
 در ضمن هیچ افراد و نحو ان الانسان الفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد دینی یعنی  
 که اشاره کند بسوی حصه از حصص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان مستحکم و مخاطب بنویسد بلکه بطریق احتمال  
 اگر میان افراد باشد پس مدخولش در حکم کرده باشد چون اتی اخاف ان یاکل الذئب و ازینجا است مصوبه آنرا  
 جمله صفت توان کرد و نحو شعر و لقد امرت علی الذی یسبني بخصیت کنت قلت لا یغنیني و غیره و استتبت

که در لام تعریف چهارده است اول آنکه نشانیست و همزه اش همزه قطع لکن از جهت کثرت استعمال استعمال  
همزه وصلست و علی بن ابی حمزه یحیی بن یعقوب التبعیری بالابال و همزه سیب و اختصار ابن مالک اشباح و دوم آنکه نشانیست  
بازیات همزه وصل یعنی بالانکه همزه اش از جهت تعدد ابداً با کن زایدست لکن ورتقا و معنیهاست و همزه سیب  
سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التمهیل من شرحه و علی بن ابی حمزه سیبویه یحیی بن یعقوب یحیی بن یعقوب یحیی بن یعقوب  
و یحوزان یعبر عنها بالالف واللام نظر الی ان الهمزة نائمة وقد جعل سیبویه فی کتابه العبارتین و سوم  
آنکه حروف تعریف لامست فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جار و لام تعریف زیاده نموده و الی کذا  
اکثر المتأخرین یحبیب بعضهم الی سیبویه الضیاء و لایحوز التبعیری علی هذا المذهب الا باللام فقط چهارم آنکه حروف  
تعریف همزه مفتوحه است فقط زیدت بعد باللام فرقاً بین ابی و بین همزه الاستفهام و علی بن ابی حمزه سیبویه یحیی بن یعقوب  
التبعیری بالالف واللام و همزه سیبویه یحیی بن یعقوب یحیی بن یعقوب یحیی بن یعقوب یحیی بن یعقوب یحیی بن یعقوب  
آنکه مضامین باشد سیبویه معرفه باضافه معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام نذیر و غلام الذی عندک و  
غلام الرجل و غلام امیک و این است اقسام معرفه لکن اعرف المعارف من معرفه یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب  
تکرار بعد علم بعد اسم اشاره بعد موصول و معرفه باللام و معرفه بنحو المضافات و در علم مضامین الیه است  
نیز سیبویه و اکثرین من النحاة و مؤلفو تعریف مضامین اکثر المضافات الیه گویند و زید و کوفیه ان اعرف مضامین  
بعد ضمیر بعد اسم بعد ذواللام و زید و ابن السراج اعرف اسم اشاره است بعد ضمیر بعد علم بعد ذواللام و بعد  
موصول و قال ابن مالک عرفنا ضمیر المتکلم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشابه والمناوئ ثم الموصول و  
ذواللام و اکثر المتأخرات شئی است بعد ضمیر بعد اسم بعد حیوان بعد ما شئی بعد ذواللین بعد  
انسان بعد جبل و سیبویه بکره الاول گویند تعریف الطاری بزناً قائمه و نه تنبیه است که وضع کلمات  
بحسب قیاس بر چهار نوع است یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شئی خاص و خبر  
باشد و نقلش هم عند الوضع بطور خبری و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذاتی معین که خبری و خاص است  
هم بطور خاص و وضع سایر اعلام ازین قسم است دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له  
شئی مخصوص و خبری باشد لکن وقت وضع لفظ بطور کلی بود مثل لفظ آنکه موضوع است برای دیگر و دیگر مستعمل  
خاص لکن چون که وضع لفظ خبریات کنیه ممکن نبود همه را بواسطه مستعمل که معنی عام و شامل جمیع خبریات است لمانظر که  
و وضع مضمرات و مبهات ازین قبیل است سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شئی  
باشد و تعلیلش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که وضع آنرا وضع کرده برای کلی و وقت وضع آنرا  
بحیوان اطلاق که معنی کلی است لمانظر که وضع کلمات ازین جنس است چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام



و این قسم اوجوبی نیست چه متعدد و نامکمل است گشتی کلی را بطور جزئی و خاص ملاخط کنی بکمال تفصیل و  
 عدد و اسمیت که در جواب گم واقع شود و دلالت کند بر چندگی اعداد و نشان دهد جواب کسب که  
 کم عندک و اعموش و دوازده کلمه است واحد اثنتان ثلثه اربعه خمسة ستة ثمانية تسعة عشرة  
 باء الف و باقی اعداد هر چه باشد متفرع از انست یا باحق تائی تائیش چون واحد و اثنتان یا  
 باسقاط آن چون ثلث و اربع یا به ثنیه نحو ثنیت و الفین یا جمع چون بآت و الوث اما عشرون یعنی بیست  
 و همچنین اخواتش یعنی ثلثون اربعون خمسون و شتون و عون و ثمانون و عون یا بترکیب آنها باشد چون ثلثمات  
 و اربعمات یا اتمن و حی چون خمسة عشر یا عطف چون خمسة وعشرون + باید دانست که چون اعداد ایهامی دارد  
 از تمیزش ناگزیرست پس نمیزد واحد و اثنتان اگر مذکر است عدد را مذکر آرند چون واحد و اثنتان و اگر مؤنث است مؤنث  
 چون واحد و اثنتان و ثلثان و از ثلث تا عشرة به عکس است یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال  
 ثلثة رجال و عشرة رجال و ثلث نسوة و عشرة نسوة و ملقین ترکیب در لفظ واحد و ثلثین بالقطعه عشر است  
 که اگر تمیزش مذکر است هر دو جز را مذکر آرند و اگر مؤنث است هر دو را مؤنث بخواند عشر رجلا و اثنا عشر رجلا و احد  
 عشرة امرأة و اثنا عشر امرأة و در ثلثه تا تسعة بالقطه مذکور و جز اول را مؤنث آرند فقط اگر تمیزش مذکر است  
 چون ثلثه عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا و الا جز اول را مذکر آرند و جز ثانی را مؤنث چون ثلث  
 عشرة امرأة و اربع عشرة امرأة و همچنین است لفظ بیضیة بکسر الباء بعض العرب یفتحها و هو ابین التثنية الی  
 التسعة یقال بیضیة رجال و بیضیة نسوة و بیضیة عشر رجلا و بیضیة عشرة امرأة قال الجوهری اذا جازت  
 لفظ العشرة ذهب الی بیضیة فلما تقول بیضیة عشرون و الشهور جاز استعمال فی جمیع العقود و در عشرون  
 و اخواتش و در الف و الف هر دو برابر است یقال عشرون رجلا و عشرون امرأة و ثلثون رجلا و ثلثون امرأة  
 و اربعة رجل و اربعة امرأة و الف رجل و الف امرأة و در ثنیت که اهل حجاز ثلثین عشرة را در ترکیب کن خواهند  
 و یونیم کسور الی الی اربع فتحات لازم نیاید بعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی بالقطه  
 عشرة یای ثمانی مفتوح آید و در لغت فیضیة ثمانی عشرة و اسکانش هم رواست چنانکه حذف آن و ابقای آن  
 بر کسره یا بر فتحه سبیل نشود و نه ما نصتوا علیه و قال الرضی ان فتح الثون اولی اسن کسر التوافیة اخواتها لا  
 مفتوحة الا و اخر کریم مع العشرة و يجوز الکسر لیدل علی الیاء المحذوفة و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم  
 حذف کنند و اعراب را بر وزن جاری نمایند نحو صلی ثمان رکعات بنصب لنون و هرگاه بر عقدی از عقود  
 یاء و شوبس را مذکر اولاً بنوعیک جدا گانه در مؤنث و مذکر استعمال گیرند مذکور سازند بعد از آن آن عقد را میگویند  
 شدران بود و عطف معطوف گردانند فیقال احد عشر رجلا و اثنتان و عشرون رجلا تذکره لکیر الحجاز الا

واحدی و عشرون امرأة و اثنتان و عشرون امرأة بتائیت الحجرة الاول و ثلثة و عشرون رجلاً بتائیت الحجرة  
 الاول و ثلث و عشرون امرأة بتدکیر الحجرة الاول و علی هذا القیاس لی تسع و تسعین وین است و امرأة و الف  
 لیکن و عقود سابق عقد بعد از عدد زنانه مذکور شد و در ما و الف خواهند عقد را مقدم بر عدد و  
 زنانه کنند بخوانند و واحد و امرأة و واحدة و امرأة و اثنتان و امرأة و ثلثة و عشرون رجلاً و امرأة و ثلث  
 عشرة نسوة و خواهند عدد را مقدم بر عقد بخوانند و واحد و امرأة و واحدة و امرأة و اثنتان و امرأة و ثلث  
 القیاس لیکن هرگاه ثلثة و اخواتش مضان بسوی مائة باشد مای آن بقیته و جواباً همیش از ذکر باشد یا نه  
 بخوانند و رجل و ثلثة و امرأة بخلاف آنکه مضان بسوی آلات باشد که اثباتش لازمست مطلقاً و ثلثة و الف  
 رجل و ثلثة و الف امرأة و هرگاه معدود و مئوت بود و لفظیکه و الف بران است مذکور باشد یا بعکس بود  
 مثلاً از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد و در دست یعنی خواهند اعتبار لفظ کنند و خواهند  
 عندی ثلثة شخص ثلث النفس و این بیشتر و خواهند اعتبار معنی کنند و گویند عندی ثلث اشخاص و ثلثه  
 باید و است که ممیز ثلثة یا عشرة مجز و آید مجموع لفظاً و ثلثة رجال او معنی ثلثة و ربط و ثلثة اثواباً بالنسبة  
 شاذ است الا لفظ مائة که مفرد آید و جواباً یقال ثلثة و درهم و اربعة و دینار و ثلث مئین یا جمع شاذ است و  
 ممیز احد عشر تا تسعة و تسعون مفرد و منصوب آید و ثلثة و عشرون رجلاً و یکذا و ثلثی عشرة اسباطاً محمول بر بد  
 و عندی ممیز است یعنی اسباطاً جمع سبطاً بالکسر بدل از اثنتی عشرة است و ممیزش محذوف تقدیرده است  
 عشرة فرقة کذا قال ابن سید فی الحکم فی اللغة قوله السبط من لیهود کا لقبیه من العرب و هم الذین یرجعون الی ابا  
 واحد یعنی سبطاً لیفرق بین ولداً و اعمیل و سبطاً و جمعاً اسباطاً و قوله تعالی و قطعنا هم اثنتی عشرة اسباطاً لیس سبطاً  
 بتیمیز لان التیمیز انما یکون واحد و لکن بدل من قوله اثنتی عشرة تهی و تمیز مائة و الف و تمیزه و دو و جمع الف مفرد  
 مجز و آید بخوانند و رجل و مائة و الف غلام و الف فاریس و الف رجل و قوله شعراً اذا عاش الفقی یتیم علیاً  
 به فقد ذهب اللذذة و الفتنار و سبب ما اثنان و اما ثلثین و ثلثة مئین بدل از ثلثة است و تمیزش  
 محذوف یعنی ثلثة مئین و اما ممیز واحد و اثنتان چونکه خود و الف بر مقصود است با عدد جمع نشود بلکه ذکرش  
 کفایت نمایند یقال رجل و رجلاً و لا یقال واحد رجل و اثنا جلین و گاه باشد که از اسمای اعداد هم  
 فاعل بنا کنند و آن بمعنی آید یکی برای تمیز یعنی عدد ناقص را بانضمام خود و زنانه گردانند بیاید یکصد و بیست  
 اشتقاق فاعل از ثلثین تا عشرة است فقط یقال الثاني الثالث الرابع الخامس السادس السابع  
 الثامن التاسع العاشر یعنی دو کننده یک و سه کننده دو و چهار کننده سه و علی هذا القیاس بخلاف  
 احده اشتقاق از آن بمعنی ممکن نبود زیرا که تحت احد عدد و نیست که با او بیوند و از او احد گردد اندکها از او ثلث

که از آن نیز از جهت ترکیب اشتقاق فاعل متعدرست دوم برای بیان حالت و مرتبه و بمعنی اشتقاق اسم فاعل هم از آن  
 اثنین آید و هم از نافوق عشره چنانکه از اثنین تا عشره فیقال الاول الثاني الثالث الرابع الخامس السادس السابع  
 الثامن التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثاني عشر الثالث عشر و غیره و در عطف و نحو الحادی والعشرون  
 الثاني والعشرون و غیره تا به مرتبه که خواهند و میجاءش بقیاسی یکم دوم یازدهم و از دهم نسبت و یکم نسبت دوم  
 و نحو آن کن چون لفظ واحد در جواب هر یک است و یکم نسبت معنی یک است از چند عام از یک در مرتبه اول افتاده باشد یا در  
 مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول و در مذکور لفظ اولی در مثنوی است و در بواقی از لفظ عدد و فاعل  
 بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین و ثالث از ثلثه و رابع از اربعه و این در احاد است اما در مرکبات چون که بنای فاعل از جهت  
 ترکیب و شمارست و آن نیز از احاد فاعل بیاسازند و عشرات و مئات و الوف را بحال وی گذارند چنانکه از احاد عشره و  
 عشر گویند و از اثنایا عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه معنی اول بود  
 و خواه معنی دوم و در تذکیر و تانیث حکم سائر اسم فاعلست یعنی در مذکور اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشر و ثانی  
 و ثلث و عشرون و ثانی و عشرون گویند و در مثنوی است که و ثانی و ثلثه و رابعه و حادی عشره و ثانی عشره و حادی  
 و عشرون و ثانی عشره و غیره و اینها را در مذکور ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت در صورت  
 که اسم فاعل را بطریق اضافت آورند لیکن اضافتش باعتبار معنی اول که تصحیصست بسوی عددی باشد که از آن بگیرند  
 فرو برد و میقال ثالث اثنین و رابع ثلثه یعنی سه کنند و چهار کنند سه کما یقال ثلث اثنین یعنی دو است  
 گردانیدم باینکه خود ثالث آن شدم و این اضافت را چون که اضافت بصفت بسوی مفعول خودست لفظی گویند  
 و باعتبار معنی دوم که بیان التثنیست بسوی عددی باشد که مشتق منه وی است یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکور  
 شود ثالث ثلثه و ثالث اربعه و ثالث خمسه یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویت و هرگاه از عدد  
 زائد از ده اسم فاعل معنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند و در آن دو صورت  
 جائز باشد یکی آنکه هر دو جز را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حادی عشره ثالث عشره رابعه عشره و حادی  
 عشره حادی عشره و ثانی عشره اربع عشره یعنی یازدهم یازدهم یازدهم از چارده و درین ترکیب دو جز را اسم مضاف هر دو  
 جز را اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا کرد ترکیب و چون جز دوم حرف عطفست یعنی بر فتح باشد و دوم آنکه جز  
 اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی عشره حادی عشره و حادی عشره و درین  
 ترکیب چون که حذف جز دوم از اسم مضاف موجب و ال ترکیب علت نباست باشد جز اول را معرب گویند  
 و اکثر بخلاف بعضی که نظر بر ترکیب که مرادست قائل بنیای می اند **محصل فی المذکر و المثنی** مثنی است  
 که در علامتی از علامات تانیث باشد عام از یک یا باعتبار لفظ بود حقیقه چون امرأة و غلامه و علی و صهره و علمای چون از







سوم بسوی ضمیر موند تحقیقی چهارم بسوی موند غیر تحقیقی ظاهر یا فصل پنجم بسوی موند غیر تحقیقی ظاهر یا فصل  
 ششم بسوی ضمیر موند غیر تحقیقی پس در اول و سوم و ششم اتفاق علامت تانیت که ناست و فعل و مانند آن در  
 باب نهم واجب و لازم است نحو قالت امرأة عمران فاقه أرضعت نفسيها و الشمس طلعت تودعهم فلما نزلت و ذهبت  
 و ذهبت و لا أرض أبقي البقا لها بد ضرورت و اول یعنی ارض محمول بر مکان است و حکمی بسوی چون بعض العرب  
 قال فلانة استغنا بالملوث الظاهر عن علامته و انکره المبرور و احتمال دوم و هدم و نهم هر دو جائز است یعنی  
 اگر خوانند فعل را موندش آید بنحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس طلعت اليوم الشمس و خوانند ذکر بنحو حضرت القاضی  
 امرأة و طلعت الشمس طلعت اليوم الشمس چنانکه در باب نهم یقال نعم المرأة هبیت المرأة و دعوتها فیه باید دانست  
 که تمامی جمع مکسر خواهد واحد آن لکر باشد خواه موندش و همچنین جمع بابت و حکم موندش غیر تحقیقی دابر یعنی در صورتیکه  
 اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد اتفاق تانی تانیت فاعل و عدم آن هر دو جائز است یقال جارت الرجال  
 و جارت الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جارت المومنات و جارت المومنات و در ضرورت اسناد آن بسوی  
 ضمیر جمع اتفاق تانی تانیت یا جمعیت فعل مذکور و حسب نحو الرجال جارت او جارت او و التامة قالت او قن  
 و الايام منقذت او ضین و المومنات قدست او قدسین فاعله هر کلمه که اظلامش بر ذکر موندش هر دو آید از  
 ذکر از موندش در آن بجز از قرینه صورت نه بندد عام از اینکه کلمه مع التامة چون حمامة و بطة و دجاجة و نملة یقال  
 غدت حمامة و ذکر و غدت ثلث من البطة او الدجاجة ذکر و قالت نملة ذکر و تانیت فعل باعتبار لفظ است  
 و این اعتبار در غیر علم مذکر تحقیقی جائز و مطروست نه در علم مذکر فلا یقال قامت طالحة باعتبار اللفظ الا عند بعض  
 الکوفیین باید دانست که تانیت فاعل نحو رجل صبور و امرأة مجبور خلاف فعل یعنی مفعول که تانیتش در وقت  
 و حسب یقال رجل ركب فاقه کوبه و مانند مفعول فاعل یا لکسر نحو رجل معطار و معطیر و امرأة معطاة و معطاة  
 ای کثیر المعطر و مانند فاعل یعنی مفعول نحو رجل حریص و امرأة حریص و نحو یحرقه محرقه و ای محبودة و تانیت القیاس  
 بدون التامة و قد جائز خلاف فعل یعنی فاعل که در موندش موندش آید و در ذکر مذکر نحو رجل ظریف و امرأة ظریفه  
 و این بیشتر و گاه باشد که تانیتش حسب فعل یعنی مفعول دریل یعنی فاعل هم علامت تانیت را آن کنند نحو  
 ان رحمته امة و یحب المحسنین و امیر یک لعل الساعة تب و استثنیت آنچه از اتفاق علامت تانیت که مذکور  
 گردید باعتبار اکثر استعمال است و گاه باشد که موندش آید با اعتبار تانیت مضاف الیه اگر چه مضاف الیه  
 که مضافت مذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی حبت الزیرة و اصنعت سور المدينة و الجبال  
 الخ و یصعد الزیر رضی الله عنه بان حبة اعطاه الخ حتی السور و الجبال مما لا تحس له فتواضعت له و نحو عجبته  
 سن الجاریت یا اعتبار تانیت معبر عنه اگر چه لفظ معبر به مذکر باشد نحو من کانت اناک یغصب لام ضمیر هم راجع بسوی



ولا تخلق به بالاثبات ضرورت است و استنسیب است که کو فیان رفع مضایح از جهت مخلوآن از انما صوب به جازم  
گویند و بهر بیان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زید بضرب بجای زید ضارب و همچنین را بهیت در جملای غیر  
و مررت بر جل بضرب بجای را بهیت در جملای ضارب با و مررت بر جل ضارب چنانکه گذشت و از فوا صوب مضارب  
ان مصدریه است لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر آن در مثل محلت کی بعد حتی بشبه طاکه اعتبار  
نسبت با قبلیش مستقبل بود و خواه نسبت بزمان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی او حل الحیثه که دخول تحت  
هم نسبت با سلام مستقبل است و هم نسبت بزمان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول حیت است و نحو اسیر حتی تعین  
الشکس و اینجا غیوب است اما بابت انتهای سیر است نه سبب غیوب و غیوب است هم مستقبل است نسبت به سیر  
هم نسبت بزمان تکلم خواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون گشت مررت حتی او حل الیل و گشت مررت حتی تعین الشکس چه  
دخول ببلد و غیوب است کس اگر چه در زمان ضلیت لیکن نسبت سیر مستقبل است بخلاف آنکه از دخول حتی معنی حال را بود  
لکن تحقیقاً یعنی زمان دخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی از جملای الحیثه که زمان رجاء همان زمان تکلم است حکایت  
یعنی در حقیقت زمان دخول حتی ماضی باشد لیکن تکلم خود را در آن زمان موجود فرض کرده یعنی که مناسب آن وقت است  
تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحبت زید گوید مرغی از حیثی ازیر بود چه عدم جا اگر چه ماضیت لیکن تکلم خود را در آن زمان موجود  
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نموده پس درین مورد صورت مذکور حتی حرف ابتدائی است اما پیش ازین و مخالف آن بود لیکن  
درین وقت حتی را سبب است از پنجاست که رفع در نحو کان سیر حتی او دخل منسج و نارد او باشد و کان ناقصه بلکه اگر حتی حرف  
بنا آید بود و ما پیش ازین را رفع خوانند جمله دخل را اقصای با قبلیش نباشد پس کان ناقصه چون خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که  
رفع آن در سبب است همچنین منسج است در نحو اسیر حتی او دخل ما این از جهت فقدان سببیت است زیرا که ما بعد حتی در صورت  
رفع جمله مستانفیه یقینی الوقوع است و قبلیش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهر است که امر مشکوک فیه  
سببیت امر یقینی را نشانی بخلاف نحو ایم سائر حتی یه فلها که جازم است زیرا که استفهام از انما علت است نه از سیر که سبب دخول است  
دوم بعد لام سببیت چون سرت لا دخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام محمود چون ما کان الله یحبهم  
چهارم بعد فایده شرطی سببیت ماضی برای ما بعدش دوم آنکه در جواب کی ازین استخاره گانه واقع شود ۱۰۰۰ چون  
ذرفی فاکر یک و حتی چون لا شتمی فایه نیک ای لا کین منک شتمی فایه نیک ای لا کین منک شتمی فایه نیک ای لا کین منک شتمی فایه نیک  
ما تر فایه نیک ای بل کیون منک ما تر فایه نیک ای و یعنی چون ما تا تینا فخر شتمی و این قبل است تخصیص چون لا انزل  
علیه ملک فیکون معذیر ای لا لا کان انزال ملک علیه فیکون معذیراً و یعنی چون لیت لی الا فایه نیکه و مثلاً اکثر  
نحو فعل الیغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی الموسی ای فعل فی البورخ الاسباب اسباب  
السموات والارض فاطلاً عا مانی علی الموسی و عرض چون الا تنزل بنا فقیب خبر آیتیم بعد او عا مانی فقیب

که بعد از این امر شش گانه مذکور واقع شود و چون در امثله که مسطور است بجای فا و او آرد امثله تقدیر آن بعد از او کرد و  
 در تقدیر این پنج تفاوت نیست ششم بعد از نظر او که معنی الی یا الا است چون لازمه آنست که او تعلیل حق و غیر مقصود آید  
 بتقدیر آن بعد از ششم و عطف غیر مذکور و قتی که معطوف علیه هم صریح باشد چنانچه ضرب یک زید اتم ششم و دانستیت  
 که بعد از لام کی و بعد از حرف عطف چنانکه تقدیر آن را جاز و از این چنان اظهار آن را نیز بقیال جتیک لکایستی و جتیک  
 الا آن که زنی چنانکه قیامک و زید برب او آن تند برب و چنانچه است بعد از لام جاره زائد بقیال اردت لمقوم اولان  
 تقوم و این لام هم بلام هم گاهی بعد از آن اظهار آن را تا کید آواز و از این نحو لاسیرن حتی ان هتج البصره و در  
 اوقی که لام محمود و او و فاروست اظهارش ممتنع و نیز دانستیت که چون کلمه آن بعد از افعال قلوب که معنی یقین  
 واقع شود و کما مخففه از مشق باشد نه ناصبه صدید چون علم آن سید قوم زیرا که است مشابه فعل برای معنی یقین آید  
 و این مناسب یقین است بخلاف ناصبه که چون برای طمع در جاست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد از افعال قلوب  
 که معنی یقین است واقع شود و در جاست معنی نخواهند ناصبه لگرواند و چون استند از و چنانچه باشد یا بفعل گویند  
 چون قلنت ان تقوم او آن تقوم و باقی احوال از افعال متعلق و متعلق در بیان عوامل تفصیل مذکور و صریح  
 و از جازم مضارع است کلمات مجازات نه کو و لا حیثیه و نه افاد و کیفاد اکثر الا بطریق شذوذ و کتوله شعر  
 و اذا انقضت نصاب الفنی بهو الی الذی یعطى الرغائب فارغب به و بعضی کور از جازم گویند  
 سطر او و بعضی در ضرورت کتوله شعر ناست فوادک لوی خزانک ما صنعت احدی تسائی ذیل بن شکیبانه  
 ما مصدریه است و قاعل فعل و جواب و محذوف ای لکما ناست و باقی احوال جازم و متعلق در ذکر احوال  
 گذشت افعال التجب و آن دو حدیث است ما فعل زید او فعل به موضوع برای انشا بر تعجب از فعل  
 ثانی مجرور مثبت مضموم العین با صاله نحو اکریم زید او اکریم بهن گرم و نقلاً چون ما ضرب زید او او ضربت به  
 من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتح ثانی و که فعل متصرف فیه معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه  
 گذشت بخلاف نحو و حرج و حرج و ذکر و اما جازم لمرید یا اغناه و ما افقره و ما اوجبه و ما اقومه و ما اکنه و ما  
 املکها اختصره من استغنی و افقره و احتاج و استقام و کمن و امتلا و اختصر و بعضی در امثال مذکور مجرور بعضی  
 مرید گویند پس اغناه و استغنی است و همچنین در باقی و خبر آن و بخلاف نحو اعماه و اس به که فعل متصرف  
 نیست قبل مجرور و بخلاف نحو اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در احسن زید است  
 مبتدا و جمله که بعد وی است خبر مبتدایا و ذیبه الیه المجهور اما اخفش ما موصول گوید و جمله را مصله و خبر را محذوف  
 جویا تقدیر الذی احسن زید انتمی عظیم و احسن در احسن برید فعل امر است معنی منی در اکثر و جمله برای صیورت  
 مجرور قاعل فعل و باز آمد معناه سارحانی معنی ما احسن زید او ان ما لازم است لکما لکما الیه بعضی بخوبی

اَلِی ان ترورنی و اَجون علی ان زیبا یغضب و گاهی هر که بگوید آید بخوانی بزیاد و متعجب مندیست معرفه آید  
 یا اگر محضه فعلی باشد البصیر و معنای که فصلش هم درستست و بعضی خواندن است اسما و افعال و متعجب است  
 یا زیربان ترورنی و گاه باشد که عند القرینه از اخذ کنند بخواند آسن و آسن بزیاده و عمل تحت و شید بخواند  
 که فعلی عبارتست از فعلیکه دلالت کند بر زمانه قبل از زمان حال است چون ضرب یعنی زد و مقتیل آنکه دلالت  
 کند بر زمانیکه بعد از زمان حال است چون یضرب یعنی خواهد زد و چنانکه پیشتر معلوم شد و زمان وقوع فعل نسبت  
 بر زمان حال یا قریب است یا بعید و نیز گاهی بطور شئی آید و گاهی بطور غیر شئی پس بنظر اغراض مختلفه همیشه فعل  
 نیز بر احوال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل شخصیت باشد که برای شئی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی  
 دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر همچنین در شئی و جزآن بکنجهت هر یک معنی فاعلی جدا گانه موضوع ساخته اند  
 بلکه عند الاحتیاج در بعضی معانی مطلق را بعد از کلماتیکه دلالت بر معنی مقصود است مذکور نمایند و در بعضی معانی  
 تبدیل ترکیب کنند و اینجا مقصود و البیان تمام اول است پس هر گاه مراد ما مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زید  
 و این هم از اصلا حیت قریب و بعد از دست یعنی محتمل است که ماضی قریب باشد چنانکه است که ماضی بعید و اگر مراد  
 ماضی قریب باشد لفظ قدر که برای تقریب است در اولش آورند قریب یا شود نحوه ضرب یعنی زده است و در  
 بعید آنکه کان چون کانت ضرب یعنی زده بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آورند یا فعل مضارع چون  
 کان یضرب یعنی میزند و این به شش و گاهی بی فاعل ماضی هم آورند چنانکه ضرب و در شش یعنی لفظ لغتیا چون لیتیا  
 ضرب زید یعنی زدی و در صورت افعال لیت و اعمالش هر دو درستست لهذا از هر یک بعضی من الیخوین  
 اما جمهور چون دخول لیت را با فاعل یا باشد یا بدون لفظ انخص با سا گویند فعلی را که مقصود او در است  
 خبر لیت گردانند و همی را که در فعل فاعل نیست اسم لیت چون لیت زید اضرب و لیتما زید اضرب یعنی زد  
 و سوف مضارع استقبل گردانند و مسکن استقبل از قریب بحال چه زمانه شین ماضی زمانه سوف است بخلاف  
 که مراد سوف گویند و مقصود از آن و نیز فعل بر دو قسم است متصرف آنکه بنیه وی با اختلاف زمان مختلف  
 گردد چون ضرب و یضرب و جامد آنکه نه چنان باشد و آنرا الفاظ کثیر است از جمله استقل در معنی نفی نحو قل عمل  
 میقول و تک ای مار عمل میقول و تک و تبارک من البر که لم یستعمل الا ما منیا قال الله تعالی تبارک الله ان  
 ایحافقین و تک میقول مررت بر عمل بک من جل و امرأه بک من امرأه ای که خاک و گفتاک واحد جمع و  
 مذکر و مؤنث در وی یکسانست و اکثر و کمتر تک بعد از فعل و قبل متصرف و یضرب بقیال لا یزال یضربنی  
 و همیشه آواز و فریاد میکنند و لم یستعمل الا مضارعا و یضرب فی یدیه یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا  
 حنیفا مبنیا للمفعول و بهب ای طعن که استعمل ذکره ابن مالک و قد تحققت و عم صبا یعنی خوشتر است

۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲



و بهت ای تحلیل استعمل الاما ضیاء جزآن و نیز و قسم است لازم و متعدی و گاهی لازم متعدی متعین باشد  
 نحو **تفترقه ای** انفتح و **تفترقه ای** فتوح و متعدی بر سه شتم است متعدی بیک مفعول و متعدی به و و متعدی به  
 چنانکه گذشت و متعدی به انفاطع و دست اعلم و آری و این منقول از علم و رای متعدی به مفعول است  
 و زاد سیبویه و قال بعضهم انما وزاوا الفراء اجبر و جبر و زوا و الكوفون حدث و ذکر الحسری علم و ذکر ابن ااکا و  
 وزاد الانضاح قیاساً الظن و التلب و افعال و او جبر و ادغم حکام و زوا و این هشام عرفت و انشعر باید دانست که مختص  
 درین اتصال بر هر دو مفعول اخیر و این بود و در اکثر فلا یقال اعلمت عمر افاضلانی اعلمت زیداً عمر افاضلانی بخلاف میرو  
 و این کیسان که بیان دارند و اما هر دو اخیر رواست که حذف شود بالاتجاه و این نیست و بالافراد و این نجات کتر  
**الحروف** آنچه آمد و استی کلیه است که دلالت نکند بر معنی که در غیر نیست معنی تا و تکیه بدو کلمه دیگر از اسم فعل مضارع  
 نشود معنی مستقل بخود و مستفاد و کرد و چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف و در ذکر عوامل مذکور شده اند  
 بذكر حرفی که مذکور نیست یا اعاده و ذکرش بغير معنی مناسب نموده کفایت نموده شد **حروف العطف** و آن ده  
 حرف است و در اکثر چنانکه گذشت و انضاح الاما نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفراء انها قد تكون حرف عطف فی مثل قام  
 القوم الا زید و اضربت المقوم الا زیداً و امرت بالقوم الا بید و کوفیان لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل الخاص من کلب  
 ضربت عبد الله لیس یا و قام عبد الله لیس یا و امرت بعبد الله لیس یا و چنانکه باید دانست و کسب را و مثل جاز زید مثلاً  
 عمر و ضربت زیداً فلما عمر آنه و در نحو امرت بید فلما عمر و بالجبر و زاید فاین عمر و و لقیته زیداً فاین عمر و امرت بید فلما عمر  
 عمر و امرت بید فلما عمر آنه و در نحو امرت بید فلما عمر و بالجبر و زاید فاین عمر و و لقیته زیداً فاین عمر و امرت بید فلما عمر  
 و امرت بید فلما عمر آنه و در نحو امرت بید فلما عمر و بالجبر و زاید فاین عمر و و لقیته زیداً فاین عمر و امرت بید فلما عمر  
**حروف التنبیه** بعضی حروف الاستفهام نیز نامند و آن ها  
 که به اسم اشاره آید نحو هذا و بر غیر مرتفع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو انتم اولاد و بعد ای و زیداً و نحو ایها الرجل  
 و بر و البعد حذف حرف جابرنحوا السد لقطع همزه و وصل آن با حذف الف با و شباهت آن و نیز رواست و لغت  
 نبی اسد که الف با حذف کتبه بعد ای و اما از جهت تبعیت یا نعم و مهند و منه و رارة ابن عامر ای الثقلان آیه الساجر  
 ای المؤمنون فیهم الیهام فی وصل و اما بفتح الهمزة و تخفیف المیم و در آن لغات است ابدال همزه به یا بصیغ با شباهت  
 به و آن و حذف الف با ترکیب ابدال چون نهما غما هم عم و ام و آن بیشتر برینم آید بقوله مشعر لما و الذی  
 بکی و ضحاک و الذی و اما و الذی امره الامر و لکن ای احد الحش ان آری یا انیسین منها لای و علماء  
 و اما بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر برینم آید چون الا یا زید و گاه باشد که همزه الا با به ابدال کنند منقلاً یا یا قوم  
 ان توبت که اما بلغات و تخفیف اللام و در کلام آید نیز و اما که مخاطب المضمون جمله که بعدش مذکور است تنبیهاً  
 شباهت با که چون بر مفرد هم آید مختص بصبر نیست بلکه کسب و قوع اسم اشاره که در قول ما است واقع شود و اول باب

یا در وسط حروف الایجاب و آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعمت وای و علی  
و نیک و اهل و دنیا و غیره و آن را نعمت بیخ الشون و العین برای تصدیق خبر آید خواه بظواهر ثبوت باشد خواه قیام زید و غیره  
منفی خواه قیام زید و برای اعلام خبر نیک بجا رسیده و بر او عده طالب خواصرت زید و الا تصدیق عمر ای نعم و غیره  
و این اشهر لغات است و کلمات عین آنرا کسره خوانند و بهاء و الکسائی و قال انها لغات خبیثه قرین و بعضی تعلیقات  
علین نون را هم کسره و بهند و علی النصیرین مثل ابدال عینها حاء انقول نعم و بهاء و ابن مسعود و استیثبت که در نحو  
قام زید تصدیقین نعم است و نکندیش بلامه بلی زیرا که بعضی نیست و همچنین است در نحو قام زید یعنی تصدیقین نعم  
و نکندیش بلامه بلی و در نحو قام زید تصدیقین نعم است و نکندیش بلی نه بلامه زیرا که لا برای نفی اثبات است نه برای  
نفی نفی و همچنین است در نحو اکرم زید یعنی تصدیقین نعم است و نکندیش بلی نفی بلی فی جواب است بر کرم قال و ابلی  
نت ربنا قیل و لو قیل فی موضع بلی پس ما نعم لکان کفر و لو قیل يجوز استعمال نعم لهذا عرفا بجعلها تصدیقا لا لاثبات  
استقامت و انکار النفی و لذلك لو قال شخص نعم فی جواب انیس لی علیک اکتف و هم یقولون اقرا و بالالف تعلیقا  
لعرف علی اللغه و همچنین است ای کسره خبره و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق خبر آید خواه قیام زید و گاهی برای اعلام  
ستخبر نیک و قیام زید و گاهی برای عده طالب خواصرت زید و لیس ای شخص بقسم است و نعم عام لزان چنانکه گذشت  
الرضی و لا یفعل بعدانی فعل القسم فلا یتقال ای انتم ربی و لا یقولون المقسم به بعد الا الکتاب و الله و غیره  
قل ای و ربی و ای و الله و ای نعمی و گاه باشد که حروف قسم را وقت کنند و در این صورت رواست که یای ای را  
م حذف نمایند خواه بعد یای وانی دارند بفتح خواهی الله و لکن یا حبل ع ساکنین خواهی الله نه از مذهب جمهور و نعم  
نما صاحب الهما اما تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لانک فی غلبه استعمالها مسبوقة بالاستفهام و بلی  
ان ثلثی الوضوح است و بعضی اصل بلی گویند و الله لا یتعدو بعضی برای تانیث و وضعش برای ایجاب نیست  
راه استفهام باشد چون است بر کرم قال و بلی ای بلی است و بنا خواه مجروران چون بلی فی جواب من قال قام  
زید ای بلی قیام زید و گاهی بطریق شد و ز برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال قام زید  
ای بلی قام زید و محل بفتح الباء و یسم سکون اللام یعنی نعم است و در طلب خبر آید خواصرت زید و قیام عمر و  
عالم نیک و اهل و دنیا و غیره و سکون اللام و جیا و جین بفتح و کسر الراء و قد فتح و ان کسره  
شأنه انون برای تصدیق خبر آید خواه غیر مثبت باشد خواه منفی گفته که اهل و دنیا و جیا او ان للمعجزة انک زید  
م یا کت و گاهی ان برای تصدیق و عا نیز آید که قول ابن البربرین قال لا یمن الله ان یسئلکم انکم  
ای بطریق قدرت بعد استفهام هم و همچنین است اهل حروف الندبه و آن رواست که در خبر  
زید را کسره و گاهی و ان بانیز آید چنانکه گذشت نه اما لو اونی الوانی للشیخ محمد بن عثمان بن عمر و نالده و

وتم تستعمل لها يا ذا الجلال والإكرام انتهى وقال الشارح لم أتفق عليه في غير هذا الكتاب والسند اعلم من اخذ بحرف  
**الزيادة** يعني حرفيكا كاي و استعمال بطور زيات آيد ان مست و اكن و ما و لا و من و با و لام و اما  
ان كسر عزة و سكون نون بيشتر بعد ما زمانه است كقوله شعر ما ان مدحت محمد اقبلتني ولكن مدحت محمد اقبلتني  
محمد اقبلتني و كقوله شعر ما ان طبتنا جبين ولكن يا من انا و دوله اخيرا مداي فطابتنا و كاي بعد  
مداي چون انتظار ان طبتنا القاصي اي انتظار مدة جلوسه بعد ما مدعوه كقوله شعر عرجي اكراما ان لا يكراما  
و شعر من دون اذناه المخطوب اي عرجي بالاكراه و بعد الاقبية كقوله شعر لا ان سري عيني في كلبيا  
اخر و ان تنامي النوى بعضو يا مداي الا سرتني الليل و سنادش بسوي لي بطور مجازست و المعنى  
معشوقه من شب بفرقت و من ان شب بد حال و درو كين و در خوف ماندم مبادا كه نومي غصوب اود  
بر و بعد لما حينه نخلنا ان قام زيد قام عمر و هذا ذكره ابن الجاحب و اقوله الشارح ان الرضى و غيره و كاي  
ابن هشام و هب و و انما لك ان المفتوحة و غير ان اقبل مدة انكار سمع سبويه و كاي يقال لا تخرج ان  
اخصبت البادية فقال انا بنية تقديره انا اري خلاف ذلك معني ليس لي راي خلاف ذلك و زيات ان  
ان تخرج و سكون نون بيشتر بعد لما حينه است نخلنا ان جاد البشير اي لما جاد البشير و ميان لو و ميميكه مقدم بر لوست  
نخلنا ان لو قام زيد فمقت و قوا شعر فاقسم ان لو التقينا و انتم بكان لكم يوم من البشير فمقت و كاي ميان  
نخلنا ان كقوله شعر و يا نوا فمقت بكان فلبية اخطى الى و ارق السك و اي كطبية و كاي اذ كقوله شعر  
نخلنا ان اذ ان كاي و معطى يدي في تحية الما بعا فمقت و ازا اذ اذ اذ و اي و ان و ان هرگاه هر واحد  
يا ان شرط باشد بخلاف اخرج و اي ما تهب و ايا ما تهب و ايا ما تهب و ايا ما تهب و ايا ما تهب و ايا ما تهب  
و اما تريق من البشير اذ اي ان تريق و بعد باي موصوفه و نحو فمقت من المداي فمقت من المداي و بعد من نحو فمقت  
ان و اذ اي من خطيا هم و نحو فمقت اي عن قليل و كات نحو زيد صديقي كذا ان عمر اخي و كاي بربيل قلت  
بعد غير و مثل و اي كه صفات ست نيز اذ اذ نحو فمقت من غير با جرم اي من غير جرم و نورب السماء و الارض  
كقوله مثل انكم تنطقون اي مثل انكم تنطقون و اياها الاجلين فمقت اي اي الاجلين فمقت و بعضي لفظا را كه بعد  
اسم صفات ست كمره معني شي گوئيد و اسم مجرور كه بعد از است بدل ازها و ميميكه كم است زيات ما بعد شتان نحو  
ستان ما زيد و عمر اي شتان زيدا و عمر و زيات لا بعد و او عاطف كه بعضي است آيد خواه ان نفي نطق  
باشد نحو و يستوي الاحياء و لا السموات و خواه معني نحو غير المغضوب عليهم و لا الضالين و بعد ان مصدره  
نحو و استعك ان لا تسجد اي ان تسجد و منه لا تعلم ان الكتاب اي ليعلموا و ميز كاي قبل فعل قسم آيد نحو لا تقسم  
بيوم القيامة و لا تقسم بهذا البلاء اي انتم و اما زيات لاميان و صفات و صفات اليه استاذ و است كاي قوله

نصبت فاصفا شجر با فکته منی ازا المصباح غیر فی سیر لا قور سیر و اما شجر ای فی سیر حر و هو الهمزة جمع حار و جاز  
 ای بک و قیل هریر سکنه الحین و المراد الهمزة و زیادت من در کلام غیر موجب آید بخوابانی من اید و ان  
 من احد و زیادت با بر و قسم است قیاسی و آن برخبر آید که در استفهام بلفظ ایل واقع شود و نحو یزید یقام  
 و همچنین و نفی نحو لیس زید یقام و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور است نحو حبیبک ید و کفنی یا سید شهید و  
 ید ای حبیبک زید و کفنی السید شهید و الوافی ید و و جازان همچنین سماعی است زیادت لام خورد و کلم ای فکم  
 چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و حروف است اول ای فتح حمزه و سکون یا و آن بجا تفسیر  
 آید مفر و باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات و دوم آن بی فتح حمزه و سکون نون  
 و آن برای تفسیر فعلی آید که معنی قول است و قول صریح و نیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد که اکثر نحو  
 و نادیناه آن یا ابراهیم التفسیر نادینا بلفظ بود یا ابراهیم و آن اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل است  
 و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو و اوحینا الی الکتاب یا و حی آن اقتضیه و اینجا آن اقتضیه تفسیر را و حی است آن  
 مفعول ظاهر است و هر فعل معنی نادینا و اوحینا متضمن قول است **حروف المصدر**  
 و آن سیر حرف است ما و آن و آن لیکن هر دو اول جمله فعلیه آید و آن معنی مصدر گردانند و نسبت که با  
 بر و قسم است غیر زانی چون ضاقت علیه الارض یا رجت ای بر جهاد و خواهم عذاب شدیدی بمانوا ایوم  
 اتحساب ای بنیانهم و زانی چون اوتی السد ما دنت حیا ای مدته و ااک حیا و در محذورات غلط اندکند  
 و بجایش ما و صد آن را آورده اند پوشیده نباشد که اختصا ص با جمله فعلیه مذنب مبدیه است بخلاف دیگر  
 و دخول از ابر جمله همین جزا بردارند کما قال الرضی و جوز خیره آن گویان صلیت جمله اسمیه امضا و هو اکث و اما کان  
 قلیلا کما وقع فی نوح البلاغه ثم فی الدنیا و الدنیا باقیه ای یقبونی الدنیا مدته و الدنیا بخلاف آن که  
 بالاتفاق مختص بجملة فعلیه است ماضی باشد چون عجزنی آن خیریت یا ماضی چون ارادت ان اعینها و غیره  
 مضارع و مختص باستقبال گردانید امر یا نهی بر مذنب مبدیه چون کنت و لیه بان ثم او بان لا تقم بخلاف  
 بعضی که این را آن تفسیر گویند مصدریه و آن مفتوحه شد مخصوص بجملة مبدیه است بشرط که وصول بهما  
 نباشد چون آبسی آنگ تا نم ای عجزنی قیامک و لغتی آن زید او خوک ای یعنی او محو زید یک او کوه اکان  
 و الا بر هر دو آید چون لغتی انما زید او خوک و لغتی انما زید او خروج یا یوا الا کثر اما بعضی از نحویان کی را نیز از  
 حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعالییه باشد چون حبیبک کفی اکثر معنی و این مختص بفعل مضارع است و  
 اخفش کی را و اما از حروف جاره گوید و نصب مضارع را بان مظهر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین  
 بعضی را نیز و فتنیکه بعد فعلی باشد که از آن معنی استقار شد و لیکن لو مضارع را نصب نکند بخلاف آن

و بر آن نحو بود و احدی هم بود یعنی یو و احدی هم التعمیر الفسته و نزد بعضی شریک بود  
 یو و جواب او حذف تقدیر یو و احدی هم التعمیر الفسته و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا  
 و آن چهار حرف است بلا فتح یا و تشدید لام و الا بلا فتح همزه و تشدید لام و کولا و کوا و این هر چهار در او  
 آید و بعد اینها فعل واقع شود و لفظاً چون بلا ضربت زید یا و کلاً تقریب زید یا یا تقدیراً چون کلاً زید یا  
 زید یا تقریب و بعضی و قبح جمله اسمیه اهرم و او دارند و کلاً زید یا قائم و استثنیت که چون حروف  
 بر فعل مضارع و زید برای بر این مختار یا طلب باشد بکاری یا طلب امری از آن و درین وقت بمعنی امر  
 کلاً تقریب زید یا یعنی زید را بچراغی زنی و هرگاه فعلی باشد داخل شود معنی آن بلامت و سمر و ش  
 ترک کاری چون کلاً ضربت زید یا یعنی چراغی زید را و درین وقت اکثر در بلامت و محاط بطلب بر چیزی که  
 مستعمل شود که تدارکش در زمان آئینده ممکن نبود پس گویا این هم تخصیض است بر مانند چیزی که فوت  
 بناماقا و او زعم علی بن عیسی آن کلاً تا فی معنی التنافیة و مثل علی ذلک قوله تعالی فلولاکانت ویرث  
 ایهاک تقریب نیست **حرف التوقع** و التعمیر قسماً باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی و دوم  
 آن خواه بر فعل باشد یا نه و اگر خواه بر فعل مضارع و لیکن هرگاه بر فعلی داخل شود یا تحقیق معنی تقریب هم باشد  
 دلالت میکند بر یک مدخل آن در زبان یعنی که قریب بر آن حال است واقع شده چون قد ركب زید یا  
 که متوقع رگوید زید باشد و گاهی با همی تحقیق و تقریب بمعنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر یک  
 چیزی که متوقع بود قریب بر آن حال موجود و محقق شده چون قد ركب الامیر بنی اطمی که متوقع رگوید امیر  
 و در مضارع با معنی تحقیق افاده معنی تعلیل هم میکند خواه الکندوب قد یصدف و این بیشتر است و گاهی محض بر  
 تحقیق آید نحو قد زنی قلبی بهک فی السامر و گاهی برای تکثیر فقط کقولہ شعری قد ترک المطیر ان مصفراً  
 کان انواراً تحقیق بر سر و ذکره سبویه و المعنی بیاست که شجاع سمیتا رگشته و در خاک و خون انداخته ام و نیز  
 دانستیت که قد فعل انگار آید که چنی مستصرف فیه باشد بخلاف نحو قد زنی و کس و مضارع محبذ از ناصب  
 و جازم و حرف تفتیس بود و نیز قد یوسته مدخول خود متصل باشد لا یقسم نحوه و امید لقوا السدود لعمری قال  
 لندا و گاه باشد که فعل مدخول علیه نراضف کتبه نحو شعراً قد لعل غیر ان رکابنا بلما تزل برعانا و کان قد زنی  
 و کان قد زنی حرف الاستفهام و دو حرف است همزه مفتوحه و ل و این هر دو را  
 صدارت کلام لازم است و نیز هم بر جمله اسمیه یا زید یا قائم و ل زید یا قائم و هم بر جمله فعلیه یا قائم زید یا  
 لیکن همزه بر هر اسمیه عام است که خبرش اسم باشد چنانکه گشت یا فعل یا زید یا قائم و ل بر جمله اسمیه که خبرش اسم است  
 فقط چنانکه گشت و نیز است که میان همزه و فعل اسم فاصل باشد چون انید ضربت بخلاف ل فلا نقار از آن





چهارم باشد چه اگر در صورت وقوع فعل در موضع غیر مستحق است خود لو ان ما فی الارض من شجرة اثم و غیره  
 قسم اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که تقدیم است باشد لفظیاً معنی نال حروت شرط است  
 ظاهر نشود و در صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حمت شرط فعل شرط عمل نکرده در جواب هم  
 عمل نگیرد آن جواب هر چند در لفظ جواب محتمل فقط لیکن در معنی هم جواب نیست و هم خارج شرط چون والله ان اتیتی  
 لا کرستگ و الله ان لم اتیتی لا کرستگ پس لا کرستگ و لفظ جواب قسم است و لهذا لازم بود اول شده و در معنی هم جواب  
 قسمت دوم جزاء شرط و اگر قسم وسط کلام واقع شود خواه سبب تقدیم شرط و خواه سبب تقدیم غیر شرط اعتبار  
 قسم و الغار شرط و الغای قسم و اعتبار شرط هر دو درست است یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب  
 قسم آورند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آورند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم گفته باید که  
 فعل شرط فعل منفی باشد چنانکه در صورت تقدیم که گذشت در صورت الغای قسم هر دو درست است مثال توسط قسم  
 تقدیم شرط و اعتبار قسم آن اتیتی و الله لا تمیک مثال توسط قسم تقدیم شرط و الغای قسم آن اتیتی و الله لا تمیک  
 و آن تاتی و الله لا تمیک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و اعتبار قسم آن اول الله ان اتیتی لا تمیک مثال توسط قسم  
 تقدیم غیر شرط و الغای قسم آن اول الله ان اتیتی لا تمیک و الله ان اتیتی لا تمیک که حکم قسم مقدم و بعد  
 کلام حکم قسم فقط است معنی در صورت نیز لازم که فعل شرط منفی بود و جواب و لفظ جواب قسم باشد و در معنی جواب هر دو  
 نحو لکن اگر جزاء لا یخرجون التقییر و الله ان یخرجوا لا یخرجون پس شرط فعل منفی است و لا یخرجون جواب قسم چنانچه جواب  
 شرط میبود و چون حذف میشد که اول است اگر چه اثباتش هم جائز و همچنین است نحو ان اطلعقوم اکرم لشکر کون  
 و الله ان اطلعقوم اکرم لشکر کون جواب قسم است اگر جواب شرط باشد چنانکه جمله سیه است فای جز اتیید جب بود و اما موضوع  
 بر بی بی که از آن حکم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جایی خوک اما زید فاکرمته و اما عمر و فاکرمته و اما بشر فقد اقرنت  
 عنه و گاهی بر تفصیل محمل معنی آید بشر که مخاطب مجهول مذکور بقرائن معلوم باشد نخواهد فاکرمته و اما بشر فقد اقرنت  
 عنه و جز آن درین مورد و صورت اما که آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرین مذکر طریقی واحد که کفایت کند نحو  
 یا ایها الناس قد جازکم به ان منکم کبر و انزلنا نورا انبیاءنا الذین اسنوا بالله و اعظموا به نسباً خلتهم فی رحمة منه  
 و فضیل می و اما الذین کفروا بالله فلیهم لکم عذاب و گاهی بوسی استیفاء هم با آنکه تفصیل جمالی مضمود باشد  
 و ازین جیل است آنکه او اول کتب واقع شود و نحو اما بعد حمد الله و آنکه بعد حمد و صلوة آید یا اقا لود قال ان منکم  
 فامة ما فی الکلام ان تعطیه فضیل توکید بقول زید ذاهب فاما قصدت توکید ذاک و انه لا محالة ذاهب ان  
 بصدد الذاهب قلت ان ذاهب تفسیره ما لیکن من شیء ذاهب ذاهب استیفاء که فعل شرط اما محذوف  
 باشد لزوماً و در جوابش لازم است نیز عرض محذوف میان ما و میان فای جماعی باشد و این واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه مذہب اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزاست مطلقا خواه تقدیم آن جز بر ظاهر باشد خواه  
 روان باشد و این مذہب سیویہ است و دوم آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقا و این مذہب بہر دو سوم آنکه  
 اگر اسم مذکور جائز تقدیم بر فای جزائیہ است از متعلقات جزا باشد و الا از متعلقات فعل شرط و این مذہب سیویہ است  
 پس در خواہیم یوم الحجۃ فزید منطلق تقدیرش بر مذہب اول چنین باشد ہمہ ممکن من شی فزید منطلق یوم الحجۃ فزید  
 ثانی ہمہ ممکن من شی یوم الحجۃ فزید منطلق و ہمین تقدیرست بر مذہب سوم نیز زیرا کہ یوم الحجۃ کہ ظرفست جائز  
 تقدیمست بر فای جزائیہ و در خواہیم یوم الحجۃ فان فزید منطلق تقدیرش بر مذہب اول نیست ہمہ ممکن من شی فان  
 فزید منطلق یوم الحجۃ بر مذہب دوم ہمہ ممکن من شی یوم الحجۃ فان فزید منطلق و ہمین تقدیرست بر مذہب  
 سوم نیز زیرا کہ یوم الحجۃ اگر چه ظرفست لیکن انچه در جزان مشبہ بہ فعلست در تقدیم آن عمل میکند نیست  
 تقدیر مذہب ثانیہ و قتیکہ بعدا تا منصوب واقع شود لیکن در مرفوع خواہما فزید منطلق تقدیرش بر مذہب اول چنین  
 باشد ہمہ ممکن من شی فزید منطلق و درین صورت ارتفاع فزید باعتبار ابتداست چنانکہ بود و بر مذہب دوم ہمہ ممکن  
 فزید منطلق ای فزید منطلق و درین صورت فزید قائل فعل شرط باشد کہ محذوفست ہمین تقدیرست بر مذہب سوم نیز  
**حرف الراء** کلاست لفظ کاف و تشدید لام و آن سببست بعضی مرکبند از کاف تشبہ لای شعی  
 بعدہ لا از جهت رفع توہم معنی ترکیبی شد نمودن و برای زجر مخاطب یا از انچه کہ مقتدا دست چون کلام جواب  
 کسیکہ گوید فلاں بخصمک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکہ گوید ایل کذا یعنی نخواہم کرد و گامی معنی حقا این  
 یعنی برای اثبات مضمون جملہ نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی قال الکسانی و متابعوہ در یوقت نیز کلاما  
 در اکثر بخلاف بعضی کہ اسمیہ گویند قال الرضی و افاکانت معنی حقا جازان یقال انہا اسم نیست لکن لفظ  
 کلفظ الحرفیہ و مناسبہ معنا ہا لانک ترید مخاطب عا یقولہ تحقیقا بعدہ **التنوين** و آن زن  
 ساکنست کہ پس حرکت حرف آخر کلمہ آید نہ برای تاکید فعل و آن پنج قسمست اول تنکین و آن تنوینست  
 کہ دلالت کند بر انصاف کلمہ نحو زید و رجل و ضارب و مفروب و و م تنوین تنکیر کہ دلالت کند بر مکرر بودن کلمہ  
 و آن اسم فعل آید یا در اسمیہ بصوت تمام شود نحو صیہ بالتنوین یعنی آنکست سکوت ثانی وقت بخلاف نحو صیہ  
 بغیر التنوین کہ معنی آنکست سکوت الآنست و همچنینست نحو سیویہ و سیویہ بخلاف نحو رب احمد و اسمیہ کہ با  
 تنکینست نہ برای تنکیر و قال الرضی و انما لا لاری شفا من ان کون تنوین تنکیر و انکیر معارف حرف تنقید  
 اندیش کالافت والواو فی مسلمان و سکون فتقول التنوین فی رجل یفید التنکیر یضا فاذا انکیر بہم تنکیر سوم  
 و من آن تنوینست کہ در آخر مضاف بہ عوض مضاف الیہ لاحق شود مفرد باشد چون کفیلان بعضہم علی  
 فی ای علی بعضہم و مررت بکل قائما ای بکل واحد قائما یا جملہ بخوبی و نیز جملہ ذی یوم ذکان کذا و جین اذ کان کذا

روا

توضیح

چهارم تنوین مقابلہ و آن تنوین است کہ در آخر جمع منونت سالم لاحق شود چون مسلمات و آن بمقابلہ تنوین  
 و تنوین کو حذف این ہر چهار قسم مختص با ستم چنانکہ گذشت پنج تنوین ترجمہ کہ در آخر بیات و مصاریع لاحق  
 و آن برو قسم است یکی آنکہ در آخر قافیہ مطلق یعنی متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق  
 حرفیت کہ از شبہاء حرکت روی پیدا شود کہ قولہ شہر اقلی اللوم عاذل و العتائین و قولی ان  
 اصبت لقد اصبت الاصل العتایا و اصبا باو عاذل اصلہا عاذلہ حرفت نہ از اخاف کردند و مسکونہ را مخرج نمودند  
 و قولہ لغت اصابت مقولہ قولیت یعنی ای عاذلہ تلامست و عتاب خود را کہ بر افعال ماسکینی کہ کن و تمانی  
 فرما اگر ادکاری مصیب باشم بگو کہ صواب کردی و وہم آنکہ در آخر قافیہ مقید یعنی حرفت مخرج ساکن لاحق شود کہ قولہ  
 شہر و قاتیم الاغواق فاوی الخمر من و شہدہ لا غلام لک الخ مختص الاصل المنحرف و الخفق بسکون القاف  
 پس ہر گاہ فون تنوین آوردن مذاق را بہجت التقای ساکنین کسرہ و او اندو بخور فتح کشیدہا ہما بالنون الخفیفہ  
 و او معنی رب است و جہاںش مخدوف ساقطہ و المعنی بسیار یا بان تارکب بعد از انبانی از انجا کہ راہ غیر  
 و سرب مضطرب را قطع کردیم از المعنی گاہی را خوف راہ مانع از سیر نشدہ و این تنوین را تنوین خالی گویند از قلو  
 یعنی تجا و ذکر دن از حد زبر کہ بہت لطیف تنوین مذکور تجا و از حد زبر نمودہ و از نجاست کہ در قطع ساقط شود  
 و استثنیت کہ فون ترجمہ محض برای تحصیل ترجمہ آید و لہذا تحتش خصاص کلمہ دون کلمہ ندارد بلکہ فعل و اسم صرف  
 باللام را ہم لاحق شود چنانکہ گذشت و نیز رواست کہ در آخر حرف ہم و آید قیاساً نحو رب و فم و در رب و نعم و فیکند و  
 قافیہ مطلق بقصد رفع شود اگر مجموع نشدہ و گاہ باشد کہ تنوین را بہجت التقای ساکنین متحرک گردانند کسرہ  
 کہ اصل در تحرک ساکن است و ضمیمہ ہم اگر بعد ساکن دوم ضمیمہ صلیت نحو عذاب ان ارض و گاہ باشد کہ حذف کنند جزا  
 کما قری فی التذوق قل ہو اللہ احد اللہ الصمد بک تنوین احد و جو با از علیکہ موصوف است باین یا انبت کہ مصداق  
 بسوی علم دیگر است نحو جانی زید بن عمر و ہند بنہ زینب بخلاف نحو جانی زید بن ابن عالم و ہذا عالم ابن زید را  
 کہ میان دو علم نیست و بخلاف نحو زید بن ابن عمر و کہ این صفت نیست بلکہ خبر زیہ کہ متبادست و علی ہذا القیاس ترا  
 و قولہ شہر جاریہ کن میں ابن ثعلبہ کہیمۃ احوالہا و العصیہ باثبات ثنوتین شائست فون تاکید  
 فونی است کہ برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفہ و قتیبہ و ہر واحد مخصوص بفعلیت کہ یا معنی  
 طلب دال بر زمان مستقبل باشد مثل امر چون انصرن و ہی چون لا تضرین و استغنام چون بل تضرین  
 و تمنی چون لیتک تضرین و عرض چون الا تضرین بنا فتصیب خیراً و قسم چون والد لا فعلن کہ زید کہ  
 چون مستم نیز مطلوب و مراد می باشد در اجزای این حکم قائم مقام طلب نمود و در نیاید و طلب کہ معنی  
 طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زید یا یقوم و در طلب کہ قائم مقام نفیت نحو قلما یقولن و گاہ

و بحسب تیر محاسن زید لکن در مصالح مثبت که جواب تمام شود لازم است چون و الله لا تو من غالب و تیر که بعد  
 این شیطیه یا بعد از سماعی شمر و لفظ یا زیاد و باشد چون انما يفعلان کذا اگر شکست و یا انما يفعلان فلانا اگر مک و یا انما کن  
 لکن و بانی احوال هر دو نون در مقام خود حق ذکر یافت **حرف الهمکاس** مده است که در وقت به مقام  
 بهر دو و آخر هم موقوف علیا لاق شود و آن برای انجا چیزی آید که مخاطب تذکره نمود و کما اذا قبل تمام زید الفاضل  
 مقبول فی انکاره از یزید الفاضل و گاهی برای انجا خلافت چیزی آید که آن را مخاطب تذکره ساخته کما انقل عن سبیه  
 انه سمع رجلاً یقال له انخرج ان اخصبت الب و نه فقال انما انی بعضی خلافت این نخواهد شد و استنیت  
 که مده تذکره بجائش حرکت قبل خود باشد اگر بایشش متحرک است کما اذا قبل تمام زید الفاضل و درایت زید الفاضل و  
 مررت زید الفاضل فیقال از یزید الفاضل و او الفاضل و او الفاضل و اگر ساکن است و ما که مکسبه متحرک شود پس  
 مده یا باشد کما اذا قبل جانی زید و است زید و مررت زید فیقال از یزید فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و بعد از آن  
 فقط ان افروده نون از کسره و یست و در صورت نیز مده در تمام احوال یا خواهد بود و نخواهد بود این **حرف الهمکاس**  
 و آن نیز مده است که در آخر کلمه بوقت و بول شکم کلمه یا که بعد کلمه اول است بجهت تذکرش لاق کند آن هم بجائش حرکت قبل خود  
 باشد اگر بایشش متحرک است مثلاً کلمه خواست که گوید جامه زید و یقول زید و جامه امرأه سنانه پس هرگاه از لفظ زید ویرد و  
 مثال اول و از لفظ امرأه سنانه و مثال سوم و بول خود مده بجائش حرکت قبل بجهت تذکر آن و از آخر کلمه لاق کرد و  
 و گفت جامه و یقول و جامه یعنی الف و اول و او و در ثانی و یاور ثالث و اگر ساکن است مکسبه متحرک شود پس مده یا باشد  
 نحو قهرتی در قدقام زید و سبیه زید و الی و نحو الغلام جامه **حرف الوقف** ای ساکن است که متحرک حرکت  
 غیر اعرابی لاق شود چون هویه و زید و الی و الی و الی و این را ای سکنه گویند و سبیه و سبیه و سبیه و سبیه و سبیه و سبیه  
 مؤنث مخاطب لاق شود نحو اگر شکست و اگر شکست کما مر فی موضعها و یقول

العبد المذنب المذنب الی مغفرة ربی عبد الرحیم بن عبد الرحیم العسفی نور  
 بذات خرم اردنا ایراده فی هذا المختصر و اتوفی فی الالب و حبس  
 و نعم المعین و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی سیدنا محمد  
 محمد و آله و صحبه اجمعین



# حافظ

سپاس بیکران خالق و جهان را که کنه او برضای عالم مستتر و مضمورات عالم در علم محیط او از ضمیر بارز منظر تر جمیع  
صدور انفاش از اغراض بری و از حکم و مصالح امتلی بیک امر کن عالم کون مکان از قوت فعل رسانید و  
بترکیب مفردات متضاده انسان را خلقت گرانمایه ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام با حسابی حدودات پاشن بنابه  
و کلامی مرکب جمله از عمده شکرو ثنائیش بر نیاید کس نرسد قصه در یازده صفت و صفات او است  
و پس به وصلوات زاکیات و تحیات نامیات بر اصل اصل اصفیا خاتم نبوت و صفا که ذات عده برید  
او عاصیان را مسند الیه شفاعت است و شفاعتی لایزال الیکبار من استی بدین طرف اشارت و برآل اطمینان  
اخیار و که بنای کفر و طغام عیسای و اطهار اسلام از بیخ بانداخته اند و نصب احکام و کسر اصنام و رفع اعلام و  
شرعیت غرابرا فراخته بعد ازین بر طلبه علوم ادبیه ما بران فنون عربیه مجتبى نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب سبک  
تالیف لطیف عالم ارباب فاضل و دبستان علمای زبان بگیا و امثال و اقرا ن هر علوم و ادب مفصل مسائل  
خطب حاکمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل حسنه و صوری المولی الهام شیخ عبدالرحیم  
نواد الهادی جنان البجانبی افاض علیه شایب الرحمة و الرضوان در دجارت مبانی و عزازت معانی و کثرت  
مسائل و رشاقه دلائل و احتوائی اختلاف مذاهب و تبیین مطالب عبارات مناسب عده مولف  
متاخرین و زین اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای این زمن بود و بعد از آنکه در دار الاماره کلکته  
بخر طبع جاگزین گردید دیگر نوبت انطباج آن نرسید طلبه علوم در اشتیاقش غم و سرگردان و در طلب شیرین  
معانی دلپذیرش همچو عطشان نیمه فرتیا ن بود و دید همچو اشتیاق طلب و مشاهده طلب طلبه بی تریاب  
گوهر عالی نهاد منشی جناب پیرشاد صاحب شعله طروقاه الله عن الککاره و اشهر آستین طبع آن بر چید و صرف  
بست و الانست بر نحو مطبوع سابق مناسب بدید که بایش بعضی از صفحات منقول این مجیدان بمنقول عنه طایف النعل النعل گویند  
و باقی تصحیح و مقابله علاج معالج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بگرامی و سخن شیخ عالی مکان علی محمد خان تصحیح رسیده بامتنان  
مناسب شیخ عبدالسکانه پوری منضم مطبع غازه اختتام بر و دست نقش طبع بر کرسی شایسته ایل و مبارک رمضان کبیر  
دو دهم هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه و سلم این کار بزرگ بانجام رسید و بطبع شایان مطبع خلافت گردید و خداوند  
الآخرة و الاولی و سلام علی عباده الذین صطفی و انا العبد الوارث الاثم الساطع محمد عبده البکر امی عفا الله عنه و عطفه

تمام شد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه الطيبين  
اما بعد پوشيده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه و منطوی کلمات  
متعصیست و در شناسی بیان اوزان و ایراد و مثله تفسیرش بر خوان منسوب نشود و این مستعلم و دانش خا طوط  
بود لهذا مناسب نمود که از او همچنین الفاظ او آید که در لسان الکاتب البهیة می تواند اعدا نخواهد در ایراد و مثله  
و شواهد و در گذر دیده و توضیح معانی آن بوجه از وجوه اصلاً یا لغت افراد یا جمیعاً بجائی از اصل کتاب  
نزفت به عبارت اصل بطریق تفسیر سخا یا اهل لغت جای که سخا بعد ایراد و مثله تفسیرش نیز در فقه ترجمه  
نمود و با جزوی از احوال ائمه اجدد نخواهد لغت که بسبب عمت ایشان این فن شد لغت تکمیل یافت  
ضمیمه اصل کتاب گردد و اندام موجب تسهیل و بصیرت طلبان گردد و از اینجا که اصل کتاب  
غایة البیان بسین ما و در فارق میان اصول و زوائد است اخراج لغات - علی الماند غنیاً  
از دیگر و بعضی مواضع نظر بر رعایت اصل کلمه و اشعار کثرت استعمالش لغت یک است لغت  
آمده یا از اصل ما خود مستنبط گردیده آن از ذیل اصلش مذکور ساخته و نیز در تفسیر  
حکایات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کفایت بحکایات خطی لغت و نیز در تفسیر  
محض اشتغال بر الفاظ غریبه دارد و آن معدود است در اخراج لغات - از باب  
مفصل نیز در تحت حرف اول کلمه را باب مترادف و باقی را بر رعایت ترتیب نگاشته اند

باب هفتم و مابعد همام

استخار طلب اجرت کردن و شرذگرفتن

اجرت خشت پنجه معرب است

آب بافتح دست بشمشیر زدن بر کتیک من نصر

را ایل کسرتین گیترو دوده خربسار زاننده و خوش

ابو اسحق ابراهیم رجراج نحوی است

پدرش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین

مستین بوده در اول حال آگینه ساز بود بعده آنرا ترک

و دوده باشتغال ادب پرداخت و شنبش بدان باقی ماند

ادب از سر برد و تغلب نمود و از ابو علی فارسی و غیر آن

و او را در خدمت وزیر عربید احمد بن سلیمان شمرته

عالی بود و در جمعه نوزدهم جمادی الآخره سال صد و یازده

در بغداد فوت کرد و عمرش زائد بر هشتاد و بود تصانیف

بسیار دارد از انست کتاب الامالی و کتاب الاشتقاق

و کتاب النوادر و کتاب شرح ابیات سیبویه و جز آن

و ابو عبد الله ابراهیم نحوی لقب فطویه

ابن محمد بن عرفه است عالم کامل و ادیب فائق بود در سال

دو صد و چهل و چهار متولد شد و در واسط و بروز چهارشنبه

ششم صفر سال سه صد و هشت و سه فوت کرد و در بغداد

در روز دوم در باب کوفه دفون گردید و ادب تصانیف نیکو داشت و از نظر

بکسر نون و فتح و کسر نون و نقیش بدان جهت نامته و می بست

ایط با کسر و کسرتین بنسب

آبقال روایندین گناه

ابن کسرتین درخت قتل و برگ آن البته یکی

له بنهر با کسر و فتح نون پسر

آنه بافتح و یحک فزایش کردن من رخ

آب بافتح لغتیت و ما بهل کا حمد و آن تسمی از کسرتین

آب بافتح با کسرتین

آب بافتح با کسرتین با کسرتین از خراج اصحاب عبدالله

بن اباض کتیمی

آب بافتح با کسرتین و سپید تر بیض و بیضیان با کسرتین

آب بافتح با کسرتین نیک سپید شدن

آب بافتح نام مردی که عدل منسوب با دست

آب بافتح تقدیر کردن

آب بافتح خرماده

آب بافتح آمدن من نصر آتی با لیام کدک

آب بافتح مضاف گرفتن

آب بافتح شکسته شدن نان در کاسه

آب بافتح رخت خانه

آب بافتح تازگی روستا و رونق آن

آب بافتح ریخته شدن خون و مانند آن

آب بافتح دو تاشدن

آب بافتح سخن چینی کردن من نصر

آب بافتح یک نام کوه بنی سلمی

آب بافتح سرخ سیاه شدن

آب بافتح کبوه شدن

آب بافتح سوراخ ساختن

آب بافتح همپا سیکه کردن

آب بافتح گرد آمدن و فرا هم شدن بجا

آب بافتح گرد آمدن بجای

اِحْجَازُ بِالضَّمِّ نَامِ جَائِزٌ  
اِحْجَازٌ كَرْدُوهٌ اَزْ كِرْ حَزِرْ  
اِحْجَبِلْ بِالْكَسْرِ مَدْلُ  
اِحْجَلُوا ذِ سُرْعَتِ نَمُودَن دَر رِقَارِ  
اِحْجَانَهُ بِالْكَسْرِ وَتَشْدِيدِ حَسْبِ بَیْكَانِ وَبِیَالِهِ  
اِحْجُوقْ اَكْثَرُ وِیْشِ كَمِجْ بَاشْدِ  
اِحْجَبْ طَاعِ بَزْرُكِ شَكْمِ شَدَن  
اِحْتِجَاسِ دَر كِنَارِ كَرْمَتِ  
اِحْتِجَازِ بَحَازِ دَر اَمْدَن وَنِزَارِ بَرِیَاكِ بَنِ  
اِحْتِسَاعِ اَشْمَا مِیْدَن  
اِحْطَاكَ بَهْرَه مَنُوشْدَن  
اِحْجَازِ بَحَازِ دَر اَمْدَن  
اِحْجَامِ پَسِ اَمْدَن  
اِحْدِ نَامِ كُوهِی نَزْدِ كَبِ مَدِیْنَه زَادِ اَلْمَدِیْنَه فَا  
اِحْتِجَامِ اِنْجُوهِی كُودَن دِرْ كِیْدِ كَر اَفْصَادَن شَرْدِ اَهْتِنِ  
اِحْنِ اَنْ اَمْدُوكِیْنِ كُودَن  
اِحْنُ قَهْ بِالْفَتْحِ شَدَّةُ اَلْقَافِ بَزْرُكِ كُوهِ نَامِ  
اِحْصَادِ بَدَوَرِ سِیْدَن كَشْتِ  
اِفْرَنْدِ جَوِ شَرِ شِیرِ  
اِحْلَابِ اَعَانَتِ كُودَن دَر دُوشِیْدَن شِیرِ  
اِحْلِیْلِ اَعِ شِیرِیْنِ پِنْدِ اَشْتِنِ  
اَبُو الْعَبَّاسِ اَحْمَدُ بْنُ یَحْیَى بْنِ بَرْنِ سَیْارِ شِیْبَانِیْ اَنْجُوهِی شِیرِ  
بَغْلَبِ رُخْوَ وُفَعْتِ اَمَامِ كُوفِیَانِ بُوْدَه وَصَاحِبِ اَعْلَیْ  
وَصَفْدِ دَر حَفْظِ مَعْرِفَتِ بِنَه اَشْعَارِ قَدْ اَشْهُوْ كُوْنِزِ دَر حَفْظِ اَعْلَیْ  
بَحْلُوكِ دَر اَبْنِ اَلْعَرَبِیْ اَنْجُوهِی اَبَا اَكْبَرِ وُشَادِ اُو بُوْدَه دَر اَكْثَرِ اَوْقَاتِ

دَر اَمْرِ كِیْ اَوْرَشْ كَبِ دَشِیْدِ اَزْ تَكْتَبِ مِیْ پَسِیْدِ اَنْخَشْ اَنْجُوهِی بُوْ كِرْ  
بِنِ اَلْاَبْنَارِ تِیْ وَغَیْرِ اَشْیَا نِ رَوَاغِیْتِ اَنْجُوهِی دَارِ نَزْدِ بَعْدِ وَاوَاهِ  
اَزْ سَالِ وُ وُصْدِ مَتَوَكِّلِ شَدِ وُ بُوْدِ زَنْشَبِ سِنِیْ هَرْمِجِ اَبَا اَكْبَرِ  
سَالِ وُ وُصْدِ وُ نُوْ وُ وُ كِبِ قُوْتِ كُودِ دَر بَعْدِ وُ وُ قِیْمِ  
بَابِ اَلشَّامِ دَفُودِیْ حَفْظَاتِ بَیَارِ دَارِ دَارِ اَفْشَتِ  
كِتَابِ اَلْفَصْلِیحِ وَكِتَابِ مَعْنَا اَلْقُرْآنِ وَكِتَابِ اَلْقَرَارِ اَنْ  
وَكِتَابِ اَلْاَسْمَالِ وَكِتَابِ اَعْرَابِ اَلْقُرْآنِ وَكِتَابِ اَلْمَعْرِجِ  
اَبُو جَعْفَرِ اَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَمِیْلِ نَحْشِ اَنْجُوهِی  
مَصْرِیْ مَسْتِ دَر عِلْمِ خُودِ قُرْآنِ بَهْرَه وَافَرِ اَشْتِ اَنْجُوهِی  
اَبُو اَحْمَدِ عَلِیْ بْنُ سَلِیْمَانَ اَنْخَشْ وُ اَبُو اَسْحَقِ زُجَاجِ اَبْنِ  
اَلْاَبْنَارِیْ وَنِظْمِ طُوبِیْهِ وُ دِیْگَرِ اَوَا اَفْكَرِ وُ كُوهِیْنِ اَبَا اَكْبَرِ اَفْشَتِ  
طَبِیْعِ وُ لُومِ وُ تَقْطِیرِ نَفْثِ بَرِیْتَبِ اَشْتِ نَظَرِ بَعْلَمِ وُ اَوِ مِیْجِ  
وُ مَرْغُوبِ خَلَاقِ بُوْدِ بُوْدِ زَنْشَبِیْ حَمِجِ ذِیْ حَمِجِ سِنِیْ سَهْ وُ وُ وُ  
مِیْشَتِ وُ سِیْ قُوْتِ كُودِ دَر مَصْرِ سَبِیْ كُفَاشِ اَكْثَرِ وُ وُ  
دَر اَیَامِ زِیَادَتِ نِیْلِ بَرِیْتَبِ مَقِیَّاسِ دَر كِنَارِ نِیْلِ نَشِیْتِ  
بِیْتِیْ مَعْرُوضِ تَقْطِیْعِ سِیْ كُودِ شَخْصِیْ اَزْ عَوَامِ اَلنَّاسِ بَكَا اَنْجُوهِی  
سَاحَرِ سَتِ وُ زِیَادَتِ نِیْلِ رَاسِ بَحْرِ اَزْ مِیْدَارِ وُ اَعْلَیْ اَنْجُوهِی  
لَكْ دَر بُوْدِیْ اَزْ دَا اَزْ نِیْنِیْهِ دَر نِیْلِ اَفْئَادِ وُ اَثَرِیْ اَزْ اَنْ اَنْجُوهِی  
اَقْصَانِیْفِ مَقِیْدِ بَیْ سِیْدَارِ وُ اَزْ اَنْ مَسْتِ تَقْطِیرِ اَلْقُرْآنِ  
وَكِتَابِ اَعْرَابِ اَلْقُرْآنِ وَتَقْطِیرِ اَمِیَّاتِ سِیْبِیْهِ وُ كَافِیْ اَنْجُوهِی  
وُ مَسْتِ مَعْلَقَاتِ سَبْعِهِ وَطَبِیْقَاتِ اَلشُّعْرِ اَوْجُزِ اَنْ  
اَحْمَدُ اَرْسَخِ شَدَن اَحْمِیْدِ اَرْشَدِ  
اَحْمُوكِ بِالضَّمِّ اَحْمَنِ  
اَحْتَهْ بِالْكَسْرِ كِیْنَه اَحْنِ جَمِیْعِ  
اَحْوَالِ كَانِشْدَن اَوْجُوهِی اَلْمَشْدِ

اَسْبَاعُ عَزَائِدِ شَدَن	اِخْوَانِ سِرْخِ سِيَاهِ رُنگِ شَدَن هُوَ يُوَادُّ
اَسْرُجَاعُ هِيَا شَفِيهِ وِدَانِ نَعَاتِ سَت	رَحْلُ اَحْمَلِ مَرْدِ شَكْبَر
اَسْرُجَاعُ وَاوَعِ بِالضَّمِّ خَمِيهِ كِه بَرَكِي چَوْبِ دُرُ اِنْدَارَانِ شَا	اِخْبَاعُ خَمِيهِ سَاخَسْتَنِ وِه پَاكِرُونِ اَن
اَسْرُجَاعُ وِجِي بِالْقَصْرِ مَشْد	اِخْتَارُ بِشَامِ بَرِ سَرِ اَنگَسْتَنِ
اَسْرُجِي دَا مِيهِ وِلَا	اِخْرَافُ دُرِ خَرِيفِ زَاوَنِ بَجِي
اَسْرُتَشَادِ جِسْمِ نِهَادَنِ رَخْتِ وِشَاع	اِخْرَافِ مَسْبُوحِ خَا مَوْشِشِ بُوَدَن
اَسْرُتِلِ اَعِ چَاوِ دُرِ بَرِ سَرِ اَنگَسْتَنِ	اِخْرَافِ اَطِ وَاكِرَشِيدِنِ رَقْمَارِ
اَسْرُتِلِ اَعِ بَا زَايِ تَادَنِ اِزِ چِيْزِ	اِخْشَانِ صَا حَبِ لِبَاسِ شَدَن
اَسْرُتِيَادِ طَلَبِ آبِ وِ عِلْفِ كِرُونِ	اِخْشِيْشَابِ دُرِ شَتِ شَدَن
اَسْرُتِيَاعِ تَرَسِيدِنِ	اِخْشِيْشَانِ دُرِ شَتِ شَدَن جَا مَلِكَا
اَسْرُزَبِ كَوْتَاهِ سَرِ	رِشْتِ دُرُ شِيدِنِ وِ صَا حَبِ لِبَاسِ شَدَن
اَسْرُزَبِيْزِ طَعْنِ نَزْدُونِ مَنِ نَصْرِ	اِخْطِيَانِ مَرْغِيْتِ
اَسْرُطْحِيْ نَامِ كِيَا سِيْ اِطْلَا قِيْ كِيْ	اِخَالَةِ صَا حَبِ اِبْرَا بَرَنْدِ شَدَن آسْمَانِ
اَسْرُجَوَاعِ بَا زَايِ تَادَنِ اَزْكَارِ	دُبِ بِيْهَامَانِيْ خَوَانْدَنِ مَنِ ضَرْبِ
اَسْرُفَسْتَمَارِ پِيْ	اَدْحُوْ وَاذْحُوْةِ جَايِ بَرِيْغِيهِ نِهَادَنِ شَرْمِخِ
اَسْرُاَلِ دُرِ شَتِ پِيلُو	بَرِيْگِيْتَانِ
اَسْرُمَلِ اَعِ خَاكِرِ	دَجَاعِ مَارِكِ شَدَن شَبِ اِوِجِيَا مَشْد
اَسْرُنَنگِ خَرِگُوشِ	دَمَاجِ دُرِ چِيْزِيْ كِه مِيْخَاوَدِ اَهْلِ شَدَن اِدْرِيْلِ اَوْرِ
اَسْرُنَدِجِ جِرْمِ سِيَاهِ كِه اَزَانِ مَوْزِهِ وَا مَنْدَانِ سَاوَدِ	دُمِ اَهْلِيْ نَامِ جَا سِيْ
اَسْرُوْمِ اَسْرُوْتَانِ رُوْزِ سَخْتِ	دَاوَدِ اَلَكْسَرِ مَطْرِه
اَسْرُهَاوْتِ تِيْزِ كِرُونِ كَارِ وَا مَنْدَانِ	دُشَحِ نَامِ شَهْرِ
اَسْرُيْ بِالْفَتْحِ كِنِيْهِ دُرِ شَدَن مَنِ سَمِيعِ	دُاْمِلَا اَعِ سُرْعَتِ نَمُودَن
اَسْرُيْ شَادِ شَدَن مَنِ نَصْرِ	ذَهَابِ زَرِ اَمْدُوْدِ كِرُونِ
اَسْرُفَلِ عَضْبِ وِ دُرِ عَضْبِ شَدَن مَنِ نَصْرِ	سَرَابِ كِسْمِ مَزِهِ وِ نَسِخِ رَا زِيْرِ كِه شَدَن كِيْ
اَسْرُفَلِيْ گِرُوْهِ وِ جَاهِ عَسْتِ پَرِ چِيْزِ	بَا لَهْزِ مَكِيْ حَا جَمِيْنْدِ شَدَن مَنِ سَمِيعِ



از لعیاب بسیار شدن  
استیت ریز

استیجاس طلب اجرت کردن  
استیثروت و بیای گنده

استیحصاد بدو رسیدن کشت  
استیخلای شیرین پنداشتن

استیحتاج طلب حاجت کردن  
استیخواد غالب شدن

استیجاء خیمه برپا کردن  
استیغاب عتیقه و ادون عتیقه خواندن

استعظام بزرگ پنداشتن  
استعاد یاری خواستن و یاری کردن

استیغاله پیچیده شاخ شدن و درخت  
استیغفر از سبک گردانیدن کسی را

استیقواس همچو کمان کج شدن پیر  
استیگاس بر خود خواستن چیزی بکثرت

استلام بودن سنگ بلب یا بپست  
ابو عمر و اسحق بن مراد شیبانی نحوی نویسنده

در لغت و شعر از ائمه اعلام بوده و جماعت کثیر از وی اخذ  
روایت کرده اند از ائمه یعقوب بن اسکیت صاحب

اصلاح المنطق و از مصنفات اوست کتاب النوادر و کتاب  
غریب الحدیث و کتاب اللغات معروفت باجم و زبان

و او از موالی بوده و چون بجهت کسی و بمجاورت ایشان  
بود و مشویش چنان که در در سال و صد و نوزده فوت کرد و در بغداد  
استیجی امر تر و است شتران را فروه گرداند

استیحات نام کوبه  
استیحققاس روان کشتاب خواندن خطبه و

سر عیت نمودن در رفتار  
ناقه استخوف بالضم ناقه بسیار شیرین

کفزد و پس منله  
اسل بالتحریک غیر از اسد بالضم جمع و مخففت

من اسد لغتستین و رسیدن از شیر و بدوش شدن  
و شیر می نمودن از لغات اصداد است من ریح

استیقاء شفا که گفتن  
اسکاف کفش گر

استیلاء اللسان تیزی زبان و باکیان  
استیلقاع برتقا خفتن

استمداد خشمناک شدن  
استماع نام زنی اصله و سهاره یا فتح مرلی و ساهسته

خوب و زیباروی شدن من گرم  
ابو علی اسمعیل نخوت و لغت و اشعار عرب

و نحو حفظ زمان خود و ادب از ابن دُرَند و تقوی و خزان  
اخذ کرده در سال و صد و هشتاد و هشت متولد شد و بلا و

بگرد و ششم ربیع الآخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت  
کرد و در قرطبه تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الکافی

و کتاب الباسع و لغت و کتاب شرح قصاید معلقه و  
ابو نصر اسمعیل بن حماد جوهری لغوی صاحب

صحاح اللغة است او صافش زاندا ناست که درین  
مختصر در آید و با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم  
بیطول داشت حسن خط ضرب المثل بود اصل پاش

از شهر فاراب است ایام و ترک من مضافات ماوراءالنهر  
 در سال سهند و نود و هشت فوت کرد  
 انیسلیس اس بسیار کندند گوسپند  
 آسینه تاهی از تاههای زده کمان  
 آستند بضم شین و تشدید ال قوت جوانی و آن  
 این هجده سال تا سی سال است  
 خطیب شد قیام کرده  
 اثیر قیاسم دوم زن مشکب  
 اشنه بالک و القطر و فرش  
 اصبع انگشت و دران لغات است اضمح  
 اصفران زرد گشتن و اصفران لائل کنایه از  
 اص سخت شدن من نصر  
 اصطفیة گز که میخورد از آن  
 اصله نوع از مار  
 اصمت بالک نام وادی  
 اصمات خاموش بودن  
 اصم کر اصم تصغر آن  
 اصیدا در سر بلند داشتن ارکبر  
 اصیل شنگاه اصل جمع  
 اصحیان گیاهیت  
 اصم نام بای  
 ظراق سراقندن  
 ظفال صاحب بچه شدن  
 ظل بالک و کبر ترن تینگاه  
 ظم قلعه که از شک سازند

اطابة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن  
 طاحه پلاک گز و اندین  
 اطفاف نوع اطفاب  
 اطل بفتح معجم و شد لام شکم انخت  
 اغتات عتبه و اوان  
 اغتراء خوشتن ای بکے منسوب کردن  
 اعتمام عمامه بر سر بستن  
 اعتوان یکدیگر را یاری کردن  
 اعراق عراق در آمدن و عراق فتن  
 اعشانه رسیدن و برشته اعشانه بفتح و کاشکسته  
 از هم جدا گشته  
 اعصار گرد باد  
 اعظام بزرگ پنداشتن  
 اعوال صاحب عیال شدن  
 اعتداع خویش کردن چیزی را و پرورده شدن  
 اعتدیکان تمام رسیدن و دراز شدن همچو گیاه  
 اغل اع براغلا اندین  
 اغضاء چشم فرو خوابانیدن  
 اغلاوت در بستن  
 اغالة بر بستن شیر دادن  
 اغامة صاحب ابر شدن آسمان  
 يقال اغمیت السماء و اغامت بالضم  
 والتعلیل  
 افکال لرزه و لایینی من فعل  
 اقل قریب شدن من شمع

اصیل سترجیه از مادر جدا شده  
افند اسر در دیکت تختن چنیری را

افخواب بونه  
افند شش کوتاه بالا

افترک اعره وقت وزیدن باد  
افتریح اقصاد نیزه شکسته

اقط کتف و ابل پیسنو

اقطاع بریدن دادن شاخهای درخت  
اقطعه قضبان من الکرم ای اذنت لقطعه

اقطاف صاحب ستور بسته روشن شدن

اقعیناس وازگون شدن

اقلا ل چیز از یک آوردن

اکار کشاد کشا ورز

کفامر منسوب بکفر کردن

کفر هر امر روی ترش کردن و تیره رنگ

کدن روی و يقال اکفتر النجم اذا بدا وجهه وضوئه  
فی شدة الظلمة

کلیل تاج

کباب در خدمت ایستادن

عنة لعنت

عویة بازی کردن من سمع

محركة بوی گرفتن شک يقال للستار کرفج

محجوبیت خوشبو

کل البند د مرد سخت خصومت

ی سخت خصومت لی بالفهم و الکسر جمع

الیه بالفتح ونب  
سرجل اصغر و اصغر بکسر مزه فتح آن

میم مرد ضعیف ای و دل فرمان بردار پیرس

نطفة اشجاج آب مرد وزن بهم آمیخته

اصراط مرد سبک بجهت و سبک ابرو

اصعة مرد پرجانی

أعدل خوش عیش اناؤد بالضم و امیلیه بالکسر شده

أقام نام زنی مرخم امامت

أشیر تنک

انقطاع کج و خم شدن

حاربة ألتنة دختر خوش ذات

انبات رویان گیاه و رویانیدن آن لازم شده

انتقاء برگزیدن

انحجاز بجاز در آمدن

انخفاف کاسد شدن بازار

انحراف

انحراف

انفحة شکنجه برده و بزغال که هنوز علف نخورد باشد

انفخان مرد بگوشه افتخاری بیاخته شدن

انقلیس بار ماه

انک سرب

أتملة سرانشت انا مل جمع

أود کجی و کج شدن من سمع

أوش عویض دادن از پیوسته

ال سه اب

أولا دا همیه اود کسر و جمع

آه بیتا خوندی منات شنبه فرامیدی منتهی خورک  
فقط پادشاه و شاه

هَرَمَاءُ سَبَكِ نَفْسٍ وَسَبَكِ دَوْدَانَ الشَّكْرِ رَاسٍ

تِلَاوَةُ نَسْمِ خُودِ دِلِّ مِنَ الْمَلَكَةِ عَلَى قُعْبَةِ

نیلایع وادون فیقال ادا لیتہ سرور فادون العجب

تجلی بابکسر و انصرا نام جانی

نقص بارگشتن بوعن دال من شرب

نہاں ہمیں سنتی

تَمَيَّنَ بِالْفَتْحِ وَهُوَ مِمَّا نَامَ شَخْصِي وَتُسَمَّى قَالُ الْأُمَمِ لَمْ

فخرجوه و كسر ان و منهم من لم يفتح ان و فيه لغات اخر

المفتوح بمزة وكسر الهمزة المقصورة وإيم المد كسر

الحمة والميم دام الله بفتح الحمة وحلت الميم دام الله

بسرعة وضم المسموح وتحت المسموح السبع المسموح

بن عبد بنهم السليم وكسر القون ومن القديس السليم

مودة الزين والتقدير المودع القديس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جہاں کوئی نہ ہو، فوراً جہاں سے محروم ہو جائے گا۔

بے پروا پر اگندہ وقاش کروں خیر

بیچہ کلو گرفتہ وگران آواز گرو دین

مجمع کشتن خود را از خشم و اندوه

بنیاد وطن نام مجاہد

نقدت بالیستید نام آبے وچا ہے ست در درینہ

بَدِیَّتِیَا غَلامِ جانی بِدِیَّتِیَا سَمَثِلَه

بوشن، لضم قبل الهمزة أسد و حینکال و ده و مرغان شکار

بَرَحَايَا لِنَعْمَ بَا فَتَحْ رَأْسَهُ تَب وَحِزَانُ بَرَحَايَا

بَرَدِیَا بِالْحَرَكِ وَتَشْدِیدِیَا نَامِ جَانِبِیَا نَهْزِیْتِ شَامِ

بکے ہی اندرست و درمشق

سیدہ راسا بافتح نام جائے

بخون اسپتاری

بیشتر باضم و تفتیح الباء و عی از خروانی است بصیر

برطانیہ ایک ایسا ملک ہے جس کا

بر عین نادر یا شیر

بک قلعہ برقع پوشا سیدن و آن وی سید زمان بے سوار

[illegible]

برو عید نام شہرے نزدیکیات موصل

شکر کے لئے انعام و نعمت فی سبب و سبب

بجز نساء و بفتح مردم يقال ما ادري اى النساء  
 بهواى اى الناس بر نساء بالتحريك و سكون نون و  
 براساء و غير نساء مثله

بطحا عریل فراخ کردان سنگریز باشد و بود

في الأصل صفة غلبت عليها الاسمية

یطمان با کسرت کسرت و التفت خلقتا یطمان  
شکل است که در شدت امر ضعیف مجال احتمال کنند  
نوعاد دور

یغلیک نام شهری بشام مرکب از جبل نام بت و کیت  
ام مردی بانی شهر مذکور

جنگل کا شروع غوغا

یٰۤاَیُّهَا الْمُنَافِقُ اِنَّا کَفَرْنَا بِکَ ۚ اِنَّا لَمُکْرِمُوْنَ

غصاء و تمنی سخت و سخت غضب و تنوید

نغمال استر بان مغالت جمع

بِغَامِ بَیْضِ بَابِکِ هُوَ شَرِ بَابِکِ کَرْدَنِ آن

لبصر محرکه کاویقره بی باقر و مقدر و با نور با توره و نور  
جمع و شگفت داشتن سگ پدیدار کاو

بقیہ میں بازیچہ کودکان عرب کبرخاک بازی زو کشتار  
انرا کو ہاموی گویند

بِقِلَّةِ الْحَقِّ قَاءَ خَرَدَ

بِکَرِ الْکَسْرِ وَشِيزَه وَتَحْجِیْخِیْنِ کَلَسِ اَرُوْ

هنوز دگر تراود باشد سیوی فیما المذکر و المذکر علی

نام ابو عثمان بن محمد زنی نحوی بصری است در نحو و ادب

یگانہ وقت خود بود و در ورع و تقوی ممتاز زمانہ

اوب از ابو عبیده و اسمعی و غیر ایشان است و تحت و

ابو العباس خبر دو غیاو در سال دو صد و چهل و نوزده  
کرد در بصره و از صفقات اوست کتاب انصاف.

کتاب العروض و کتاب القوافی و غیرہ

یا کوڑے میوہ نورسیدہ

بلکہ محکمہ کشتادہ ابرو شدن

اعترافه بلیس از مندر

بلص کبیرین شدة الصاوم علیہ ت انما یخافک  
بلص مخفف آن

بَلَصُوصٌ غَرِيبٌ لَيْسَ جَمْعٌ بِخِلَافِ قِيَاسٍ بِلَا  
بَلَصٌ وَاحِدٌ وَبَلَصُوصٌ جَمْعٌ بِالْبَلَصِ مَا دَوَّ بِلَصُوصٍ

فَلْيَنْطِ الْغَيْثُ وَرَلْيَنْطِ كَجَعْفَرِ خَزَرِي مَانَدِ رَحَامِ لَكَمِينِ

نرم اذان یا نام شخصہ

رجل بلا غش سکاری و جباری مروی

بیتش انگشت میان و سبلی و خنصر

بوعب بالفتح او اكرود

نور بالشمع ملایک شونده

بِوَالِ الْعَظَمَةِ سَيِّدِ عَالَمِيَّةِ

بسم الله الرحمن الرحيم

جہلی بائیں میں کیا ہے میت فانی سیبویہ یون و احمد

وینچا و سہ ماہیوں میں لکھا جاتا ہے

دکتر الفتی: ۱۱/۱۰/۱۳۶۱

مستقیم است و اما اگر در این زمانه ایستاد

بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَمَا عَدُّ هَامِلِي

\_\_\_\_\_



تأثرت راه آب وادن تا قی مثل  
تأثرت بر سز کردن و باز ایستادن از بزم  
تأثرت اول هر چیز  
تأثرت آفت گفتن و نیز از یک بعد از ادا می سخن  
نا از دهن بر آید  
تأثرت نام کو سب  
تأثرت بد پریشان کردن  
تأثرت دیک افزای سخن در دیک  
تأثرت پیش پیش داشتن  
تأثرت بجه روبا  
تأثرت شکسته شدن نان در کاسه  
تأثرت قل گران بار رفتن  
تأثرت دو کردن بد نسبت دادن دوم گردانیدن  
تأثرت بکوه در آمدن  
تأثرت بر افتادن  
تأثرت آنچه بدان خوی اسپ شک کنند  
تأثرت حل بر اسپ انگندن  
تأثرت و همایگی کردن  
تأثرت برشتن  
تأثرت حجره ساختن و حجره گرفتن  
تأثرت از هر گیر باز شدن دو گروه در حرب  
تأثرت از یک از یک تا نشن چیزی بر نیل از یک  
بار و بار شود  
تأثرت بخلق شدن و طبع جمیع حرف زدن  
تأثرت طلب حاجت کردن

تأثرت خیمه ساختن و بر پا کردن خیمه  
تأثرت لباس و رشت پوشیدن  
تأثرت بافتح سبزه  
تأثرت ناگوار د  
تأثرت بضممتین عروشان میان و وزین  
تأثرت اسرار دفع کردن من منع  
تأثرت غوره خرمای نیم رس از جانب و نباله  
تأثرت هشیب زراعت و در کردن چیزه را  
تأثرت بضم خاک  
تأثرت بفتح و ضم المعین امر ثابت تریب  
تأثرت بضم و تریب بضم و فتح العین شده  
تأثرت دو دو کردن  
تأثرت منقطع شدن استخوان ترور شده  
تأثرت بهج مردان شدن زن  
تأثرت خورامیدن بکبر  
تأثرت صاع بفتح و ضم الکاف استقامتن  
تأثرت بکسر و کسر الکاف مثله  
تأثرت پوشیده داشتن خبر  
تأثرت ترقوت آنکه بوقت تیراندازن او کند  
تأثرت چیزای باطل  
تأثرت بهبوط بسیار خوار  
تأثرت ترهوکا لرزل آتش کانی بروج فی شنبه  
تأثرت مرغزار کردن  
تأثرت رانیدن  
تأثرت خود را شمعان نمودن تالش شده

تَشَاهُجٌ بِأَكْبَرِ خَلْقِ كَرُونَ

تَشْجُمُ دَوِيرِی تَمُودُونَ

تَشْرِيبُ خَلْقِ كَرُونَ

تَشْطِطْنَ دِیُوشْدَن

تَضْرَابُ وَقْتُ دَادَن زَمَانَهُ رَاقِبَالِ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ

عَلَى تَقْرِیبِهَا اَوْ عَلَى تَضَرُّبِهَا

تَعْظُمُ بَرْكُی نَمُودَن دِیُوزِگِ بِنْدَاشْتَن

تَعَالُ اِسْمُ فِی سِتِّ مَعْنٰی بَیَا

تَعَاوُنُ کِیدِ کِیْمِی رِیَا دِی کَرُونَ

تَعْدُ مَسْ بَیْگَمِ دِی رِیَا دِی کَرُونَ

تَعْلِیسُ دِی رُفْسِ کَا کَرُونَ بَیَا دِی اَنْتَ تَعْلَیْجُ فِی

تَقْشِی سِنْدِ اَخْ شَدَن

تَقْوِیْنِ نِکَارِیْنِ کَرُونَ جَامِ

تَقْرِیْدُ فَرَادِ دِی کَرُونَ کِه کُتِه بَاشَد

تَقْصَاسُ گَرُونَ سِنْدِ

تَقْطَاعُ نِیْکِ بَرِیْدَن

تَقْلُقُنْ بَی آرَامِی دِی اَضْطِرَابِ

تَقْوِیْسُ اِیْجُو کَمَانِ شَدَن اِیْپِرِی

تَکَلُّمُ شَخْنِ کُفْشَن کِیْلَامُ وَ تَکَلُّمُ کَلَامُ مَثَلِ اَنْتَ کِیْتَرِی

تَکْذِبَا وَ کُذْبَا

اَبْلُ تِلْطِیْعُ اَنْکِه دِنْدَا نَهَالِشِ اِیْجِیْرِی بَیْقِیْدِ

تِلْغَابُ مَرْدِ بَیَا رِیَا بَزِی کُفْشَدِ

تِلْكَافُ جَامِ کِه بَرَا لَای جَامِ بَیْجِیْدِ شُودِ

تِلْقَاعُ سَوِی دِی رِیَا دِی دِیْدَن

تِلْقَامُ اَلْکَسْرِ وَ تَحْقِیْقُ قَافِی بَیَا رِیَا بَزِی

تِلْمَاطُ کِیْتَرِی دِی تَشْجُمُ دِی کِیْمِی دِی تَشْجُمُ دِی کِیْمِی

تِمْتَالُ اَلْکَسْرِ بَیَا رِیَا بَزِی کُفْشَدِ

بَیْکَرِی تَشْبِیلِ مَثَلِ

تَمْدَحُ دِی رِیَا دِی دِی دِی دِی دِی دِی دِی دِی دِی

تَمْرُ بَالِغِ خَرَامِیْتِ بَی دِی رِیَا دِی دِی دِی دِی دِی

تَمْرَادُ کَا بَکِ کَبُورَانِ

تَمْسَاحُ بَنَکِ دِی مَرْدِ مِثْلِ

تَمِیْلَةُ جَانُورِیْتِ اَنْتَ گَرِیْبِ

تَمْبَالُ مَرْدِ کُتَا دِی بَالَا

تَمْرِیْدَةُ بَرِجَا سِنْدِ

تَمْضُتُ بَضْعُ ضَاوِیْتِ کِه اَزَانِ تِیْرِ مَافِی

تَمْنِیْسُ نِکَارِیْنِ کَرُونَ جَامِ

تَوَامُ هِزَادُ تَوَامُ بَالِغِ مَجْمُوعِ

تَوْرَابُ خَاکِ

تَهْمِیْسُ خَرَامِیْدِ

تَهْجِکُ سِیَارِ دِی اَشْتَن شَبِ اِیْجَا دِی مَثَلِ

تَهْجَرُ دِی رِیَا دِی دِی دِی دِی دِی دِی دِی دِی

تَهْشُلُکُ بَلَاکِ شَدَن تَهْشُلُکُ مَثَلِ مَنِ ضَرْبِ مَنِ

تَهْشُودُ جَوُودِ شَدَن

تَهْقُودُ اَسْهَلِ دِی اَسْهَلِ دِی رِیَا دِی دِی دِی دِی دِی

تَهْمِیْلَةُ سِنْدِ اِیْجُو کَمَانِ شَدَن اِیْپِرِی

تَهْمِیْلَةُ سِنْدِ اِیْجُو کَمَانِ شَدَن اِیْپِرِی

تَهْمِیْلَةُ سِنْدِ اِیْجُو کَمَانِ شَدَن اِیْپِرِی

تَهْمِیْلَةُ سِنْدِ اِیْجُو کَمَانِ شَدَن اِیْپِرِی

تَهْمِیْلَةُ سِنْدِ اِیْجُو کَمَانِ شَدَن اِیْپِرِی



جَرَشَع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلوی آمده  
 جَرَشَاکَه گرد بر آمدن بجای  
 جَرَو بالکسر بحسب سنگ و مانند آن  
 جَرِیْب چهار قفیز است و قفیز در زمین یکصد  
 و پهل و چهارگز باشد  
 جَرِیَاض بالکسر قریه بزرگ شکم چرب و افشانه  
 جَرِیْلَه زراعت و گردن  
 جَرِیْز وقت درویدن گشت  
 جَرِیْع کر بل ناشکیبا و بیزار کغراب کندک  
 جَرِشُور زمین صحرای من نصر  
 جَرِیْعَة جیفکندن  
 جَرِیْل جَلَبَان محرکه تشد و الباء و جی  
 مرد سخت دیده و صاحب سختی و گرسنگی  
 جَلَا جَل بکسر جیم دوم نام جانی  
 جَلِیْطاع بسیار روی و زمین درشت  
 جَلَد بالفتح مرد توانا و در پوست زدن تیاران  
 بقال حلیه ای ضربیه و اصحاب حلیه کقولک  
 رَأْسَه و نَطَبَه  
 جَلَعَل محرکه مقصود و بعد مرد و درین و ستمکار  
 جَلَعَلَع کفر بل و قد یضم اوله و قد یضم اللام مضیا  
 شتر تیز و جالاک  
 جَلَعَم فی شرم فحاش  
 جَلَنْدِی بکسر جیم و لام نام پادشاه عمان  
 بلند اسم بفتح لام محدود و مانند  
 جَلُور کسوف زبیر و لیر

جَلُول بالضم نام زنی و جالک  
 جَلْمَجْمَه بالضم قدح  
 جَمْد پشته و آنچه بلند باشد از زمین  
 جَامُور بیه خرام  
 جَمَار جَمْر ای ختر تیز و در  
 جَمَل بالضم نام زنی و بالهمزة شتر جالاک و شتر جمع  
 جَمَال کشتاد و شتر بینه و جالاک و تبا جمع  
 جَمَح بالضم و الکسر ماره از شتر  
 جَمْد ب ت ن س از ملخ جَمْد ب کدر هم کندک  
 جَمْدَل محرکه و کسر الدال جای سنگ ناک  
 جَمْعَدَل سخت و درشت  
 جَمْعَاء بالتحریک نام آب  
 جَبُوب بالفتح باد و کن  
 جُودَة بالضم نیکو و روشن اسب من نصیر قال  
 فرس جواد الله کمر و الا شتر  
 جُود بالضم جواد و دی  
 جَوَاد سخم مرد و باشد یازن  
 جَوَار بالکسر و الضم همایگی کردن و الکسر فصح  
 جَان باغ و بالهمزة العطیه  
 جُوع بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جُوعان  
 گرسنه جوعی مَوْت مانند سکران سکرای و عطشان و عطش  
 جُول بالضم کله اسب و شتر  
 جُولَان گرد بر آمدن من نصر و سواران ریزه  
 جَمَلَة بالفتح آمدن من ضرب  
 جَمَال کفتر

باب کلام و ابعاد هاء الحروف

حَاء بالتحريك كذا است که بدان غرض از جرگه کنند

حَبَّ بالكسر محبوب و حبیه محو که جمع محبوب مثله

حَبْر بالكسر و لثمتی و سیاه و آب و کبرترین زردی اندان

جَبْر شد و کعبته نوعی از برد پاشی

حَبْرِي بالتحريك كنه و مرد مطهر کردن دست پا

حَبَارِي شوات

حَبَاك راو در ربك تود و محب بضم تین سبع

حَبْطُ كوتاه بزرگ شکم

حَبْو كَرِي رگیتا نیکه و نه راه گم کند و ان توی بلا

حَبُون نام واد

حَجَّاج بالفتح و الكسر استخوان ابرو

حَجْرَة نِفَة ازار

حَجَل محو که کنگر

حَدُّ بَدَلِي باو بخیر است

حَدِّ رِجَان بالكسر مرد كوتاه بالا

حَدِّ رِفْوَت بالفتح و ضم الفاء چیده ناخن

عَيْنُ حَدِّ رِي بتسلیت الحام و الدال

المهلین معاشد و الراه مقصور چشم پر گوشت

و نیز نظر حد ری بضم الحام و فتح الدال مثله

حَدِّ رِ تَرَس خدار مثله و حد کر بل ترسان

حَدِّ رِيَة تل بزرگ

حَدَّ و بالفتح مساوی و برابر بقال حدوت الشعر

بالفعل اذا سويتا حد لهما على الاخرى

حَرَم بالكسر فرج زن خبر مختلف از انست

حَرْد بالفتح تنگ کردن من ضرب

حَرَّة زین سنگ لاغ سوخته

حَرَف بالفتح كنده هر چیزی و تیزی آن حروف

كَعْب جمع و لا نظیر له سوی تفل و طبل

رَجُل حَرَقَة مرد زود رخ

شَاة حَرَمِي آنکه اراده نرود و کذا کلمه حرمی

حَرْمُون یا گرم که شب وزد

حَرَبَاء بالكسر زمین درشت

حَرَابَة كوتاه درشت

حَرْق و حَرْقَة بضم تین مشد و اللام كوتاه

بالا و آنکه در رفتن کام تنگ اند حرق و حرقه مثله

حَرْبَل كوتاه استوار خلقت

حَرْوِي نام جائی

حَسْبَان بالكسر پنداشتن

حَسَّان کرمان حسین حشانه و حشانه حشانه

قَاضِي يَوْسَعِيد حسن بن عبد الله

نحویت در نحو بصیران و معرفت اشعار عرب بنظر

و افر داشت ادب از ابن سراج و لغت از ابن درید

افز کرده و او را شرحی ست نفیس کتاب سیبویه و غیر از

مصنفات او ست کتاب جبال النخیل البصیرین کتاب

الوقت و الا بذا کتاب صنعة الشعر و جزان رسال

سه صد و شصت و شصت فوت کرد و در بغداد

ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار

فارسی نویسخوی در علم نجوم امام وقت بود و در حلب

در حضرت سعید الدولین حمدان شد بود و بابو الطیب



حلاوی بالنظم میان پشت کردن حلاوار  
مشدود و خفیت کو یک

حلیۃ الرجل بالکسر بکسر و صفت مرد با کسر  
حکم و قریب زن از جانب شوهر  
حمار خر جمع جمع بجمع بفتح مشد  
حمار کشاد و خربند و حمارة جمع

ابو حمارة حمزة بن حبیب کوفی است  
بزیات کلی از قرا و سبعة است قراوت از غم و شامت  
و از وی کسانی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد  
در حلوان و چون زیت از کوفه بخاران میبرد و از آنجا میبرد  
و چون بکوفه می آورد معروف بزیات گردید

حمام بالکسر مروت  
حماوقه بالفتح و التثنية احمق  
حنت بالکسر گناه و خلاف کردن و گناه گزین  
حند قوت مرد در برابر احمق  
حند قوتی نام ترد و مرد احمق در برابر

مضطرب غلقت  
حندان بالکسر گروه مردم  
حضا و کج و حل مرد ضعیف  
رجل حضا و کج و حل مرد کوتاه بالا  
حنان بالکسر و تشدید نون حنا  
حناء بالکسر و التثنية حنا  
حواب بالفتح نام آب در راه بصره  
حوص بالفتح درزی گری کردن  
حوصله بالفتح شک و ان مری

سببی جسی و اذنت بعد از آن در بلاد فارس و رانده  
و مجذمت عصفور منقری ریح یا المنووه و برای او در  
نوکتاب بالاضاح و تکلمه تصنیف کرد در سال زو صد  
و هشتاد و هشت حج او شد و در مدینه و نسا و بروج و کیش و غیره  
ریح الاخر علم صید و مفاوت و هفت فوت کرد و در بغداد  
و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور  
و الممدود و کتاب الحجج فی القرائات و جزآن

حسوة بالنظم انداز یک آشام  
حسج جانی از رگ که از آن آب اندک اندک  
براید و جمع شود

حشفه محرکه سر زره  
حصاد بالفتح و الکسر وقت در و در ویدن

حصی عدد بسیار  
حطب بالفتح فراهم کردن هنرم  
خطامینه و شکسته هر چیز  
خطه و دوزخ

حطب و خطبة مشدود الباء زود خشم  
و کز بنور زن فربه کم خیر  
حظ بهر خطا بالکسر و المجمع  
حطب هشتاد سال حقیقه بالکسر مشد  
حلیت انگوزه

حلقاء گیسویت که در آب روید  
غراب حلكك زاع سخت سیاه  
حلكك کف بوس و حلكك کف فور شده  
حلوبه اشترودن

حَوَلَه بازماندن از جمل سبب ستیزه

حَانَت خولا سه حوکه نموده جمع

حَوَل گلف مرد بسیار حیل

حَوَل کما بالفتح نام جائے

حَوَم بالفتح حوالان محرکه گرد چرخ گردیدن

من نصرطان مثله

حَوَل نام جائے

حَوْن کلمه لا و رکیه بر کسی زیادتی را نتواند

حَتید بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن اینچیز

من ضرب عادان مثله حما حیدری بالتحریک تعقلوا

آنکه از سایه خود بر همد از نشاط و لم یجی فی نعوت المذکر

شئی علی معنی غیره

حَاثِر مرغزار

حَیْسَمَان بضم سین فربه گندم گون

حَیْقَس کهنه رو فتند دالیا مکوماه مطهر

حَفْص بالقصر و التحفیف کذلک

حَیْفَر بفتح قاف و ضمها خوار و قوما به واکس

حَیْقَال بمعنی حو قله ست

مَشْیَه حیکلی رفتارے که درو بتخته ریاض

حَیْن بالفتح مرگ و هلاک

حَبَا ع شرم و یاران و بقصر اجمیه و احیة بالادغام

و الفک جمع

حَیّ زنده آچیا مرد و اجیا را علی افلا جمع

بِالْمَخَاء و ما بعد هاء من الحزن

رجل خبز و ن مردا اسه در

اَصْلُهَا خِیْقَاع زن بخلق

رجل خجوجی ا مرد دراز باس

خِلَاب فربه بسیار گوشت

خَرَب محرکه تشوات نر

خَرَبَة بالضم سوراخ کرده

خَرَصَص گیسویت

خَرَطَال نوع از دارو ها

خَرَق کبرتن و زبرج پنبه زده

خَرَق کسکه مرغیت

خَرَقَاع نام زنی

خَرَمَل کبوترین زن گول

خَرَقَت بالکسر نخه خرگوش

خَرَوَع بیه انجیر و مانند آن از گیاه

خَرُوف بالفتح بره نر از اولادش خمر و نه موت

خَرِافَت نوع از جاها

خَرَز کسر و خرگوش نر

خَرَعِیل باطل

خَرَعَال انگلی لقال ناته بها خر عال ای ضلع

خَرَز زید خلق

خَرَزَان شتر گین

خَرَشَاء عتدی پس گوشت

مَکَان خَاشِع آنکه کسی بسوخته و نیز خج که جمع

خَص بالضم انچه صیاد و شایخ و درخت و برگ و مانند

آن سازد و پس آن شمار کنند

خَص

خَفِیدَ دَسْرِعٍ خَفِیفٍ مَشْدُودٍ

خَلْبُ خَلَابَةٍ مُفْتُونٍ كَرُونِ خَلْبَةٍ كَذَلِكِ

رَجُلٍ خَلْبُ نِسَاءٍ أَكْثَرُ نَازِ الْبَيَارِ وَشَارِدِ

خَلْبُوبٍ بَسِيرٍ كَذِبٍ وَفَرِيبِ

خَلِّ رَاهِیْكِ مِیَانِ دَوْرِیْكِ تَوْدَه رَوْدِ

خَلِطَ بِسَارِ امْرِئِش كَسَنَدِ

أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ خَلِيلُ وَرَهِیدِ ابْنِ حَمْدِ

بْنِ عَمْرِو بْنِ تَمِیمٍ سَرَّادِ نَحَاتِ وَأَوْسَا یَزِیدِ

بُودِ دُوبِلَاسِ رَعٍ وَتَقْوَا سَدِّهِ وَعِلْمِ عَرُوضِ أَرْخَمَةِ عَاتِ

وَتَمَامِ اِقْسَامِ اَنْ چَرِخِ دَائِرَةِ حَصَرِ كَرْدِه دَانَانِ پَانَزِدِ

اِسْتَحْزَاجِ نَمُودِ بَعْدِ اَزَانِ خَفِشِ سَجْدِی وَبَكْرَتِی بِجَسْتِ زَانِ

كُردِه وَچُونِ بَدَنِ عِلْمِ دَرِ كَمَعِظِ زَادِ بَا اَلِدِ شَرَفِ نَامِ شَدِ

اِیْنِ عِلْمِ رَاقِیْنَا بِاسْمِ كَمِ خَوَانِدِ اَزْ كَلَامِ اَوْسْتِ لَا یَعْلَمُ اَنْ

خَطَا سَعَا كَتَبِ حَیْ كَبَاسِ غَیْرِهِ وَكَثَرِ اَوْقَاتِ اِیْنِ سَبِّحِ اَنْ

شَعْرَ وَاِذَا اَنْتَقَرَتْ اِلَى الذَّخَائِرِ لَمْ یَجِدْ دُخْرَ اَكْبَرِ اَنْ

اَلْاَعْمَالِ بَا اَوْصَافِ فَضْلِ وَبِزَرِّ اَوْزَانِ اَنْ اَنْتِ

كُدرِیْنِ مَخْصَرِ كَنْجَانِشِ نِیْزِ دُورِ سَالِ حَمْدِ مَمْتُولِ شَدِ

وَدُورِ سَالِ كَمِیْدِ وَنَهْمَتَا دُچِخِ نَوْتِ كُردِ دَرِ لَیْجِ رُكْنِ

سَبِّحِ مَوْتِ اَوْ اَنْتِ كَمِ خَوَاسْتِ تَا دَرِ حَسَابِ طَرِیْقِی تَخْلُفِ

كَنْدِ تَا كَرِشِ بَدَنِ دَرِ حَسَابِ خُو خَطَا كَنْدِ وَاكَا بَیْ خَمُونِ

نَشُودِ دَرِیْنِ فِكْرِ دَرِ سَجْدِ وَاِیْدِ رِیْطَوْنِی صَدْمِ خُورِ دَوَازِ

مُصَنِّعَاتِ اَوْسْتِ كِتَابِ اَلْهَبِیْنِ وَرَغَبِ كِتَابِ اَلْعَرُوفِ

وَكِتَابِ اَلْشَوَاهِدِ وَكِتَابِ نَبِیِّ اَلْعَوَالِ وَجَزَائِ

خُوبِ بَرِ سَرِی اَنْدِ اَزْ دَا مَانْدِ قَوْلِ كَسْبِ طَلِی حَسَنِ الْعَمَلِ

خَمَصَانِ بِالضَّمِّ وَكَمِ كَفْتُ بِاَبَشِ بَا كَا یَسَا

خَمَصَانَةِ مَوْنَتِ

خِتَابِ مَرُودِ اَزِ اَلْاَحْمَنِ

خَلْسِ اَزِ اِیْنِ كَا خُفْسِ تِی مُثَلِّدِ

خَنَصِ اَلْكَتِ كُیْوَ كَبِ

خَنْظَرِ كَنْدِ بِرِ كَلَانِ سَالِ

خَفِیْقِی نَا قَدْ تِزِ قَارِو زَنْ دَلِیْرِ سَبَكِ

خَوَانِ بَلَشِدِ یَدِ اَوْ سَبَسْتِ وَزَمِ دِ بَا اَلْاَتَا تِی تَشْرِیْ

وَحَزَانِ لَسْبَارِ بَارِ

خُودِی بِالضَّمِّ وَدِ لَسْبَارِ خَیْرِ

خُودِ كِی اِگْرَانِ بَارِ فَرِغْتِ

خَوَانِ بَضْمِ خَاوِ فَتَحِ اَنْ وَتَشْدِ یَدِ اَوْ اَمَامِ اَوْ مِیْعِ اَلْاَدِ

خَاوِی اَجَا یِ خَالِی اَزِ نِبَاتِ وَاَسْجَادِ

خَبِیْعُورِ اِنْچِ بَرِ كَبِ حَالِ نَهْمَتَا شَرِبِ اَنْ اَنْ اَنْ

رَجُلِ خَیْرِی اَلْفَتْحِ مَرِیْ اَرْبَابِ خَیْرِی اَلْكَسْرِ مُثَلِّدِ

خَبِیْرِ اِگْرَانِ بَارِ فَرِغْتِ

خَلْسِ اَزِ اِیْنِ كَارِ

خَبِیْفِی اَسْرَعِ دَرِ رَفَارِ

خَمِی اَنَامِ اَبِی مَرْبِی تَمِیمِ رَا خِیَارِ حَمْدِ وَاَسْمَلِ

بَابِ اَلْدَالِ وَمَا بَعْدَهَا اَلْاَبْجَدِ

دَعْلِ بَضْمِ اَوَّلِ دَكْرَتَانِی بَا نَوْرِی سَتِ اَنْ اَنْ اَنْ

وَقَبْلِ اَزْ كَنْدِ وَاَزِ اَنْ اَنْ اَلْاَسْوَدِ نَمِی وَدَكْرَتِ اَنْ اَنْ

دَعْلِ اَوْ اَلْفَتْحِ وَفَعْلِیْنِ لَعْنِی سَتِ دَرِ دَا یِ

دَعْلِ كَصَبُورِ بَا دِلِیْ نِشِ

خَلْبُ

دلبس بالکسر و بکسرین و دو شاب خرا

دجاج و بکسر لکیان و حاجیکه

دخسان مردم گندم گون فربه و شمشاد

دجندل جانور سیاه و باز بچه بود کان عرب

دخول بالفتح نام جائی

دخبله و قهر نیست و مذموب

دکن محرکه بازی و لهر و د کید و داکه و شمشاد

دسبوت محرکه ستور رام

دسرخایه سر و سطله کوتاه بالا

دسردم ناله کمان سال

دسراج کشنده نام جائی و کرمان مرغیت

داسرام نام شخصی

دکب دسرای ستاره روشن

دسرع زره مونت است و پیر این زمان آن کر

دسفن بالضم جاسون و لال فاستقان

دسبعة دیش بقال فدایان ضم الدیاقه و غیره

دعنبوب راه کوفه و مرد ضعیف

داعتره خرابی گشن نه پذیرد

دعتمه بالکسر ستون خانه

دقار قطام داده و نیا دقاری لغتیت دران

دققی بکسرین و تفتح الفامع شد القاف المعق

ناتد تیز و نجیب

دتری مرغانیکو بسیار گیاه

دعماظ بکسر الدال و اللام و بفتح مام و درین کج

دلامیر توانا و درین دکر مقصود سینه

دلا مصی رخشان و مصی مقصود نیست ازین

دوالمصی و دلمصی مقلوب

دمع بالفتح سر شکستی تا آنکه بکلی فرسند

دما مة زشت روی و زشت روشدن

دصیک بالضم بکسر عالج و مانند آن

دشمة کوتاهه بالا و نایه مثله سیوی فیه المذکر و الموث

دثقة محتاج شدن و قع محرکه مثله

دجاریه دود مری دختر کوتاهه بالا

دودری تشدید آنکه بی حاجت آمد و شد کند

دودمس ماری که بر هر چه وید بسوزد

دجمل دواسیر شتر بزرگ شکل سطل

دوامة بضم وال و تشدید او چرخه چوبین طغیان

بدان بازی کنند

دیمه بالکسر یا ان پیوسته بی رعد و برق

دکلبه بزرگ کردن لقمه و بل مثله

دهدقة بریدن گوشت

دهلا شتر رینه

دیکساء بفتح وال و کاف و کسر مرد و گله

بزرگ از گوسپند ان دیکساء بکسر اول فتح یا و کون کانت

دیماس گلخن و نام زردان حجاج بن ابی

داتال لذل و ما بعد هاهن الحرف

داتله همچو گرگ شدن در خیت و دها

دوالة بالضم گرگ و بی معرفه ممنوعه عن الصرت

ذ او بالفتح رازن ستور و پرمردن تره

دسرب گشتف مرد یا کت بزاز و غیر عام سازد

ذر صرح جانزیت کو چک پند زهر دار  
 ذر د نام کوست  
 ذفری پس گردن پس گوش شتر و خزان نوی  
 ذکام بضم آفتاب  
 ذلق بضم تین تیز زبان ذلق کسر و کذلک  
 ذکابة الکسر جای انتهای ایل وادی  
 ذوب بالفتح و لو بر آب  
 ذود بالفتح یزدانستن و جماعت ناقه اندسته ماده  
 باب الزاع و ما بعد هامل حرف  
 زخم بضم اول و کسرتانی حلقه و بر  
 زنی بالکسر منظر  
 زنی گو سپند نوزاده  
 زنی بالکسر جماعت کثیر و بیون جمع  
 زحل شتر تمام خلقت  
 زحل محره که دیوار کرد و شهر  
 زرع کرطب اول همچو بهاری رفته مرده  
 زراع کتمان آنکه دندان رباعیه ای افتاده  
 زحاح است از جماع جمع  
 زحضا ع خوی تب  
 زحقی  
 زحل کلفت پر خاله ماده  
 زرع بالفتح بازداشتن از چیز  
 زعنه آب و گل  
 زبیه ناقه لاغر از دندان  
 زبدید بالکسر ترسان و زن زننده گوشت

زعشتن با تیر از زنده از مرد و دوشتر  
 زعن محره که تست و گول شدن زعن و کذلک  
 زعن رعنا نعت ست ازان  
 زعنه بالفتح و الکسر یزدان از بدی و باز این  
 ازان لازم متعد  
 زقل خرامیدن  
 زمنیه زیت خوش  
 زکوب بالفتح بر شستن زکوب شاید طریق زکوب  
 راه کوفته و پاسبرده  
 زکود ایتاد آب و باد و آرام گرفتن مردم  
 زکون میل کردن چیزی و آرمیدن رکات غله  
 زصادر قل که زنج در دست خاکستر بسیار  
 بسیار بار یک زید و اع بالکسر مثله  
 زفسس پوشیده داشتن خبر  
 زقم اصلاح کردن چیزی  
 زمه بضم زک ماده پوشیده زمام جمع  
 زوع بالفتح یک فراخی و فراخ نهادن سرک پای  
 از یک گرد کام زدن چنانکه باشند باز و یک باشند  
 زوع کلفت بسیار خوف  
 زهدن بفتح و ال و تثنیه را به دل احمق  
 زین غالب شدن زبون مثله  
 زیان سیل ربامونث و نیز زیانوی خوش  
 باب الزاع و ما بعد هامل حرف  
 زایل بفتح البار و کسر با کونا به بالا  
 زواجل کعلا بطر و ضعیف و ضعیف



زنجیل بالکسر شد بیل بوزنجیل بالنون  
 زنجیرج بالکسر زرد ابرنگ سرخ  
 زنجری بدخو و نام درخت  
 زنجیر که در هم لغتیت در دهله که گویا هدیت خوشبوی  
 زخر حقه و در کردن چیز از چیز  
 زخریط بالکسر نام گیاه  
 زمام باضم تحت که بود چشم مرد باشد یازنی را گویند  
 زمران فقه بالضم جیشین  
 زمر سیله زون  
 زعیوب بالضم لکیم کوتاه بالا  
 زعبر پنبه و مو مانند که از درز جامه بر آید  
 زکرتا و می نام پیغام بر علیه السلام  
 زلال شسته الفار جنبانیدن زلزله و زلزله ای که  
 و زکریل بالفتح مثله  
 زحی اکبرین و تشدید می بین دم مرغ  
 زح کسوف و یاید و است بالازشت بیات  
 زحکن کجیل بد خلق خلیل زحمت مثله  
 زماراء بالضم و التشدید نام جاب  
 زملق تشدید میم آنکه پیش از احوال انزال کند  
 زماورد نوعی اطعام که از گوشت و جگر تزیین دهند  
 زمیل و زمیله بد دل ضعیف بریل و زمیل  
 زمشید فیها مثله  
 زمیله کفینه خراده  
 زونک کوتاه بالازشت روی زونک مثله  
 زهرقه سخت خندیدن

زیزاء بالکسر والد زمین و درشت  
 زقنه زقون ناقه تیز رفتار  
 زقین که بر سخت و دراز زقین بالکسر فتح قار  
 زشدیدن مثله  
 زوخ دور شدن  
 زابل لیسین و ما بعد هاء من الحروف  
 زسؤل بضم خواسته  
 زسابة انکشت شهادت و آنرا مسجوت نیز نامند  
 زسبتان بالکسر جمع  
 زسحل کبیرین فتح با شتر و از فیه  
 زسابط پوشش راه کند و شهرست باور از النهر  
 زسبط ششیر که در وقت حمل یازد  
 زسبطی رتاری که در آن بخت باشد  
 زسبحان نام جائے  
 زسایله مسافران آمیده و روند و برآید  
 زسند محرم که بن سرین و حلقه در سر سجوف عین مثله  
 زسنتهم کلان سرین  
 زسحلاط یاسمین  
 زسجی روان شدن اشک و روان کردن آن  
 زسجی الک بالفتح شب برده و پوست هر چیز  
 زسحل مرد ضعیف و التاج که گویند زباشیام  
 زسحنان بالضم و زگرم سخنان بالفتح و بحر ک مثله  
 زسحنین آب گرم سخا عین که در ک  
 زسیر بال بالکسر پیراهن زسیریل جمع  
 زسیرخان بالکسر گرگ

**سَرْد** بالفتح در زایم و غنن نقل کردن کلام  
**سَرَاد** آنچه بدان آدمیم و وزند  
**سَرِیاض** آنچه بریده شود از تان کودک  
**سَارِوَر** ع شادی و شاد کردن بن نصر  
**سَرِی** جوان مردی و مردی سیری جوان و سر جمع  
**سِرَاط** بالکسر سیر خوار  
**سَاری** شب و ستره که قطع جمع  
**سَعْلَا** غول بیابانی سعلار بالمد مثله  
**اَوَّحَسَن** عید مجاشعی این سَعْدَه نحوی سَعْدَه  
**اَوَّسَط** از اکابر علمای اعلام بوده و بخوار تنبیه یاد  
**اَوَّو** در عرازوی زانند بود و در عرازوی محبت افزود  
**چنانچه** گشت در سال دو صد و پانزده فوت کرد و سَعْدَه  
**جلیده** و دانست کتابی لا وسط در نحو و کتاب تفسیر  
**القرآن** و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض و کتاب القوافی  
**و تخریج** و چون چهارم که چاک داشت با ضعف عبارت  
**ما یقب** با خشن گردید  
**اَوَّحَسَن** سعید بن مبارک نحوی  
**بغدادی** معروف یا بن هَـان  
**بنکای** طبع در علم نحو و ای بر حجان بر معاصران نخاع بغداد  
**برمی** افراشت و حدیث از ابوالقاسم هبه الله و از ابوعباس  
**احمد بن** حسین اخذ کرده و چون از بغداد به واسطه سید زید  
**وزیر** جمال الدین اچچک منتهی ترسیع پیدا کرده به نزد  
**غره** شوال سال پانصد و شصت و نه فوت کرد در منزل  
**تصانیف** سفید طبع بار و از اوست شرح المصالح  
**و تکرار** در سه جلد و شرح کتب شیخ ابن جری و در تالیف

**کتاب** العروض و یک مجلد و کتاب السعدیه فی  
**الماخذ** الکندیه ستار بر سر قاتنی در یک مجلد و کتاب السیر  
**در یک** مجلد و جزآن من شعر و شعر لا شجره  
**و موقوفه** و آنچه فعل و بین الوری الیقیم  
**سَفَحَل** بالتحکیم فتح کجیم بی  
**سَقَط** بالکسر جای تمامی رگیب تود  
**سَقَابَة** پیمانه شراب و اند آن  
**سَمِکِیَّت** همیشه خاموش سَمِکِیَّت مثله  
**سَمِکِیَّت** خاموش بودن سکات بالضم مثله  
**سَمِکِیَّت** با سَمِکِیَّت و بعد و تفتح السین ایضا قالم  
**الوجان** و سَمِکِیَّت و کسیر مثله  
**سَمِکِیَّت** نوحه از مار  
**سَمِکِیَّت** آب شیرین و شراب نرم و خوش مزه  
**سَمِکِیَّت** بالکسر و ناع  
**سَمِکِیَّت** گول  
**سَمِکِیَّت** بالکسر یکم در سَمِکِیَّت کجی وزن زبان دراز  
**سَمِکِیَّت** محرمه در حقیقت خافله و بالکسر الصانع  
**سَمِکِیَّت** نام جائی  
**سَمِکِیَّت** طول کعبه فوط دراز بالا مقطرب خلعت  
**سَمِکِیَّت** طول محرمه مثله  
**سَمِکِیَّت** کعبه و باد گرم که بر روزه  
**سَمِکِیَّت** شیر حریب غایب برشته ساج مثله  
**سَمِکِیَّت** بالکسر و ناع و موقوفه و تفتح السین  
**و باطلان** کجیم سماع ممد و او مقصود را مثله و شفقان  
**سَمِکِیَّت** کجیم سماع ممد و او مقصود را مثله و شفقان

سَنَبْتَه پاره از روزگار  
سَنَبَسَه سخن بزودی گفتن

سَنَجَلَط ریحان

سَنَاخ صیدی که از جانب چپ صیاد بجانب  
راست او رو کشد که جمع و بارش صد آن عریان

از سناخ فال نیک گیرند و از نایخ فال بد

سِنَار کبوترین و تشدید فون نام بنا نیکه فون  
را برای نغان بن امرار القیس بنا کرده

سَنَوَطی کوسه

رَجَل سَنایا مرد شریف صاحب مرتبه

سَنَوَد دهر شدن سَوَد و مثله من نصر

سُورِی بالضم و القصر نام جابے

سُوار بالضم دل

سَنَوُغ بالفتح باسان بگلو فرو بردن آب و مانند

آن و فرو شدن آن لازم متعده

سُواف بالضم و الفتح بیماری ستور و بیمار شدن آن

سُوقَه بالضم رعیت واحد و جمع مذکر و مونث

دروغ یکسان است

سَهَر کزیر نام مرد

سَنَاف شمیر گریبان مثله سیاه جمع

سَنَفان مرد دراز بالا یا کیه سیاه سیاه

سَنَیال بالفتح نام جانی در حجاز و نوعی از درخت

سَنَبَه هوج باد سخت

باب الشین و ما بعد هاء الحروف

نیشاب بالکسر مرد دوست برداشتن و نیشاب

سَنَبَع کبیر اول و فتح دوم سیر شدن من جمع

سَنَیَل بالکسر شیزج

سَنَز محره قلعه است در دیار بکر

سَنَاع وستان قال المیر و موهج شتوه و جمع

الشتار اشتیه

سَنَج بالفتح شگاف وین

سَنَج نرفته و حریص

سَنَج بالفتح گوسفند یک از شیر باز ایستد

سَنَر بیکه کطمانینت اسم ست اشیر نیا ب را

که دراز نمودن کردن باشد برای گریستن

سَنَر جَبیل نام مرد

سَنَراد رسیدن ستور من ضرب شتر و بالتحریک

نام کوه بنی سلیم

سَنَاسِع بعید نکایه و نوت یقال نزل نایع

و ارض شایعه

سَنَص دام آب

سَنَط دور شدن من نصر و ضرب

سَنَعَت پرگندگی کار و زولیده موی شدن

سَنَهَر اے بالکسر نام ستاره

سَنَعشَعان بالفتح مرد دراز بالا نیکو خلقت

سَنَعَه محره که سر کوه

سَنَعُوب بالفتح مرگ

سَنَعَت بسیار شرانگیز

سَنَفَصَل بالکسر تشدید لام کما بیت که بر زنجیر

سَنَفَه لصلها تشدید لام کما بیت که بر زنجیر



از اخفش کس کرده و لغت از ابو عسید و ابو زبیر  
 در سال و صد و سی و پنج فوت کرد مصنف جلیله دارد از نشت بگیتا  
 در کتاب العروص و غفر فی الخود کتاب عربی و یونانی جز آن  
 صلیف کسفر جل شتر قوی و دراز  
 صلیف کسفر لام آنکه فخر بسیار کند  
 صلیف سخت آواز بسیار گوی صلیف را بامد که کس  
 حجر صلیف در سنگ سخت تا بان که کس صلیف  
 صلیف با الفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صلی  
 بالضم و الکسر علی فحول یا تش سوختن من سمع  
 صلیف صفحہ کردن  
 صلیف سخت و درشت  
 صلیف بالتحریک مرد درشت حور و در  
 صلیف روز و روزم از نشت روز عجز که در آخر شتا  
 باشند بدین ترتیب در اکثر حصین صلیف و در مطلق  
 الجمر و مغلل و آمر و مؤخر و این بر نشت را کس صلیف  
 قال شعر کس الشمار یسبحه بحمده یا م شملتها من  
 فاذا مضت یا م شملتها صلیف مع الهمزة  
 و بار و اخیه مؤخر و مغلل و مطلق الجمر و ذمها لشتا  
 مؤنثا عجم و اناک مؤنثه من الجمر  
 صوتین مرد خیل  
 صودی محرکه مقصودا نام آبی شور که کسری مثل  
 صوف الکسبش کفر بسیار چشم تحقیر  
 صوف کلفت نعت است از آن  
 صلیف صلیق زن پیر بسیار فریاد  
 صلیح بالکسر و التضم فریاد کردن  
 صلیف خود در دوزخ کرم  
 صلیف محراب که سر بلند داشتن از کس من سمع  
 صلیف صلیح ملقب از صلیح مثل  
 صلیف و صلیف و ذکاة بالفتح تسلیل و ادق قطع کردن  
 صلیف غایب و صلیف  
 باب الاضاد و ما بعد هاء من حرف  
 امرض ضبیة تخنن سوسمار ناک  
 ضبط کز بهر فیه و سخت  
 ضبیة کفره ناکه که اراده نزد دارد  
 ضبط طری مرد و دراز بالا حق  
 ضبط کز بهر فیه کردن از اندوه و دل شدن کاری  
 ضحک آنکه روی بسیار خندند  
 ضاحک دندان که در خنده پیدا شود و او  
 ضرب محرکه و بفتح شهید سپید  
 ضراب بالکسر حین کشن براده  
 ضربه ناکه بناج و گوشت پستان  
 ضعیوس باد رنگ  
 ضغث بالکسر دسته گیاه در آینه شک تر  
 ضغن بالکسر سینه اخغان جمع  
 ضفت مرد گول درشت خلقت  
 ضمع میل کردن و جور نمودن و بهر پلو  
 کس کردن من منع  
 ضمنای بالضم و بفتح سوخت گوشت  
 ضوطری مرد و طبر خیر بزرگ سرین کف  
 فی الضوطر



ضوی لا غریب من یمن  
 ستمه ضیتری بالکسر که در آن جور باشد  
 اصله ضیتری بالضم من ضا تری الحکم یضیتری جازو  
 فی حقیقه نقض  
 ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب  
 و زمین و حرفه و صنعت  
 ضیون بالفتح گریه رضیاً و نوحه  
 باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف  
 طب بالکسر عادت و نحو  
 طبع بالفتح بر چیزی محو شدن مانند طبع نوحه  
 طحیة بفتح الطاء و الراء و کسر یاء و ابر  
 طحور و بالضم و بالحاء و النحاة یاء ابر تنک  
 طحلب چیغز لاه  
 طراف بالکسر خمیه از ادیم  
 طرحه نیا انداختن  
 طرماح نام مردی و مرد عالی نسب  
 طرمیاع بالکسر تاریکی و ابر تنک  
 طریم بالکسر ابر سطر  
 طازح معرب تازه  
 طعنات با هم نیز زدن و در حرب  
 طاعوت بت  
 ظل باران منعیت طلل کنع حبج  
 طواء چشم داشتن  
 طباح سر کنه کردن دابه  
 طیس بکسر تین اسپ آماده بستن طیر بالکسر

و انهم بالضم مشدود الراء کذلک  
 طواکح بهکاست جمع مطیع است بر فیر قیاس  
 طوال بالضم دراز  
 ابو الحسنین طاهر بن احمد بن  
 بابشاذ مخوی اصل پاکش از دلیمت در علم  
 نحو سر مدحاه مصر بود و در اول مال تقرب سلطان و  
 اواری کافی از خزانه مصر عین داشت بعد از نطق آن  
 علاقه ترک و عقیقه معینه نموده توکل برگزیده و اشتغال  
 انفاخت علوم برداشت و سوم حجب سال چهارم  
 و شصت و نه فوت کرد و در مصر و در قراغه کیری مدفون  
 گردید معنفات سفیده دارد و از انست شرح حمل حاج  
 و شرح کتاب اصول ابن سراج و جز آن  
 مینی طیبیه برده که از غرر نقض عهد نبود  
 طیره کعبه نال به  
 طینسل آب و ریگ بیار و جز آن طینس مثله  
 باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف  
 طیه طوط شمشیر و جایی ضرب آن اصله طیه  
 طریان جانور است مانند گربه نجابت بدو نظر آید  
 مدود مثله طرب کلفت جمع طربی بالکسر القصیر کذلک  
 طعن بالفتح و یحرک فتن و کوچ کردن من منع  
 ظاهین کوچ کننده  
 طبعینه هوخ زمان وزن که در سه درخ  
 ظله بالضم سایه پوش و اول ابر که سایه آنگند  
 ابوالکسود ظالم بن عمرو بن سده بن  
 دغلی بصری از اکابر باعین بوده و مشهور است

صحبت جناب عمرو و جناب علی رضی الله عنهما دریافت  
 و با علی کرم الله وجهه در واقع صدیقین حاضر بود و کمال  
 دانش و عقل و گویاست فضل آراستند و علم خود را بخواهست  
 اوست که با جناب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد  
 و گویند حکم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و شخصی را  
 بلجن گفته که ائمه الامیر توفی ابانا و ترک توفی و  
 گویند آنچه از جناب ابی ایوب المنین علی اخذ کرده آن را گاهی کسی  
 ظاهر میکرد تا اینکه زیاد بن ابیه نظر بلجن مردمان او را وضع  
 سخن تکلیف داد و او قبول نکرد و تا وقتیکه خود قاری را شنید  
 که میخواند آن را در پیش من المشیرین و رسول الله بالکسیر بخت  
 والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید  
 حالاً با مرکی فرمودی کار بندیشوم و اولاً ابی تعجب وضع کرد  
 بعد از آن حدود و دیگر چیزیکه از جناب علی اخذ کرده بود  
 بعد از آن ابوالاسود دقینه و میمون الاقرن و یحیی بن سیر  
 عدوانی و عطارد و ابوالحارث هر دو پسران ابوالاسود  
 بعد از آن عبدالمدین سلخ الحضری و یحیی بن عمر الثقفی  
 و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن غلیل بن احمد فراهمی  
 بعد از آن سبویه و کسائی و بعد از این طبقه نسبت سخات  
 بدو قسم انقسام یافته و یحیی و کوفیه بعد از سبویه و کسائی و ابوالحسن  
 اخفش و فرام بعد از آن صالح بن اسحق جرمی و دیگر بن عثمان  
 ازنی بعد از آن سیر و بعد از آن ابوسحق زجاج و محمد بن سراج  
 و ابن فرسویه و کبران بعد از آن ابوعلی فارسی و حسن سیر  
 و علی بن عیسی رانی بعد از آن ابن جنی بعد از آن شیخ عیسی  
 جرجانی بعد از آن مختاری بعد از آن ابن حاجب بعد از آن  
 ابن مالک بعد از آن ابن شهاب بن اقیل فی طبقات النحاة

و پوشیده نخواهد بود که در هر طبقه مذکور خاتمه دیگر هم که در این  
 چیزه هستی داشتند بوده اند و کتب مبسوطه بر تفصیل اسمای آنها  
 منطوسیت و ابوالاسود مذکور رفتن شعر هم بنابر ابی بود و او را  
 اشعار کثیر است منها شعر و اطلب المعشیه بالتمنی و لیکن  
 اوش و لوکن فی الدلائل و یحیی بن ابی اسود و ابی اسود و یحیی بن اسود  
 آیه در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج  
 طلیح شتر مرغ ز ظلمان جمع  
 طلیح شتر مرغ تشنگی میان دو نوبت آب خوردن شتر  
 باب العین و ما بعد هاهنا الحرف و  
 عباة نوحی از طلیح حباة مثله  
 ابوالکبریات عبدالرحمن بن محمد بن مبارک  
 ملقب بکمال الدین نحوی در علم نحو  
 از اعیان اعلام بوده و فقیه جمیع نه شعبان سال پانصد  
 و هفتاد و نه فوت کرد و در بغداد و طسانیف مفیده دارد  
 از انست کتاب الخیران و نحو و کتاب طبقات الادباء  
 جز آن  
 ابو محمد عبداللہ بن محمد بطلیوسی نحوی  
 در علم ادب لغت و تنگنهای نام داشت و وصیت را داشت  
 و حقه او را بر این معتبر علیه خاص عام و تصانیف منیده  
 دارد از انست کتاب المثلث در و محله و کتاب الماقتضا  
 فی شرح ادب لکتاب کتاب الحلل فی شرح ابیات کل  
 و کتاب شرح الموطا و جز آن در سال چهار صد و چهل چهار  
 متولد شد و در مدینه بطلیوس و یا نزد هم جب سال پانصد  
 و بیست و یک فوت کرد و در مدینه یکنسب اشعار خوب دارد  
 منها شعر اخوا العلم فی خال و بعد موت او واصله تحت التراب بمیم

ابو اسود

ابو اسود



و عربیت یگانہ عصر و مجمر در اکثر فنون بود تصانیف مفید  
 با کمال حسن متانت دارد از است کافیه در نحو و شافیه  
 در تفسیر و شرح هر دو اصول الفقه و جبران در آخر  
 سال با تعدد و بهت و متولد شد در سنه ۱۰۸۰ در سنه ۱۱۰۰  
 که یک انصافات مصر و بعد از چهل و شش سال  
 ششصد و پهل شش و شش فوت کرد و در اسکندریه و قلاخ  
 با بابا البحر مدفون گردید  
 عَشُونُ بِالضَّمِّ مَوِيٌّ وَارِزٌ زِيْنُ خَشْتَرِ  
 رَجُلٌ عَشُوْتُكَ مَرِيَسْتُ وَفَرَوَا يَه  
 عَشِيرُ فَكْ وَتَشَانُ خَفِ  
 عَشْرَةُ أَحْسَرِينَ نَسَزَنْد  
 عَجَاجُ سَلَمٌ وَبِهِرْ مَرِيَسْتُ زِيْنُ خَشْتَرِ  
 عَجْفَاوَزُنْ لَاغْرُجَاتُ جَمِيعٌ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ لَا نَفْعَ  
 أَفْعَلُ لَا يَجْعَلُ عَلَى فَعَالٍ لَكُنْهُمْ نَوْهٌ عَلَى لِسَانٍ وَالْعَرَبُ  
 قَد تَبَيَّنَ الشَّيْءُ عَلَى الصُّدْ  
 عَجَاهُ بِالضَّمِّ فِي دَسْتِ اسْبِ اَزْ اَنْدَرُون  
 عَجَبَسَاءُ شَرِّ بَرِيْكَ وَتَارِكِيْ نَسْرَةِ الْوَحْيَا  
 نَفْلًا مَعْنَى سَيُوبِيَّةٍ وَغَيْرِهِ  
 عَدْلَانُ زَانٌ وَارِلٌ بِرَحْمِيْنِ  
 عَدْلَانُ بِالضَّمِّ وَالتَّشْدِيدِ كَيْلُ  
 عَدُوٌّ وَفَدُ شَرِّ كَلَانِ قَوِيٍّ دَرِيْرٍ  
 عَدْنُ يُوْطُ اَكْمَدُ نَزْدَكِيْ جَاعُ حَدَثُ كَنْدُ  
 عَرَبِيٌّ نَوْعِيٌّ اَزْ اَمَّا كَهْ بَدِدُ وَكُنْزُ  
 عَرَقْنُ بِالضَّمِّ وَضَمُّ التَّاءِ وَفَتْحُهَا كَيْلُ  
 رَدْلَانُ بَوَسْتُ پَرَايِيْدُ

عَسْرُجُونُ بِالضَّمِّ وَخَشْتَرُ كَجَشْتَرُ وَشَا هَمَّا بَرِيْدَانُ  
 عَسْرُسُ بِالضَّمِّ طَعَامُ عَرُوسٍ  
 عَشْرُ بِالضَّمِّ كَمْ يَدِيْنِيْ فَنَقْنُ يَقَالُ عَشْرُ بِالْاَلِ  
 اِذَا فِي الْعَرُوضِ اَمْرِيْ مَكْنَةُ وَالْمَدِيْنَةُ وَامُحُوْلَمَا  
 عَرْضَةُ بِالضَّمِّ عَمْتُ وَشِيْ نِهَادُ  
 عَارِضُ اَبْرَارُ اَكْمَدُ وَرَافَقُ  
 مَشِيْئَةُ عَرَضِيْ رَفَائِكُهُ لَانِ اِلْزَامُ طَلِيْقِيْ وَرَافَقُ  
 عِزُّ زَيْتُ سَخْتِ وَرَشْتِ  
 عَسْرَاكُ اسْتَوَا نِيْكَ كَوْشَتُ اَنْ خُورْدَه شَبَنْدُ  
 عَسْرُ قُوَّةٌ جَوْبُ جَنْبَرُ وُلُوْ  
 عَسْرَنْدُ ضَعْفَتِيْنِ سَخْتِ وَرَشْتِ  
 عَزْلُ مَرْدِيْ سِلَاحُ اَعْوَالُ مَشْلُكُ اَعْوَالُ كَرَجُ جَمِيعُ  
 عَزْرَةُ مَكْنَةُ كَرُوِيْ اَزْ مَرْدَمُ وَالْاَصْلُ خُورْدَه بِالْكَسْرِ  
 عَزْهَوْلُ شَرِّ بَرِيْكَ اَكْمَدُ شَرِّ  
 عَزْهِيْ مَسْنُوْا وَجَرَاتُ بِالْاِتْمَاعِ مَعْنَى عَزْهِيْ اَوَسْتُ  
 عَسْطُوْسُ نَامُ وَرَشْتِ  
 عَسْلُ شَاخُ زَمُ وَنَسْرَةُ مَكْنُ شَرِّ عَسْلُ جَمِيعُ  
 عَاشُوْرَاءُ رُوْزِ دَهْمِ مَحْمُوْرُ اَعْمَالُ مَشْلُ  
 عَشُوْزِيْنِ وَرَشْتِ اَوَسْتُ قَوِيْ  
 عَشُوْزِيْنُ شَرِّ ضَخْمُ قَوِيْ  
 عَشُوْا عَزْنِيْكَ شِيْ اَكْمَدُ بِيْدُ  
 عَصَوَادُ بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ سَخْتِ وَشَوَارُ وَصَاحِبُ  
 عَاصِدُ شَرِّ كِيْ بَارُوِيْ نَاقَةُ بَكِيْرُ وَبَشَانْدُ  
 عَصْرُ قُوْطُ جَلِيْاسُ  
 عَصَاظُ بِالضَّمِّ جِيْزُ كَرِيْهِيْ شُوْخُوْرُ

عَضَّة درختیت خاردار

عَضَابَة باکسر کرب

أَسَدٌ عَفْرِی شیری است و اعلقت

عَفْرِیَة موی گردن غروس

رَجُلٌ عَفْرِیْت مرد خبیث عَفْرِیَة و عَفْرِیَة

و عَفَارِیَة مثله

عَفْرِیْن بالکسر دقیقه رس سیر

عَفْرِیْن مشدوقه الراءه مسورة الفاتمه مثله

عَفْرِیْزَان بالتحریک و تشدید راس

هبله نام مخنثه در بصره

عَفْرِیْ احق فریه

عَافِی کسب نابود شونده عَفِی کریم جمع

عَفْرِیَان بالضم کزدم عَفْرِیَان تشدید با

عَفْرِیَاء کزدم ماده

عَفْرِیْ طل ماده پیل

عَفْرِیَة موی بافته و تاب داده

عَفْرِیَة محسره بن زبان

عَفْرِیَاء بی کردن شتر و نام مرد

عَفْرِی بالکسر که هیچ دین ندارد

عَفْرِیْ نیس روشن درخشنده

عَفْرِی داغ برپنای کردن شتر

عَفْرِی نام گیاهی و یکون واحدة و جمعا و

الفه للتانیث فلانیون

عَفْرِی محسره و باره آب خوردن من نصر و ضرب

لَبَنٌ عَفْرِی شیر طبر عکالده بالقلب مثله

عَلَدِی سطر از سر حریف

عَلَوَة مهر بزرگ و دراز

عَلَوَز درد شکم و جنون

أَبُو أَحْسَن عَلِی دَمَانی بن عیسی بن عیسی

اصالتش از سمرقانی است در علم کلام و عربیت و تفسیر

قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن دُرَید و

ابن ابی بکر سران گرفته و از ابوالجهم جوهری و غیره در سال

دو صد و نود و شش متولد شد در بغداد و نشب بکتابت

یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار هجری

أَبُو أَحْسَن عَلِی بن ابراهیم حَوْفِی

در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و تفصیل بود

مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی فوت شد

أَبُو أَحْسَن عَلِی بن سلیمان معروف

بأَخْفَش اصغر از اصحاب مبر و بوده گویند

در نحو تبحری نداشت و تصنیف در آن نگذاشت و شیعان

پس از سه صد و پانزده برگ ناگهان فی فوت کرد و در بغداد و

أَخْفَش اکبر ابوالخطاب عبد الحمید بن عبد الحمید است و نحو

و لغت او حدیث و امام زمان بود سیوی و ابو عبید

از وی روایت دارند قال ابن خلکان و لم اظفر له بوجه

أَبُو أَحْسَن عَلِی بن حمزه بن عبد الله

بن عثمان بن فیروز معروف بکتاب

نحوی کوفی یکی از فرادیده ست و در نحو و نحو

اکبر ارمه و ارمه از حمزه بن عاصم زیاده

اعینیه و غیره او فک کرده و ادیب امین بن هارون بن

بود و از بیخاست که چون با سیوی و در نحو اختار





ابو عیسیٰ بن عمر نفقہ

اوستا و سیویہ و معا و عمرو بن العلاء و علم لغات  
عرب و قرأت و بطولی داشت گوید ابوالاسود و غیر از باب  
فاعل و مفعول و باب تعجب هم دو قوی دیگر از نحو وضع  
نکرده و عیسی بن عمر ابواب دیگر بران افزوده و ریال  
یکصد و پهل و نه قوت کرد و او رحمه الله مولی خالدين  
ولید بوده و چون در تحقیق نزول کرده منسوب بوی  
ایشان شد و تصنیف بسیار کرد لیکن جزا کمال جامع  
دیگر باقی نمانده

عشوشه بریت

عشک سید سکتل عیال

عشکون آنکه دید او سخت اثر بد مار و عین بالکسر  
جمع عشکون بالضم مشله

عیان بالکسر المکن آماج

باب لغیر و ما بعد هامن الحروف

عمر آبر بالفتح و المذمن و بنو غیر آبر درویشان  
عشاء آب آور دانه برگ و خاشاک و جز آن  
عقد در حرکت جای درشت سنگ ناک

عقد و دخی سرچ

عادیة ابرامدا و غوادی جمع

عند بکرة پاره از گیاه

عند صرق بانگ و فریاد کردن

عرب غمختین غریب غریبه مؤنث

غراء بالفتح مرغیت سپید سر سبز  
فیه المذکر و المؤنث

عزض الغم من بند شتر غمخیز

عزینت نوعی از رفاهان آبی در از گردن و جوان نیکو  
نازک اندام و دوران لغات مستحقوق کر بوز و غرض  
کسر قبل و غیر بنوی کفیدیل و غیر لغات که در کس غرض  
عشیدین آنچه از جامه و خز آن نشویند  
دخل غصه مرد بسیار خشم غصه و غصه  
و غصه مشله و کذاک غصوب بالفتح و غصوب غم  
غطرسته پوشیدن تارکی چشم او پوشیده شدن  
آن لازمست و متعدی

غطف العیش من اخی ریت

غلبی چیره شدن غلبی و غلبه و غلبه مشله

غلس محرکه مار یکی آخر شب

غلس قطع کردن علقوم غاصمه مشله و غیر غلصه حلقه

غلواء و کسل للام از حد در گذشتن

رجل غنک در مرد بگمان

غوارث و یخ نبرد یاد و نبرد با کردن

شاک غنید اق جوان خوش عیش غنیدقان

مشله و مرد سخن

غنک غول و باختر

ابوالغیلان کینت مردی

باب لقاء و ما بعد هامن الحروف

فتح بضم تین در واسه کشاده غنم و غنم معنی مفتوح

فتوحه بریدن فرس مشله

فح آواز بر آوردن بار از دمان  
فح از سنان شمشیر سیکه

فَحْتَرِي نازیدن بخصال فخرار شمله  
 قَدْ كَسَّ شِيرَ دَامٍ قَبِيلَهُ زَبَنِي جَنَمِ بَنِ كَبَرِ  
 فَنَمَتْنِ سَبَلِ شَرِ  
 فَرَصَادُ بِالْكَسْرِ تَوْتُ سَرَخِ وَزَكِيَّتِ سَرَخِ  
 فَسَطُ الْبُغْمَتَيْنِ اِمْرَازِ حَرْدِ رُكْزِ شَرِ وَاسِطِ تَبَرِ  
 فَسَعُ بِالْفَتْحِ مَهْتَرُ قَوْمِ  
 فَسْكَانُ دُشْمَنِ دُشْمَنِ زَنِ شَوِي اِيَامِ مَتِ  
 فَسْكَانُ مَحْرَكَةِ مَدَدِ اَنَامِ جَائِ  
 فَسْرُودُ اَدَامِ جَائِ  
 فَسْرَانِسْ شِيرِ سَطِيرِ كَرْدَنِ زَنَاسِ بِالْكَسْرِ شَرِ  
 فَصِيلِ شَرِيحِ اَزَاوَرِ جَدَاثِ شَرِ  
 فَضْفَضَةُ فَرَاخِي جَامِدِ وُعُشِ يَقَالُ ذِرْعُ  
 فَضْفَاصُ وُعُشِ فَضْفَاصُ  
 اَنَاءُ فَعْلُ اَوْدُ بِرِ مَقَمِ مَثَلِ  
 فَقْدُ اِلْضَمِّ كَارِهِ وَجَانِبِ  
 قَقْعُ بِالْفَتْحِ نَوْسُ اَزْ سَمَارِغِ  
 قَلَجُ بِالْفَتْحِ نَامِ جَائِ  
 قَلْدُ بِالْكَسْرِ اَبْرُ كَوْنَتِ وَجَزَانِ  
 سَبَبُ قَلْوَعِ بِالْفَتْحِ نَبِغِ بَرَانِ  
 قَلَوُ كَعْدُ وِلْضَمِّ مَجْدِ اسْبِ وَخَرَكِ اَزْ شِيرِ اَبْرُ كَعْدِ  
 قَلُ بِالْفَتْحِ سَبَلِ جَبْتَنِ دَرِ مَرْدُ مَوِي رَا بَاغْتَنَانِ  
 كَفَانِيدَنِ

فَطْلِيْسِ سِرْزِه

قَوَاقِ اِلْضَمِّ وَالتَّخْفِيفِ تَاخِيرِ كِيَمِيَانِ شَبَلِ  
 شِيرِ كَنْدِ تَا شِيرِ فَرُو دَا مِدُ وَا بَرِ دُشْمَنِ اَفْرُودِ كَاغْلِجِمِ

فَهْمِ اَلْكَسْرِ سَرَنَكِ اَوْدِيهِ كُوبِ  
 فَيْشَلَةُ سِرْزِ وَنَشِ وَفَيْشَتِ شَلِ  
 اَمْرُ هَمِ قَبْضُ وَضِي اَيْعَنِ سَاوِي وَبَارِ بَرِ  
 فَيْضُ وَضَاعِ بِالْمَدِّ وَفَيْضُ وَضِي اَوْفَيْضِ صِنَاعِ وَفَوْضُ وَضِي  
 وِمْدِ مَثَلِ

قَبْضُ زَمِينِ فَرَاخِ وَكَانِكِ مَهْمَشِ اَبْرُ كَشَادُ دَا مَدِ

قَبْلُكَ بَارِ  
 يَا بِلْ لِقَاتِ وَمَا بَعْدُ هَامِنِ اَمْرِ  
 قَبْلُكَ شَكِ شَدَنِ كِيَا

قَابُوسِ مَرْدُ خُوبِ رَوِي خُوشِ زَنَكِ  
 قَبْعَتَرِي نَوْعِي اَزْ جَاوَرَانِ اَنِي وَشَتَرِي قَوِي  
 جَبْهَةِ اَلْفَشِ بَرَامِي اَلْكَسْرِ وَنَشِ بَرَامِي تَانِشِ اَمْرِ

رَجَلُ طَبَاقِ مَرْدَانِ اَوْدِ رَا مَذِ دَرِخَنِ  
 قَبَالِ بِالْكَسْرِ وَا لِشِ مَغَالِ كِي مِيَانِ دَوَاغْمَشِ  
 اَشْدُ وِسْنَةِ اَقْبَلَتِ اَلْكَسْرِ رَنْبِي صَاخْتِ اَلْكَسْرِ اَبْرُ اِيَمْرِ

قَابِيَاءُ مَرْدَانِ كَسِ  
 قَاتِمِ تَبَرِ وَتَارِكِ وَتَا تَمِ اَلْاِتْمَاقِ اَمْرِ مَعْتَرِ اَلْمَوَاجِ  
 قَحْلُ مَحْرَكَةِ پُوسْتِ بَرِ اَسْجَرِ اَبْرُ اَشْكَاكِ شَدَنِ مَحْلِ  
 بِالْفَتْحِ پِيرِ سَالِ خُورِدِ پُوسْتِ بَرِ اَنِ اَشْكَاكِ شَدَنِ  
 اَنْفَحْلُ مَثَلِ

قَدَحِ بِالْكَسْرِ تَبَرِ اَبْرُ اَسْتَدِ وَتَبَرِ قَمَارِ  
 قَدَسِ دَرِ دَكِ اَبْرُ اَسْجَرِ اَبْرُ اَشْكَاكِ شَدَنِ

قَلِ اَدَا اِلْضَمِّ نَامِ مَرْدُ كِيَا وَصَالِحِ عَلِيهِ اَلْاِسْمِ اَمْرِ اَبْرُ اِيَمْرِ  
 قَدِ مَوَسِ دِيرِ سِنِ وَشَتَرِ كَلَانِ سَالِ  
 قَادِيَةِ مَتِ شَبِيرِ مَرِغِ







کاشتر غالب در کثرت  
 کثیری دوائیت معروف کثیرا بالمثل  
 کاذبة دروغ گفتن من ضرب  
 کبر سن گفتن شکسته ستور  
 کبره ای بالخر یک جلد رشتی کرنا بر مثل  
 کروس کفلس بزرگ سر و تظم الواد و نام  
 کز یا س خلا جای بر بام  
 کسوة بالضم و الکسر پوشیدن  
 کشتاح داغ پہلوی شتر  
 کاشم و شمن دوست نما  
 کعبت مقعرا تہار و رستان  
 کماۃ بالفتح سواروغ کما بخدو تا کی این در  
 کمہند در سرنہ  
 کنتال بالضم و کسر کوتاہ  
 کند کو تاہ بالا درشت و گور خورشت  
 کنا در مثلہ  
 کنار ناکہ اگندہ گوشت  
 کنہیل نوعی تود و ختان بزرگ تہ و جنم الباقی  
 کنہود یا ان پوشتہ و برابر ای بزرگ  
 کنورہ کمی و مردگان جثہ اگندہ گوشت  
 کوائل کسفر جل کوتاہ و درشت  
 کوخ بالضم کا زہ ازے  
 کوکبی نام جائے  
 کویف کھام بالفتح شمشیر کند  
 کئی و تر سیدن و بدل شدن  
 فلاں کیچی اکیسی دیون یعنی او تنہا غارت  
 کیچکۃ بالفتح بغضہ و قیل اصلہا اکیلیت  
 کیچکۃ یک من و ہفت شمن من  
 باب اللام و ما بعد ہا من الحروف  
 لین گفتن خشت خام لبتہ کیے  
 لیون بالفتح ناقہ شیر دار  
 لکثہ بن دندان اصلہا لشی و الہا بدل لیا  
 لبح بالفتح و لبح محکہ باہم کو فتنہ شدن چشم ز غلہ چشم  
 لعتہ بالضم کلمہ اور العنت کہتہ  
 لغیری چستان لغیرا مثلہ  
 لاغیۃ خطا کردن در کلام  
 نقوش انشد و شبہی رقتہ بالفتح و الکسر مثلہ  
 لقلقتہ باہک لکلک و ہر باہک خطرانہ حرکت  
 لکٹونہ در اندن بہ سخن  
 لومۃ بضم اول فتح دوم بیابا کوش کنندہ  
 لوی جائے انقطاع رنگ لودہ  
 لا واء شدت و سختی  
 لہرۃ تندی زیر زمہ گوش لہازم جمع  
 لہمہ کسر و لبیا خوار کیم گفتن مثلہ  
 لہاۃ نام  
 لیطۃ بالکسر پوست سنے  
 باب الیم و ما بعد ہا من الحروف  
 ما حج نام جائے  
 مشرۃ بالکسر کینیہ و دشمنی میجر حج  
 ماسۃ تہ تثلیث راحت و ما قبلہ شدت

فاستدیت جاس شیرناک  
 ماکمه بالفتح و قد کلمه کان گوشتیکه بالاس  
 سرینا ملحق بپشت ست نام شله  
 کمالش بنام لام میام فرستادن آگه منده  
 مایوی الکل بالکسر الواو جای آب در آشتن  
 ابوبکر مبارک بدل بو طالب معرف  
 یابن دهان نخو واسطه  
 در علم نخو قرآن بهره وافی داشت بخوان خشاب بالکسر  
 اخذ کرده و میت و ششم شعبان سال ششم صد و دوازده  
 فوت کرد در بغداد  
 مبطنه حیار زار و غم الطایفه منه  
 متبهاج بالکسر زن نیکو روی  
 صحنه طعام ناگوار  
 متیم سده عشق  
 مشله بغم نامی مثله نوز عی از عقیوبت  
 کتبه از دهان انداختن خد و شراب و مانند آن  
 متکثره سزاوار  
 مجتهد جای شتر کشتن  
 متحر و متحر هم گفته شدن جامه  
 متحر رتبه سیاه دان  
 محسبه پنداشتن و شمردن  
 محفد بالفتح نام دس و کمین فاکو ان تیره کمین  
 ابوعبدالله محمد بن مستنیر بن محمد نخوی لغوی  
 نصری معروف نقطرب در علم نخو لغت  
 از ائمه عصر بود ادب از سیبویه و جماعت کثیر از سخا کثیر

اخذ کرده و تصانیف بسیار دارد از آنست کتاب التفت  
 و کتاب القوافی و کتاب العلل فی النحو و کتاب غریب الحیث  
 و جز آن در سال دو صد و شش فوت کرد و احسن قوله  
 شمع این گفت است بمعنی فاکه که رنگ می برآید  
 قلبه و این غایت عجم بقصری و العین منظر است  
 و تفتد و باطل انقلب لا یخلو من النظر و چون که رحمه الله  
 در خدمت سیبویه بگماه قبل از دیگر تلامذه حاضر میشد  
 او را سیبویه گفت ما انت الاقطرب و آن جانور است  
 که تمام روز در آتش می کنه و استراحت نمی نماید قطب  
 بقطرب برگزیده  
 ابوعبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف  
 بابن الاعرابی لغوی  
 و لغت حفظ وقت بود ادب از قاسم بن معمر و کسائی  
 اخذ کرده و از او ابن السکنت و غیر او در سال دو صد و  
 یک فوت کرد و در شمرن ای تصانیف بسیار دارد  
 از آنست کتاب النوادر و کتاب تاریخ الضایل و جز آن  
 ابوالعلاء محمد بن یزید بن عبد الله اکبر معروف  
 بمبتدئ نخوی لغوی در نحو و لغت از ائمه اعلام  
 بوده ادب از مازنی و ابوجاتم سجستانی اخذ کرده و گفته  
 بسیار دارد از آنست کتاب الکامل و کتاب لروفته  
 و جز آن در سال دو صد و ده متولد شد و شب و خوشبخت  
 بیست و نه تم و سحر سال دو صد و هشتاد و شش فوت  
 کرد و در بغداد و در باب کوفه مدفون گردید  
 ابوبکر محمد بن حسن بن دمرید لغوی  
 نصری در علم نخو لغت  
 از ائمه عصر بود ادب از سیبویه و جماعت کثیر از سخا کثیر





مَقْرُود نوسه از سماروغ	رجل مُبْدِل بی مرد سبک در حاجت
مَقْزَل سَلْتَنَة اَلْمَلِیْم دُوك	مَكْنِیَاك قُرْآن حای
مَغْلُوق اَخْب دُوك در را بد کنند	مُتَضَاعِلَة تیر اندازی کردن با هم
مَغْطَبِیْن سَنَك یَرِیْ مَغْطَبِیْن مثله	مُتَّه بِالضَّرْم قوت و توان
مَقْرُق تاسر	مَتَوْن بِالْفَلَح مرگ
مَقْضَاة جَائِكَا شَاب زسد	مَتَمَّهَل جابے ایش نور
مَقْشَرَة كُورِستان مُقَرَّة لَكْنَة كَذَلِك	مَكُورَة نام مردی
مَقْشَع گواه عادل	مُوكِی الْكَدِید استر
مَقْوُودَة اَخْب بَالِك شَنَاءِ سَن و دِهَارِ بَرِیَا	مُوكَطِب بِالْفَتْح نام جابے
مَقْوُود مثله	مَسَال مرد بسیار مال الت مَوْنَة اَهْل مَعُول مَكُورَة
مَكْرُوك طَلان سال شَن بَك سَمِیْع	مُوكِیْسَة زَن بَكَا رَه
مَكَاثِرَة برای خود خواستن چیز کثرت	مُوكَاكِفَة گُردن در از گُردن تَر و قُردن عَاصِدَة كُورَة
مَكْحَلَة سَرِیْدَان	مُكْهَرَبَة شَرَان مَسُوب بَك كُورَة بِن حیدان مَهْر تَرِیْ مثله
رجل مَكُورِی مَرَوَاكس	مُكْهَلَك تَشْلِیْث لَام نِیْت شَن كُورَة مَكْمَلَة مثله
ابو محمد مَكِی ابْن ابی طَالِب بِن	مَارَحْ آنكه چُون آب كَم شُود بَجَا كُورَة مَهْر و از دست پَر كُورَة
حَمُوش مُقَرِی در علم قرآن و عربیت	مَیْبَر جَد اَكُور دَن
بحرِی نام داشت در محرم سال چهار صد و شصت	مَبِیْسَان خَرَامِیْدَن
دسَم فُوت كُور و در قُطْبَة	مَبِیَا و مَكَة رُوز اَر و دُود اَدَن خِیْرِی رَا یَا مَثَلَه
مَلْحَاح بِالْكَسْرِ لَازِم و ثَابِت	بَا بَالِیُون دَمَا بَعْد هَامِل الْحَرْفُوت
مَلِك كَعَان لَیْم و خَوَارِیْد نَفْس	نَاَت بِالْفَتْح نَالِیْدَن مَن ضَرْب
مَنْبِیج نام جابے	نَوَی بِالْهَمْز حُوك كُور اَكُور دَن بَكَا كَا و نَدَا سِل رَا مَنع كُور
مَنْجَبِیْق فَلَاحِن بَرِیْك	نَوَی كُور كُور مَثَلَه
مَنْجَبِیْن دُولَاب مَنجَبُون مثله	نَیْمَس خَمْن بَزُود مِی كُفَسَن
مَنْخَل پَر وِیْزَن	نَبِیْقَة كَسَفِیْقَة كُور خُود اَمُور
مَنْخُور سَوَارِخ مَنِیْ خَیْر كَحَالِیْن مثله	نَكْت بِالْفَتْح بَر اَكُور و فَاش كُور دَن



ناجد و نهان سپین همه نواحد جمع و آن در بیت  
 ساکنی تاسی ساکنی برآید  
 بخوار آب ریخته بخور جمع  
 تخم آبی و دماغ  
 کلبه بخوریش سگ بسیار خارش و جرو  
 بخوریش ای سحرگ  
 تخم مصفر نام عباسی در شام  
 کذب با الفتح نشان جراحت که بر بدن باقی ماند  
 بعد از ب شدن  
 کشیدن ستر بر آگنده  
 تزیین است و سخت تشنه  
 ابوالحسن خضر بن شکیل نحوی بصری  
 در علم نحو و حدیث و معرفت ایام عرب و متکلم  
 وافی و در اکثر فنون تجری کافی داشت ادب از غلیل  
 بن احمد اخگر دود و در اکثر فنون تصانیف مفیده  
 دارد و در سلخ ذیحجه سال دویصد و چهار فوت گردید و  
 رخصتو بالکسر توراغر نفثه مؤنث انضاج جمع  
 نفثه جمعیتین باران اندک  
 نطع بالکسر السكون را حرکت که کام و شامه  
 کام نطوع جمع  
 نعامه بالفتح زیر قدم  
 رجل نفر جاع مرد بدول ضعیف  
 نقض حرکت برگ و میوه افتاده  
 نقضا بالقصر رگ نوده  
 نكول از ایستادن از دشمن و از سوگند  
 نخی برداشتن حدیث و غیر کسبی و نسبت کردن  
 نایب اوده شکران سال بخوب گفتور مثله  
 نواد بالکسر سیدن و رمانیدن لازم مقدر  
 فوك الصم گوی تو که گول شدن من سمع او که  
 لغت ست از آن  
 رخصت گفت برو ز غارت کشته  
 نیه بالکسر نام شهر  
 بایا و و ما بعد ها من الحرف  
 وای و عده کردن  
 و ثع بالفتح معیوب کردن دست را بی آن که  
 استخوان شکست  
 و ثیل نام مردی  
 و حر بالحر یک کینه داشتن  
 و حرم محرکه خواهرش خوردن چیزه کردن  
 زن حامله  
 دعه تن آسانی و الهام عرض من الواو  
 و ذق بالفتح باران و بامیدن  
 و ذع بالفتح عیب کردن  
 مذکة یعنی بازارد و امن و ذره پذیره و سعه و سعه  
 لیکن بجز آن هیچ نایب از مصدر و باضی و مضارع  
 و اسم فاعل و جزی آن مستعمل نیست قبل از روز بروز  
 و من ق بالفتح سیم مضروب رتبه یک ساله  
 و الهام عرض من الواو  
 و من قاع که پوترو مانند آن  
 و من بالکسر ران

پیچ

وَدَنَتِلْ بِلَاوِ الْكُفْتِ

وَدَه دَوْرَاهَت زباده شدن پید زدن

وَشَوْت بِالْفَتْحِ كَرْدُ كَرْدُونِ

وَشَاح و بضم حیل اشاح مثله

وَوَطَد بِالْفَتْحِ اسْتَوَار كَرْدُونِ

وَوَطَاط بِالْفَتْحِ مَرَدَمِ عَقْل و بدل و طوطا مثله

وَعَسَاءُ زَمِينِ رِیَک ناک

وَعِلْ بَزْکُوئِی و عِل بِالْفَتْحِ و کتف مثله و افعیان

عَمَّ صَبَاحًا کَلِمَةً تَحِيَّةً مَعْنَى خُوش عِش بِاش

و الفعل کو عدد و ورث

وَعَب بِالْفَتْحِ شَرَّ ضَخْم و مرد احمق

وَعَد بِالْفَتْحِ مَرَدَاکَس

وَقَه بِالْفَتْحِ سَطِيعُ شَدْنِ

وَكَلَّةٌ كَمَرُهُ الْکَلْبُ سَبَبُ عَجْرٍ کَارُفٍ دُرِّ اِدْکِرِی سِپَارِد

وَكَامَّةٌ اَنْدُوکِیْنِ شَدْنِ

مِيقَةُ دَوَسْتِ دَاشْتَنِ اَصْلُهُ وَثَقُ

وَنِي سَتِ شَدْنِ وَ ثَنِيَّةٌ مَثَلُهُ

وَنَاتِزَنِ سَتِ اَنَاءَةٌ مَثَلُهُ

وَهِيَ بِالْفَتْحِ گُلِ شَدْنِ و سَتِ گَرْدِیْنِ

وَيَب بِالْفَتْحِ دَايِ مَاتَدْوِيلِ یَقَالُ وَیَا لَه

اَلْزَمَةُ اَنْتَدُوْیَا

و یج بحیم جوب محراث که برگردن هر دو گاو باشد

و یج دای و این کلمه ترحم است یقال و یج لَزْدُوْیَا

لَه فَا رَنَحَ عَلَی الْاَبْدَامِ وَ النُّطْبِ عَلَی اَصْحَارِ الْعُقُلِ

و یل دای سختی و یلِیة مثله و یلات جمع یقال و یل

کَرْدُوْیَا لَه

وَجَمْعَةٌ بِالْفَتْحِ نَامِ شَهْرِ سَی

وَوْتِنِ الْکُوْرُ سِیَاه

وَوْتِنِ اِسْکَرِی نَامِ جَابِی

وَوْتِنِ کَلِمَةُ اِفْرَاسِتِ یَقَالُ وَیَا یَا فُلَانِ

بَابُ اِلَهَاءِ و مَا بَعْدَهَا مِنْ اَلْحُرُوفِ

هَنْبَلَعُ کَدَرِ سَمِیْ بَارِ خَوَار

هَنْبَلَعُ هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هَنْبَلَعُ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ وَ کُودُکِ اَلْکَذِبُ

هم چل شتر تیرو

همین پیش گفته پیرکلان سال و نماند شیرک

و نام داده است

همین شتر تیرو

امیراهن شتر تیرو گول شتر مقصود

و سبب القصر و المذله

همین بایع و یقصر کاسه

همین بایع نام تیره

همین شتر تیرو

هو ذله جنبان بیرون آمدن بول شتر و خطرا

کردن و رد ویدن و جنبیدن و لو

همین بالفتح حرف را لام گفتن

همین بایع بایع کسب و پنهان

بکسر المشدوده و فتحها مشدود آن که از وی بایع ترند

بیوب کذلک

همین کوزن جوان بایع گوشت

همین زدن پیرکلان سال

همین شتر مرغ نزهت مثل

بایع لباع و ما بعد هامل الحروف

بایع نام جائے

همین شتر مرغ نزهت مثل

ابو سلیمان نجی بن یحیی عده و احو

بصری از تابعین بوده و مشرف صحبت عباس

بن عمرو عبد الله بن عباس و دیگر اصحاب رضی الله عنهم

در یافته و در علم قرآن و لغات عرب و نحو بهره وانی داشت

نحو ابو الاسود دلی اخذ کرده و قال تفصیل این است

بوده و در سال یکصد و بیست و هفت فوت کرد

ابو زکریا نجی بن زیاد بن عبد الله

اشعری معروف بفرع

در علم لغت و نحو و ابی علم حجاز کوفه بود و خواهر کسائی خند

کرده و او رحمه الله باطل بود و قال ابن خلدون

و قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان محمد بن حسن الفقیه بن

خالد الفراء و کان الفراء یوما جالسا عنده فقال الفراء

قل جئت انعم النظر فی باب من العلم فاراد و غیره الا سهل علیه

فقال محمد یا ابا زکریا قد انعمت النظر فی العربیة ففسا لک

عن باب من الفقه فقال مات علی بركة الله تعالی

فقال ما تقول فی رجل صلی الله علیه و آله منی سجدتین لله و فی

فیها ففکر الفراء ساعة ثم قال لا شئ علیه قال محمد و تم قال

لان التصغیر عندنا لا یصح ففقال محمد ما ظننت ادمیا

تکلم البشار مثلک و در سال دویصد و هفت فوت کرد و در

راه که

یسوق و بسیار خواب

بیرمول برگ خرمایک آلوده

بیرنگ ج پوست سیاه یا آنچه بدان پوست را سیاه

بکسرعود نام جائے

بکسر و مع کریم شریخ که در تیره باشد و پوست

و چون از پوست بیرون آید پروانه گردد

بکسر بالفتح بزغاله که بر خندق گرگ و نحو آن بدین جهت

صید کردن

لیعاس بالضم باگ کردن بنماده

بعضی نام مردی و دیگری بالاسرا ایضا

نقصود آهویزه و گوزن بجه  
ابوالبقا عیش بن علی بن عیش

در علم تصرف و نحو لغت از امیر شاهیه بوده و در علم  
هره و آفری داشت بیت پنجم جادی الاولی سال شصت

و چهل سه فوت کرد  
ذیفه محله گودک که هیات مردان گرفته باشد

و هو لایسته و لایحه یقال غلام نفیقه و غلام نفیقه  
و جابر غلام نفیقه و یافغ و غلمان نفیقه و انقیل و غیر

یافغ نام مردی  
نقطین گیاه بی ساق مانند درخت که در جزایران

نقط کر بل بیدار  
بلق قبا معرب یلمه

بلمک جوان با قوت خاص بالرجال  
زجل بکشد مرد سخت خدمت

یتم بالغت دریا و منه یتم الرجل مجهولاً فهو میوم یتم  
بر انداخته شد

ینابغی بضم یا و کسر مقصوراً و محمد و امام شهر  
بنجلب هره انسول برای باز آمدن که نخند یا

برای نهد کردن زن شوی را تا نزد زن دیگر نرود  
و ح بالضم انتاب یوحی بالقصر مثله

تو محمد یوسف بن ابوسعید حسن بن  
عبد الله سیر السیر

بجمل علم نحو و لغت و شعر عربی  
و جلیب و کریم و تقوس پیراسته و

تصانف منبیه دارد از اهلان ست شرح  
ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات

اصلاح المنطق و حین آن بروز چهارشنبه  
بیت هفتم ربیع الاول سال شصت و پنج فوت کرد

یون محروک و هیست بهین  
یوان و هیست بیاب اصفهان

ابو عبد الرحمن یونس  
بن حبیب بن مخوم

در علم نحو امام وقت بود ادب از ابو عمر  
بن العلاء و حماد بن سلمه اخذ کرده و سیبویه

و کسائی و کشته از روستای روایت دارند  
و او در اکثر مسائل ادب متفرد بوده و

در سال یکصد و هشتاد و دو یاس  
فوت کرد

بهمیو صمغ طالع و آن نوع از درختان  
بزرگ است که در ریگستان رود و در حبه

بهمیر سنگ سخت  
یسین محروک وادی است

وقت که بنجد کتاب و ما اوفیه  
الحمد لله و الحمد لله و الصلوة علی

محمد و آله و اصحابه اجمعین





